

سفرنامه اولیویه

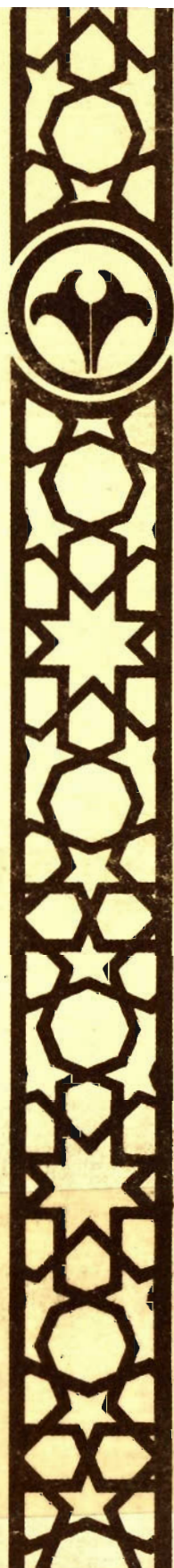
تاریخ اجتماعی اقتصادی ایران
در دوران آغازین عصر فاجاریه

ترجمه

محمد طاهر میرزا

تصحیح و حواشی

دکتر غلامرضا ورمهرام



۱۲۰۰ ریال



سفرنامهٔ اولیویه

تاریخ اجتماعی - اقتصادی ایران
در دوران آغازین عصر قاجار

ترجمهٔ

محمدطاهر میرزا

تصحیح و حواشی

دکتر غلامرضا ورهرام



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۷۱



سفرنامه اولیویه

ترجمه محمدطاهر میرزا

تصحیح و حواشی: دکتر غلامرضا ورهرام

چاپ اول ۱۳۷۱

تعداد: ۳۱۵۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

همه حقوق محفوظ است

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار مصحح
	ترجمه از نواب حاجی محمدطاهر میرزاخان مرحمت و غفران پناه اسکندر میرزای
۱۳	ولیعهد طاب تراه
۱۴	مقدمه از قول ناشر و نماینده نشر کتاب
۲۳	فصل اول. حرکت به سوی ایران
۲۳	۱. حرکت از بغداد
۳۰	۲. رسیدن به کرمانشاهان و اوصاف متعلقه به این شهر
۳۵	۳. شرح طاق بستان
۴۱	فصل دوم. از کرمانشاهان تا کاروانسرای شهر نو
۴۱	۱. حرکت از کرمانشاهان
۴۲	۲. کاروانسرای شهر نو
۴۴	۳. شرح آثار قدیمه بیستون
۴۷	۴. کنگاور
۴۸	۵. خرابه معبد قدیمی
۴۹	۶. ورود به همدان و شرح آن
۵۵	فصل سوم. از همدان تا تهران
۵۵	۱. حرکت از همدان

۵۶	۲. ده خرابه در سر راه
۵۹	۳. ورود به تهران
۶۰	۴. اجازه ملاقات با آغامحمدخان و ملاقات با حاکم شهر
۶۲	۵. رفتار و کردار يك كدخدا
۶۵	۶. عزم رفتن و ماندن در بیلاق
۶۷	۷. وصف تهران
۷۳	فصل چهارم. درباره طبابت ایران
۷۳	۱. ملاقات با حاکم
۷۴	۲. رفتن به جانب تجریش
۷۵	۳. وصف و بیان متعلق به این ده
۷۸	۴. ملاحظه در طبابت ایران
۸۳	۵. خوی و طبیعت عامه
۸۷	فصل پنجم. در وصف آغامحمدخان
۸۷	۱. صعود به البرز
۸۹	۲. مراجعت به تهران
۹۰	۳. ورود شاه
۹۱	۴. رفتار و کردار شاه
۹۶	۵. اجازه ملاقات با صدراعظم
۱۰۱	۶. نگاهی در این مورد
۱۰۳	فصل ششم. در وصف کاشان، قم و اصفهان
۱۰۳	۱. حرکت از تهران
۱۰۵	۲. خرابیهای قم
۱۰۷	۳. توقف در کاشان
۱۰۹	۴. عقرب این شهر
۱۱۱	۵. ورود به اصفهان
۱۱۲	۶. در وصف این شهر و حوالی آن
۱۱۹	۷. محصولات و آب و هوای ایران
۱۲۵	فصل هفتم. رسم امکنه ایران

۱۲۵	۱. طبیعت اراضی و نباتات و آب و هوا و تقسیم امکانه
۱۲۶	۲. ارتفاع سطح زمین
۱۲۸	۳. سبب سرمای زمستان
۱۲۹	۴. قصور جنگل و نداشتن نه‌های بزرگ و رودخانه‌های عظیم
۱۳۱	۵. سبب خشکی هوا و حرارت بسیار در تابستان
۱۳۲	۶. شوره زار نواحی واقع بین دریای سیاه و دریای خزر، گیلان و مازندران
۱۳۹	فصل هشتم. دریای خزر
۱۳۹	۱. دریای خزر و وسعت آن
۱۴۱	۲. اتصال دریای خزر درازمنه قدیم به دریای سیاه
۱۴۳	۳. برهان پست نبودن سطح این دریا مانند دیگری، و علت افتراق آن
۱۵۱	فصل نهم. شیوه زندگی مردم
۱۵۱	۱. مقایسه بین ملت عثمانی و ایرانیان
۱۵۴	۲. طبیعت و عادت این دو ملت
۱۵۵	۳. زیور و البسه زنان و مردان
۱۶۰	۴. سلاح و اسب و ریش
۱۶۱	۵. قلیان، قهوه و تریاک
۱۶۵	۶. نان و برنج و سایر اُکول
۱۶۷	فصل دهم. اوضاع اقتصادی و تشکیلات لشکری
۱۶۷	۱. علوم
۱۷۰	۲. صنایع و حرف
۱۷۴	۳. زراعت
۱۷۶	۴. تجارت
۱۷۷	الف. تجارت ایران و روس
۱۷۸	ب. تجارت ایران با اروپای غربی
۱۸۰	پ. تجارت ایران و عثمانی
۱۸۱	ت. تجارت ایران با هندوستان
۱۸۲	۵. محصولات ایران
۱۸۲	الف. ابریشم

۱۸۳	ب. پشم
۱۸۵	پ. اسب
۱۸۶	ت. پنبه
۱۸۶	ث. روناس
۱۸۷	ج. نیشکر
۱۸۷	ج. ترنجبین
۱۸۷	ح. مومیایی
۱۸۸	خ. نفت
۱۸۸	د. پادزهر
۱۸۸	ذ. گلاب
۱۸۸	۶. سازمان لشکری
۱۹۰	۷. قوه بحریه
۱۹۱	کتابشناسی مصحح
۱۹۳	فهرست اعلام
۱۹۵	الف. نام کسان
۱۹۹	ب. نام جایها

پیشگفتار مصحح

نیمه دوم قرن دوازدهم هجری قمری، شروع نهضت ادبی ایران است. در این قرن، نوشته‌های پرتکلف عصر مغول و تیموری، تشابهات و استعارات سبک هندی به کنار گذاشته می‌شود و دوره جدیدی از ادب ایران به وجود می‌آید. دوران زندگانی سیاسی کریم‌خان زند در پدید آوردن شرایطی مناسب برای چنین تحولی بی‌تأثیر نبوده است و حضور پیشگامان این حرکت ادبی در زمان حیات وی نیز نشانگر این امر است. شاگردان و پرورش‌یافتگان همین پیشگامان، در آغاز حکومت قاجار، بنیانگذاران محافل و اسلوبهای جدید ادبی شدند. آغامحمدخان، مؤسس سلسله قاجار چندان فرصتی نیافت که خود به مسائل فرهنگی کشور بپردازد، اما فتحعلی‌خان، جانشین وی موفق شد تا شاعران، نویسندگان و مترجمان را به دور خود جمع کند و آنان را تحت حمایت و تشویق خود قرار دهد. سیاست فرهنگی او در محافل علمی کشور تأثیر می‌گذاشت، به طوری که ولیعهد وی عباس میرزا نیز اهل ادب و فضل را ارج می‌گذاشت و آنان را تشویق می‌کرد. حرکت فرهنگی «بازگشت ادبی» نه تنها در شعر، بلکه با گذشت زمان در نثر بویژه در ادبیات تاریخی و متون ترجمه تأثیر گذاشت.

از میان ادبیات تاریخی دوران آغازین قاجار یعنی عصر آغامحمدخان و فتحعلی‌شاه، چندین اثر از لحاظ تاریخی بویژه قابل توجه است، با وجودی که تأثیر زیادی از حرکت ساده‌نویسی «بازگشت ادبی»^۱ در آنها به چشم نمی‌خورد. از میان این آثار می‌توان

۱. برای آگاهی پیرامون نهضت ادبی ایران و تغییر مضامین ادبی اعم از نثر و نظم به مقاله ارزشمند ذیل رجوع

مآثر السلطانیة تألیف عبدالرزاق دنبلی^۲ (متوفی ۱۲۴۳ق)، تاریخ نو تألیف جهانگیر میرزا^۳ (متوفی ۱۲۶۹ق)، تاریخ جهان آرا تألیف میرزا صادق وقایع نگار مروی^۴، ناسخ التواریخ تألیف میرزا تقی سپهر^۵ (متوفی ۱۲۹۷ق) و غیره را نام برد.^۶ این چند اثر بخصوص به علت آنکه رویدادهای تاریخی و حوادث سیاسی زمان آغامحمدخان و فتحعلی شاه را بیان می کنند، حایز اهمیت خاصی هستند، اما تاریخ نویسی سنتی ایران، اغلب به بازگو کردن وقایع سیاسی و برخوردهای نظامی می پردازد و مسائل اجتماعی را مورد توجه قرار نمی دهد. برای محققان و علاقه مندان اهل تاریخ به دلیل همین عدم توجه، سفرنامه ها بویژه دارای اهمیت اند. زیرا نویسندگان آنها، به طور چشمگیری این گونه موارد را بیشتر مورد توجه قرار داده اند، با وجودی که اغلب با اهدافی سیاسی عازم سفر به ایران بوده اند.

انگیزه مسافرت به ایران، علاوه بر اهداف سیاسی و نمایندگی دولتهای متبوع، برقراری روابط بازرگانی و نیز علاقه مندی علمی و کنجکاوئیهای فردی بوده است. همه این دلایل باعث می شود که تعداد مسافران ایران زیاد باشد و سفرنامه های متعددی در قرن دوازدهم و سیزدهم هجری قمری / هجدهم میلادی نوشته شود. مؤلفان این سفرنامه ها علاوه بر مطالب سیاسی و اجتماعی، اطلاعات جغرافیایی، گیاه شناسی، پزشکی و اقتصادی به دست می دادند که هر یک از این آگاهیها، در برداشتهای اجتماعی تاریخ ایران اهمیت ویژه ای دارد. از میان کسانی که در دهه های آخرین قرن هجدهم میلادی (اوایل قرن سیزدهم هجری قمری) به ایران سفر کردند، می توان این افراد را نام برد:

→

کنید:

۱. محمد تقی بهار «بازگشت ادبی» مجله ارمنان، سال ۱۳، ص ۴۴۳ و بعد.
۲. عبدالرزاق دنبلی، مآثر السلطانیة (تهران، ۱۳۵۱).
۳. جهانگیر میرزا، تاریخ نو، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی (تهران، ۱۳۲۷).
۴. برای آگاهی از زندگانی و سبک تاریخ جهان آرا رجوع کنید به: عباس اقبال آشتیانی، «تاریخ جهان آرا»، در مجله یادگار، س ۵، ش ۲۰۱، ص ۱۱۵ و بعد.
۵. محمد تقی سپهر، ناسخ التواریخ، ۴ ج در ۲ مجلد (تهران، ۱۳۵۳).
۶. برای اطلاع بیشتر از منابع تاریخ ایران در عصر قاجار به طور کلی رجوع کنید به: غلامرضا ورهرام، تاریخ سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عصر قاجار، ج ۲، (تهران، ۱۳۶۹)، ص ۱۱ و بعد.

گملین^۷ (۱۷۷۱-۲م)، پارسن^۸ (پارسنز، ۱۷۷۵م)، فورستر^۹ (۱۷۸۳-۴م)، فریرسوبویف^{۱۰} (۱۷۸۴-۵م)، پالاس^{۱۱} (۱۷۸۵م)، فرانکلین^{۱۲} (۱۷۸۳-۷م)، جونز بریجز^{۱۳} (۱۷۸۶، ۱۸۰۸، ۱۸۱۱م)، دوبوشان^{۱۴} (۱۷۸۷م) و تایلر^{۱۵} (۱۷۹۰م) و... اولیویه از میان این متقدمان، نوشته‌های گملن، پارسن، پالاس، و دوبوشان را با دقت مطالعه کرده و با آگاهیهای کافی مبادرت به سفر به ایران کرده بود.

خود وی در چندین مورد در کتابش یادآور می‌شود که یافته‌های او را به طور مثال، گملن هم در چندین سال پیش برداشت کرده بود و گذشت زمان تغییرات عمده‌ای در روند اجتماعی مردم ایران به وجود نیاورده و این روند بسیار بطیء بوده است.

سفرنامه مسیو اولیویه یکی از ارزشمندترین متون تاریخ ایران در مقطع حساس تغییر سلطنت آغامحمدخان قاجار به فتحعلی‌شاه است. اصل آن به زبان فرانسه و در ۶ جلد است.^{۱۶}

جلد سوم همین اثر مربوط به ایران است که به وسیله محمدطاهر میرزا، پسر اسکندر میرزای ولیعهد به فارسی ترجمه شده است. اهمیت این سفرنامه به حدی است که بلافاصله پس از بازگشت اولیویه از ایران و سفر وی به نواحی شرقی (عثمانی و مصر) به زبان آلمانی هم ترجمه شده و در اتریش به چاپ رسیده است.^{۱۷}

نسخه‌های سفرنامه مسیو اولیویه به زبان فارسی کم است و معتبرترین آن نسخه شماره ۳۷۶۳ کتابخانه ملک است. این نسخه به خط شکسته نستعلیق و به خط کاظم آشتیانی در تبریز

7. S. G. Gmelin.

8. Abr. Parsons.

9. G. Forster.

10. Gomte de Ferrières Sauveboeuf.

11. P. S. Pallas.

12. W. Franklin.

13. H. Jones Bridges.

14. Abbé de Beauchamps.

15. John Taylor.

16. G. B. Olivier. *Voyage dans L'Empire Ottman, L'Egypte et la Perse. fait par Ordre du Gouvernement pendant les six premières années de la République*, 6 Vol. (Paris, 1807).

17. G. B. Olivier. *Reise durch das Türkische Reich, Egypten und Persien, während der Jahre 1792 bis 1798*, 3Bde., (Wien, 1809).

نوشته شده است. کاغذ این نسخه فرنگی آهار مهره است. جلد میشن قهوه ای رنگ آن نیز از جلد‌های متداول همان زمان است. کاتب، هر صفحه را در جدولی مناسب با اندازه‌های ۶/۱۶×۴/۲۱ تنظیم کرده و در صفحه ۱۵ سطر نوشته است.

اولیویه علاوه بر عضویت در هیأت مدیره (دیرکتور) فرانسه و شرکت در مسائل سیاسی پزشک نیز بود. شغل وی این امکان را برایش فراهم می‌کرد که علاوه بر محافل سیاسی و دیپلماسی ایران، براحتی با مردم و اشخاص معمولی کشور تماس داشته باشد. دردها و محرومیتها را بشناسد و نابسامانیهای داخلی را دریابد. این نوع آگاهیها برای شخصی در موقعیت وی، قابل توجه بود، زیرا اطلاع از زندگانی مردم همراه با مشاهدات عینی او، از واقعیتهایی سخن می‌گفت که وی از منابع اطلاعاتی رسمی به دست نمی‌آورد، و در واقع آمارهای دولتی همواره با ملاحظات سیاسی همراه بود. افزوده بر آن، این تماسها به وی امکان می‌داد تا به بیماریهای بومی پردازد و شیوه درمان و مسائل پزشکی در ایران را مورد تفحص قرار دهد.

تسلط و آگاهی اولیویه به امور پزشکی و چگونگی بیماریهای مختلف، این امکان را به وی داده است تا بخوبی روند امراض و ناخوشیهای گوناگون سرزمین ایران را که اغلب نیز بومی این منطقه است، بررسی کند و اطلاعات جامعی در اختیار تاریخ پزشکی کشور قرار دهد. از جمله موارد بهداشتی دیگر از وضع ایران، نوع آب، شیوه آبیاری و وضع قنوات آن است. عدم لایروبی قنوات و چاههای آب ایران و در نتیجه آلودگی آنها، بهداشت و سلامتی آب و اهالی شهر را دچار مخاطره می‌کرده است. همچنین وضع یخچالهای تهران نیز مورد توجه اولیویه قرار گرفته است.

اولیویه همچنین گیاه‌شناس ماهری بود و از هر فرصت برای آگاهی بیشتر راجع به گیاهان مخصوص نواحی ایران استفاده می‌کرد و به جمع‌آوری اطلاعات و نمونه گیاهان می‌پرداخت. اوصاف وی از جاده همدان و نیز توقفش در کوههای الوند، دلالت بر علاقه‌مندی وی به این رشته تخصصی دارد. این دقت اولیویه کمک شایانی به اطلاعات مربوط به تاریخ طبیعی ایران و بویژه به جغرافیای تاریخی ایران می‌کند. به طور مثال توضیحات گیاه‌شناسی اولیویه راجع به وجود گیاه سقز در نواحی کردستان و شهر سقز، آگاهیهای ذیقیمتی در جهت شناخت آن منطقه در دسترس قرار می‌دهد.

نکته جالب دیگر اوصاف پرندگان و دیگر حیوانات ایران است. از یادداشتهای او چنین برمی‌آید که امروزه دیگر نسل برخی از این حیوانات از بین رفته است و آثاری از بعضی

پرنندگان و حیوانات منطقه داخلی ایران به چشم نمی خورد، در حالی که در ایام اقامت اولیویه براحتی در اطراف جاده های کشور و کوهستانها این حیوانات قابل رؤیت بوده است. سفر اولیویه به ایران، سفری رسمی بود و مسؤولیت وی ایجاب می کرد که تماسهای مستقیمی با مأموران مملکتی مانند «حاکم»، «وزیر»، «کلانتر»، «داروغه» و غیره داشته باشد. برقراری ارتباط با آنان همراه با دقت اولیویه، موجب می شد که اولیویه در سفرنامه خود به وظایف و چارچوب کارهای موظف هر یک از مأموران دولتی و مناصب آنان آشنایی کافی بیابد و دریافتهای خود را در سفرنامه بگنجانند. یادداشتهای وی از لحاظ آگاهی به شیوه اداری و وظایف دستگاه حاکمه ایران، برای بررسیهای تاریخی حایز اهمیت فراوانی است. اولیویه همچنین اطلاعات دست اولی در مورد وضعیت تهران در سالهای اولیه پایتختی خود می دهد. اوصاف اولیویه از آن سبب حایز اهمیت است که امروزه دیگر از حصارها، عمارات، دروازه ها و دیگر ابنیه ای که وی نام می برد و محل آن را به دقت بیان می کند، اثری برجای نمانده است.

توضیحات دیگر اولیویه مربوط به وضع جمعیت تهران است. این امر از نظر محققان بسیار اهمیت دارد، زیرا راجع به آمار جمعیت ایران در دهه های آخرین قرن هجدهم و دهه های نخستین قرن نوزدهم میلادی، یعنی اوایل حکومت قاجار، آگاهیهای بسیار کمی در دسترس است.

سفرنامه اولیویه در یک مقدمه و ده فصل به شرح ذیل نوشته شده است:

۱. حرکت به سوی ایران
۲. از کرمانشاهان تا کاروانسرای شهر نو
۳. از همدان تا تهران
۴. درباره طبابت ایران
۵. در وصف آغامحمدخان
۶. در وصف کاشان، قم و اصفهان
۷. رسم امکنه ایران
۸. دریای خزر
۹. شیوه زندگانی مردم
۱۰. اوضاع اقتصادی و تشکیلات لشکری

در این فصول نکات تازه و جالبی از اوضاع ایران بیان شده که در سطور فوق یادآوری

شد، اما موارد مهم دیگر، سه فصل آخر این سفرنامه است. فصل هشتم، دریای خزر، حاوی نظریه‌های گوناگون و قابل توجهی از فرضیه اتصال دریای خزر با دریای آرف و سیاه است که اولیویه به صورت تطبیقی و با ارائه مدارک جغرافیایی و زمین‌شناسی کوشش در اثبات آن دارد.

فصل نهم، شیوه زندگانی مشتمل بر یادداشتهای بسیاری از دیده‌های اولیویه از زندگی روزمره ایرانیان است. نویسنده نه تنها به بازگو کردن ساده این موارد اکتفا نکرده، بلکه شیوه‌های مختلف زندگی در ایران را با اوضاع زندگانی عثمانیان مقایسه کرده و تفاوت‌های آن را بررسی کرده است.

فصل دهم، اوضاع اقتصادی و تشکیلات لشکری قاجار است. که بویژه برای آشنایی با نحوه اداره حکومت در آن ایام قابل توجه است.

* * *

شیوه و سبک نگارش در عصر قاجار و بویژه در اوایل حکومت این سلسله، ویژگیهای خاص خود را دارد که تقریباً و به طور معمول در نسخه‌های خطی فارسی ادوار قبل نیز کم و بیش به چشم می‌خورد. از جمله این موارد، به کار بردن ماضی نقلی به صورت کامل آن و استعمال کلمات و عباراتی مانند «می‌باشد» به جای است، و یا استفاده از «ی» برای افعال در سوم شخص مفرد و جمع است (مانند بودی، بودندی).

همچنین املاهای برخی کلمات مانند «برخواستن» به جای «برخاستن» به کرات در این نسخه دیده می‌شد که البته در تصحیح، صورت کامل و صحیح آن ذکر، و از یادآوری آن در پاورقیها صرف‌نظر شد.

گاه نیز به ضرورت جمله، کلمه «است» و یا «را» برای روانی جملات اضافه شد. مترجم به دفعات زیاد عبارت «زیرا که» و یا «بغیر» به کار برده بود که به صورت «زیرا» و «غیر» تصحیح شد. گاه همچنین برای روانی عبارات، کلماتی به متن در هنگام تصحیح اضافه شد که در این صورت در میان [] مشخص شده است.

امید است که این متن بخشی از تاریخ اجتماعی و اوضاع اقتصادی ایران در دهه‌های نخستین حکومت قاجار و بویژه سال ۱۲۱۱ ق/ ۱۷۹۶ م را روشن کرده باشد.

دکتر غلامرضا ورهرام

بهار ۱۳۷۰

ترجمه از نواب حاجی محمدطاهر میرزاخان مرحمت و غفران پناه اسکندر میرزای
ولیعهد طاب‌ثراه

بالله التوفیق و به‌النستعین

جناب جلالت مآب آقای نصیرالدوله وزیر تجارت و غیره دام‌اجلاله‌العالی به این بنده محمدطاهر فرموده که کتاب سیاحت مسیو اولیویه که در پاریس در سه مجلد به انضمام اطلس در تاریخ هزار و هشتصد و هفت مسیحی طبع شده، ترجمه کنم. چون مقصود ایشان اطلاع از سیاحت مشارالیه در ایران بود، فرمودند که از جلد دیگر و اطلس عجلتاً صرف نظر کرده، همان جلد سوم را که مشتمل بر سیاحت مملکت ایران است، ترجمه نمایم. اگر من بعد فراغتی و فرصتی باشد، دو مجلد دیگر را هم ترجمه کنم. علاوه بر این، دو مجلد و اطلس هم در دست نبود و همین جلد سوم تنها، حاضر بود. تا تمام کتاب را از پاریس بخواهند و به خدمت ایشان برسد، طول دارد، و مقصود ترجمه همین جلد سوم بود. لهذا به فرموده ایشان اطاعت شد.

این کتاب یعنی مجلد سوم که در خیال ترجمه آن هستم، محتوی است بر چهل و هشت فصل و مقدمه که در اول کتاب، ناشری که آن را نشر نموده، نوشته است که از مقدمه شروع شده و فصل به فصل ان شاء الله ترجمه می‌شود. چون بعضی اشکالات در ترجمه باقی می‌ماند، ملزم هستم که در اواخر فصل توضیحی و تحقیقی در منتهی ذیل نوشته و ضمیمه آن فصل کنم، تا بر مطالعه کنندگان مجهول نماند. از جایی که «تعلیقات» گفته شده تا آخر کلمه ای که به پایان نقطه منتهی می‌شود، دخلی به مصنف ندارد.^۱

۱. تعلیقات مترجم با ذکر مورد، در این تحقیق به پاورقی منتقل شده و جدای از توضیحات مصحح، یادآوری شده است.

مقدمه از قول ناشر و نماینده نشر کتاب

مسیو اولیویه، چنانکه در مقدمه کتاب خود اطلاع داده، به همان روش اجرای مختلفه، کتاب سیاحت خود را به اتمام می‌رساند. دو مجلد سابق محتوی است بر احوالات مملکت عثمانی و شهر اسلامبول، جزایر آرشیپل^۲، جزایر کرت، مملکت شام و مزوپوتامی.^۳ مدت‌ها و زمانهاست که این ممالک مطمح نظر دانشمندان بوده و موجب اهتمام ایشان در شناسایی تمام گشته، و به موقع اهمیت یافته است. بهمین لحاظ مصنف چیزی را فروگذار نکرده، و تمام آنچه را که متعلق به پولیتیک و غیره بود، علی‌التفصیل نگاشته است. همچنین در این مجلد آخری، همان روش را از دست نداده و به همان شیوه مرضیه، این سیاحت را که به امر حکومت شروع کرده، به انجام رسانده است. این قسمت سوم از کتاب محتوی بر احوال ایران است. در احوال آسیای صغیر [کتب] زیاد و بسیار خوبی از مصنفین در دست داریم، اما از احوال ایران، خاصه در این ایام که انقلابات عدیده موجب جلب خیالات دول شده است، تصنیفی کامل نداریم. از پنجاه سال تا به حال هیچ تألیفی و تصنیفی که لایق ذکر باشد، ظاهر نشده [است] که مشتمل باشد بر احوالات این مملکت، که در قرن هفدهم هم عیسوی بنا بر قول مسافرین این دیار، کمال اعتبار و نهایت نضارت^۴ و ریعان^۵ را داشته است. مصنفین این قرن آخر که از اوضاع و احوال این مملکت سخن گفته‌اند، هیچ از فوت نادرشاه به بعد تجاوز نکرده‌اند. همچنان در دو مجلد سابق که ما امروز منتشر می‌نمائیم [تا در باره] سؤال در تحصیل، از تفصیلی که بعد از فوت نادرشاه در ایران واقع گردید، خبری و اطلاعی به دست آوردیم. پس برای اینکه هیچ چیز فروگذار نشود، مسیو اولیویه تا سلطنت شاه حسین پیش رفته^۶ و از احوالات این پادشاه بدبخت که در تاریخ هزار و ششصد و نود و چهار مسیحی [۱۱۰۶ق] جانشین پدر خود گردید، سخن گوید. این پادشاه صفات متحسنة داشت، لیکن ضعف نفس وی موجب هلاک گردید و باعث انقلاباتی شد که سبب سقوط وی از اریکه سلطنت گردید و نیز باعث استیلای طایفه وحشیه افغان در تاریخ هزار و هفتصد و بیست و دو میلادی [۱۱۳۲ق] شد.^۷ تا هزار و هفتصد و نود و

2. Archipel (Archipelago)

۳. بخش مهمی از بین‌النهرین امروزی

۴. نضارت = تازگی

۵. ریعان = بهترین موسم

۶. در متن «بالا رفته» آمده است.

۷. لازم به یادآوری است که سقوط حکومت صفویه در اصفهان در سال ۱۷۲۲ میلادی (۱۱۳۵ق) صورت

هشت میلادی [۱۲۱۳ق] که فتحعلی شاه - که اکنون پادشاه ایران است - عنان سلطنت را به دست گرفت، هیچ چیز غیر از انقلابات که [نصیب]^۸ این بهترین مملکت آسیا می شود، مشهود نگردیده است.

در این مقدمه، ما در صدد تفصیل این وقایع نیستیم، زیرا این کتاب، در مواضع خود مشروح است. با وجود این وقایع وحشت انگیز که مصنف تحریر نموده [است]، باز آنچه موجب اطلاع دانشمندان است، از قبیل اخلاق و عادات، زراعت و تجارت، مالیات، حالت قشون، حالت بحریه، علوم و صنایع، تاریخ طبیعی، و حالت حکومت ایران و غیره و غیره، هیچ چیز را ترك و فروگذار نکرده ایم. همچنین موازنه ما بین ترك - مقصود ملت عثمانی است - و ایرانیها را در کمال دقت بیان نمودیم که با وجود مجاورت و مراودت، اختلاف بین لباس و عادت و اعمال، بسیار دارند. هم در این قسمت از این کتاب، تفصیلی از اعراب گرمسیر و صحرای عربستان ذکر کردیم. همچنین از اکراد و ترکمان و تاتار و ازبک و غیر ذلک. از طوایفی هم که در انقلابات ایران مصدر اعمالی شده اند، شرحی نیز نگاشته [شد].

مسیو اولیویه ممکن بود که بعضی وقایع [مربوط] به احوالات فتحعلی شاه را ذکر کند، اما اطلاعاتی که در این باب تحصیل نموده بود، چندان زیاد نبود که در کتاب درج شود. وی همه جا صداقت و صحت را مطمح نظر خود نموده و به درستی سخن گفته [است] و راجع به او همین قدر می توان اکتفا نمود که مبادی احوال این شاهزاده و امیدواری اهالی ایران را که از سلطنت این شاهزاده دارند، ذکر کرد. چنین گفت که چنین [است]^۹، که تا به حال به عدالت سلطنت می کند و در داخله و خارجه مملکت خود تمامی قوت و قدرت ید نصرت نشان خود را به عمل [و ظهور] آورده [است].

در روزنامه ها خواندیم که در همین چند سال [پیش] قشون فتحعلی شاه بعضی نتایج حسنه تحصیل نموده است؛ و باز مطلع شدیم که سفیری به حضور اعلیحضرت امیراتور پادشاه ما می فرستد که عنقریب خواهد رسید. از همین فقره ها بر نظامت این پادشاه ایران، توان شمرد.

→

گرفت و خاندان محمود و اشرف افغان حدود هفت سال بر بخشی از ایران حکومت کردند. اشرف به وسیله نادر از حکومت ساقط شد و در نتیجه افغانه در رأس حکومت باقی نماندند، اما بسیاری از سپاهیان نادر را افغانها تشکیل می دادند و تا اوایل حکومت قاجار ترکان افغان در دستگاه رهبری ایران باقی ماندند.

۸. به جای «نصیب» در متن کلمه «موجب» آمده است.

۹. در متن «چنین ظاهر می شود» آمده است.

از اختیارات مندرجه در چندین روزنامه که مطلع شدیم، گمان می‌کنیم که حدس مسیو اولیویه در حق این پادشاه صائب بود.

در روزنامه‌ای موسوم به «ژورنال دوپلاس»، که از روزنامه‌ای آلمانی نقل کرده، این تفصیل ذیل مندرج است:

فتحعلی شاه در سن سی و شش، یا سی و هفت است. قد و قامت نیکو و موزون دارد. صاحب صورت زیبا و محترم است. دارای عقل مستقیم و رأی صائب و ملتفت نکات دقیقه، طبق الوجه و حسن الخلق وزن دوست [است]. او میل زیادی به اسب سواری و شکار و میدان کارزار دارد. صاحب چندین اولاد است. پسر بزرگتر او عباس میرزا جانشین و قائم مقام اوست. پیشکارش میرزا شفیع شخص بسیار آگاهی است. وزیر بزرگ وی، میرزا رضا همیشه در تهران در پیش شاه است و شهرت وزرای کامل را دارد. فتحعلی شاه در مملکت خود سیاست کامله را اجرا می‌کند. شهرها امن و راهها منظم و طبقات عسکریه و منتظم قشون وی بسیار، و مرکب از مردان دلیر و جنگجو است، لیکن به هیچوجه از قشون و مشق نظام اهل فرنگستان اطلاع ندارد. ایران امثال صاحب منصبانی می‌خواهد که قواعد اروپا را به داخل قشون ایران وارد کند. جمیع نوشتجات در دربار پادشاهی ایران به زبان فارسی تحریر می‌شود. اگر چه غالباً به زبان ترکی محاوره می‌نمایند. زبان اوساط^{۱۰} ناس اکثرأ ترکی است. در شامات و سایر بلاد مشرق زمین غیر از لباس [همان] مملکت، نمی‌شود در لباس دیگر ظاهر شد. برخلاف [آنجا] در ایران بهتر است که به لباس شخص مسافر، در شهر ظاهر شد. اما در حالت سفر به لباس ایرانی سفر کردن به صواب اقرب است، زیرا سبب جلب انظار عامه نمی‌شود.

چند روز بعد، در روزنامه‌ای موسوم به «ژورنال دپاری» فقره‌ای نشر گردید که بهتر و کاملتر از آنچه بود که سابق نوشته شده است و در آن از ایران و پادشاه وی سخن گوید که ما در اینجا مختصری از آن را نقل می‌کنیم و آن این است:

فتحعلی شاه که بعد از عم خود آغامحمد شاه معروف، به تخت سلطنت جلوس کرد، سلطنت خود را متزلزل یافت، و دید که از اضطراب و انقلاباتی که بعد از فوت نادر شاه به این مملکت عارض گردید، باز هم آثار تزلزل در بلاد باقی است: مملکت باختر و آذربایجان تماماً در تحت اطاعت وی نیامده؛ برادرش حسن قلیخان تدارک و ترتیب آئین خلاف و شقاق می‌نماید؛ صدراعظم شهریار گذشته چنان می‌ماند که خیال خیانت دارد. پس باید رفتاری عاقلانه و با استحکام پیش گرفت. [اما] مملکت خراسان و غیره مطیع وی گشته [است و وی] وضعیت قدرت و قوت خود را به [بقیه]^{۱۱} جارسانیده، در کمال

۱۰. اوساط = برگزیده

۱۱. در متن «همه جا» آمده است.

متانت و رزانت^{۱۲}، تکیه بر [اریکه] سلطنت ایران نموده است. جمعی از بزرگان و رؤسای ممالک را به رسم گروگان به تهران آورده و در اینجا، [تهران]، دارد. [آنان] ملزم هستند که هر روز خود را به حضور پادشاهی برسانند و بودن خود را عرضه دهند، و از اهل «در خانه» باشند. هر اغتشاش و بی‌نظمی که در ممالک آنها واقع شود، بازخواست و مسؤلیت آنها راست، لهذا اکنون کمال امنیت و آسایش در ایران موجد است. احکام پادشاهی در بلاد، کمال نفوذ را دارد، و مسافری در نهایت اطمینان تردد می‌نماید. هیچ وحشتی از طوایف کرد و اعراب و شاهسون و سایر طوایفی که موجب اخافه^{۱۳} طرق در ایام گذشته بودند، و اکنون نیز در خاک عثمانی سبب ناامنی طرق و شوارع هستند، ندارند. سیاست عادلانه[؟] این پادشاه بر این طوایف صحرائشین چنان القای خوف نموده که نمی‌توانند به گرد خلاف بگردند. همگی ترك راهزنی کرده، صاحبان اغنام و احشام شده‌اند. هر ساله در فصل زمستان که باید در دهات مسکن نمایند، مالیات خود را تمام و کمال به گماشتگان دیوانی کارسازی می‌نمایند، و دریافته‌اند که قدر لازم و مصلحت است که اینها را تحت اسلحه حرب در آورده، داخل نفرات عسکره نمایند. الان اکثر طبقات قشون وی از این طایفه است، یعنی طوایف صحرائشین. از سمتی، بعد از رفع غوایل^{۱۴} حرب، صحراها زراعت شده، دهات معمور گردید، و شهرها مزین گشته‌اند و مردم در کمال رفاهیت، ثمر زحمات و اعمال خود را می‌برند. چنان ظاهر است که سلطنت در بین دودمان به متانت و استحکام تمام جای گرفته [است] و غیر از استیلای روس از چیز دیگر وحشت ندارد. پادشاه در کمال متانت سلطنت می‌کند و نهایت اطمینان را از ملت خود دارد. خاصه از اهالی مازندران، و به جهت مجاورت اینجاست که پایتخت خود را در تهران قرار داده است، تا به حمایت اهالی مازندران و استحکام مکان مابین، خود را همیشه از صدمات دشمن آسوده خاطر دارد. وزرا - چنانکه در مشرق زمین رسم است که بر سلاطین مسلط می‌شوند - بر این پادشاه تسلطی ندارند. این پادشاه تمام امورات^{۱۵} را خود متکفل است. وزرای وی مأمور به عرض و اجرای امور هستند، و امورات سایر ممالک را به توسط وزرای دیگر به انجام می‌رسانند.

در تهران، سفرای قندهار و کشمیر و ازبک و غیره، از سایر ممالک و طوایفی که این پادشاه را بر آنها مسلط است، دیده می‌شود. امروزه ایرانیان تجارت شایانی باممالک مختلفه دارند، خاصه با هندوستان، و متصل کاروان به جانب کابل و دهلی و جهان آباد در حرکت است. الان بیشتر از بیست هزار هندی در شهر و بازار تهران متفرق‌اند، و کمال شکایت را

۱۲. رزانت = باوقار بودن، سنگین بودن

۱۳. اخافه = ترسانیدن، بیم دادن، خوف در دل کسی افکندن

۱۴. غوایل (جمع غائله) = سختیها، بلاها

۱۵. در متون قدیمی معمولاً اصطلاح جمع در جمع مانند «امورات» به کار رفته است.

از [انگلیسیها] دارند. از بدرفتاری کمپانی هندوستان^{۱۶} و زیادی گمرک و مالیات که از هر چیزی می گیرند، نهایت تظلم و ناراضامندی را اظهار می کنند. چون خاک ایران به قدر کفایت و ما بحتاج اهالی خود محصولات نمی دهد، پس اهالی این سرزمین مجبور هستند که استعانت به صنایع و حرف برده، و با تجارت تلافی نقصان خود بکنند. قطع نظر از مراده ای که ذکر شد، ایرانیان را مرادۀ بسیاری به استعانت با سمرقند و بخارا و تبت است و باچین تجارت ندارند، به علت این که مذهب شیعه در اینجا منقرض شده [است]. بعلاوه تجارت گرجستان به جهت جنگ با روس تعطیل نشده و کاروان متصل از تفلیس می آید و می رود. دریای حاجی ترخان^{۱۷} چنانچه در ایام صلح از کشتیهای هر دو ملت پوشیده و مملو است. ادارات^{۱۸} این پادشاه که جزو اعظمش از تجارت ملت همجوار هست، بعد از وضع مخارج و مواجب قشونی تخمیناً به قدر یک میلیون تومان است.

بسیاری نفوذ در این مملکت، دولت را به خیال این انداخته که قانونی وضع کند که نفوذ را به خارج نبرند. تعیین شماره قشون حاضر رکاب این دولت که بتواند به میدان جنگ بیاورد، محقق کمال اشکال را دارد، زیرا [تعداد غایب] آن قشون بسیار است. هر نفری از پانزده تومان الی بیست تومان در هر سال مستمری و مواجب می گیرند. نفرات عسکر به از سواره ها و پیاده، اسلحه جنگ و اسب سواری و مال بارکش، به عهده خود آنهاست و در کمال جلدی و چالاکی مسلح هستند و بسیار موافقت با اسلحه و خدمات حربیه دارند. حرکت این قشون همیشه شب به روشنایی شاعی^{۱۹} و صدای طبل است. اهالی ایران مخصوصاً و بالطبع متجرب هستند و همین صفت است که آنها را همواره بر تفحص اشیاء نافع و خیالات جدیده وامی دارد. در حق غربا مؤدب باشند. علی الخصوص در حق مردمان اروپ که با کمال شعف و حسن قبول از آنها پذیرایی کنند، زیرا چنین فهمیده اند که ایشان را گاه مزیتی در دانش و آگاهی است. تمامی این ملت را یک نوع کینه و عداوتی با ملک روس، و نارضایی از انگریزها [انگلیسیها] باشد. کارگزاران انگریز که خود را به جهت قطع نزاع ملت ایران و روس، بر پادشاه ایران عرضه می کنند، [هدفی] نیست مگر فریفتن ایران. انگریزها چه در اروپا و چه در ملک دیگر همیشه

۱۶. برای آگاهی پیرامون کمپانی هند شرقی به مقاله ذیل رجوع کنید:

غلامرضا ورهرام، «کمپانی انگلیسی هند شرقی» مجله دانشکده ادبیات مشهد، ش ۳، ۱۳۶۴.

۱۷. منظور آبهای ساحلی حاجی ترخان در شمال دریای خزر است (به شهر ساحلی حاجی ترخان، حاجی طرحان، هشرخان و آسترخان نیز گفته می شود).

۱۸. ادارات = مستمری

۱۹. شاعی = تابع، پیرو، طرفدار

مبالغ گزاف [صرف] می‌کنند تا همواره نزاع و چیزی که بر خیالات آنها ممد و نافع است، مستمر و پردوام باشد.

آنان «مانسی»^{۲۰} را به ایران فرستادند از برای تحصیل بندری از بنادر دریای فارس، و شنیده شد که این مأمور مبلغی معتدبه^{۲۱} به مملکت گرجستان حمل نموده است که هیچ منفعل نشده بود، در هنگامی که می‌گفته است: «تمامی اینها از برای ما مفت تمام می‌شود، زیرا [چیزی] نیستند مگر از اموال مسلوبه‌ای^{۲۲} از پیتو^{۲۳}.

توضیحات مترجم

مترجم گوید «آرشیپل» که در قسمت دریای سفید^{۲۴} است، از جهت مغرب متصل به قبرس و از جانب شرق به آناتولی اتصال دارد، در بغاز داردانل یا دریای مرمره بهم می‌پیوندد. در این دریا جزایر بسیارست که تفصیل آنها محول به کسب جغرافیاست. «کرت» جزیره بزرگی است از جزایر بحر سفید که اکنون «کانری»^{۲۵} نامند. در عرض سی و پنج درجه شمالی، در روبروی [بحرالجزایر] موسوم به «اژه» واقع است.

«مزوپتامی»^{۲۶} به معنی بین‌النهرین، و آن عبارت است از اماکنی که مابین نهر فرات و دجله واقع است که عرب، [آن را] «جزیره» گوید. «اشمال»^{۲۷} نام صاحب منصبی است که در مقدمه ذکر آن معلوم نگردید که کیست، و در تمام کتبی که این بنده را در هنگام [این ترجمه] حاضر بود، تفحص به عمل آمد، ذکری از این شخص به دست نیامد. مظنون چنانست که در تحریر فرنگی، سهوی واقع شده، یا چندان معروفیتی در نزد مورخین نداشته است. تفصیل مأموریت «مانسی» به ایران از این قرار است که حضرت خاقان خلد آشیان،

۲۰. احتمالاً مونس (Mounsey) مراد نویسنده است.

۲۱. معتدی = بیش از حد

۲۲. مسلوبه (مؤنت مسلوب) = ربوده شده، سلب شده

۲۳. از آخرین راجه‌های هندی معروف به پیتو سلطان.

۲۴. دریای مدیترانه

۲۵. هم در متن اصلی لاتین و هم در ترجمه حاجی محمد میرزا طاهر، جزیره «کانری» آمده که احتمالاً مراد بخشی از جزایر «قناری»، در قرن نوزدهم است. جزایر قناری امروزه نیز دارای شهرت است.

26. Mesopotamien

27. Schmal

حاجی خلیل خان قزوینی را با ایلچی انگریز ملکم بهادر، روانه هندوستان فرمودند. از [برای] ورود مشارالیه به بندر بمبئی، [لرد اوزلی] انگریزی از جهت تعظیم و احترام دوستانه و بی‌موقع و خارج از نظام انداخته، مستوجب تأدیب نظامی شد. بعد از آن که مشارالیه را به مقام تأدیب آوردند، کسان حاجی خلیل خان به شفاعت برآمدند. از آنجا که به لقب همدیگر آشنا نبودند، مقصود از میان رفته، کار به قیل و قال و نزاع و جدال انجامید. حاجی خلیل خان، برآمد تا ببیند که کار [کیست]. تفنگی در [این میان] آتش گرفته و به وی خورده و مقتول گردید. لرد یلرسی، سرمانسی را که کارپرداز بصره بود، به عذرخواهی به خدمت اعلیحضرت خاقانی فرستاد. [وی] در سلطانیه شرف حضور یافته، مورد التفات شد و محمد نبی خان خواهرزاده حاجی خلیل خان مقتول، مأمور به سفارت گردید. پس آنچه در مقدمه نوشته شد، به نظر محض توهم روزنامه‌نویسان مملکت فرانسه می‌آید. اگر هم صحت داشته باشد، بر مورخین ایرانی معلوم نشده است.

«تیپو» عبارت است از تیپو سلطان یا فرمانفرمای دکن، که این پادشاه پسر حیدرعلی صاحب است. در سنه هزار و هفتصد و چهل و نه مسیحی [۱۱۶۳ق] متولد و در تاریخ هزار و هفتصد و هشتاد و دو مسیحی [۱۱۹۷ق]، بعد از پدر صاحب تاج و تخت شد. [وی] کمال عداوت را با انگریزها داشت، و در همان اول جلوس خود، به انگریزها اعلان حرب کرد. بعد از مدتی محاربه در سنه هزار و هفتصد و هشتاد و چهار [۱۱۹۹ق] با انگلیسیها صلح نمود. چون چند سال بعد، با «راجه تراوانگور» بنای جنگ گذاشت، دولت انگریز به حمایت راجه مزبور برخاست. تیپو سلطان مغلوب گردید و مجبور شد که در پایتخت خود، محصور شود. بالاخره نصف مملکت خود را بعلاوه هفتاد و پنج میلیون [روپیه] در سنه هزار و هفتصد و نود و دو [۱۲۰۵ق] با دولت انگریز مصالحه کرد. همیشه در خیال انتقام این ذلت بود. بهر وسیله‌ای که تصور می‌کرد، می‌خواست دشمن برای انگریز تحصیل نماید، چه در خارج و چه در هندوستان و چه در کابل. بهمین واسطه مأموری نزد ناپلئون که در آن اوقات در مصر بود، فرستاد و [طلب] استمداد کرد، و در تصرف مملکت هندوستان، فرانسویها را ترغیب کرد. اما چون حالت فرانسه در آن تاریخ خارج از توانستن اجرای این مقاصد بود، امری صورت نگرفت. چون انگلیسیها از این حرکات تیپو سلطان مطلع شدند، مجدداً بنای حرب را گذاشتند و يك ماه پایتخت را محاصره کردند. چون شهر مفتوح گردید، روز چهارم ماه سال هزار و هفتصد و نود و نه [۱۲۱۴ق] تیپو سلطان اسلحه حرب در دست، مقتول گردید.

مترجم گوید در هنگامی که در «تیرز» بودم درویشی هندی که خود را بسیار صاحب سواد و به دقایق اشعار آگاه و شاعری می دانست و با این بنده آشنایی داشت، روزی در اثنایی که صحبت از فنون شعریه بود، گفت که من این شعر را که سجع مهر تیپو سلطان بود، بسیار می پسندم؛ و این شعر را خواند:

سکه زد این محمد قاتل کل کافران ثانی سلطان سکنه و تیپوی صاحب قران
(انتهی)

در اواخر مقدمه صحاف نشر کننده کتاب، چند سطری در تفصیل آسیابهای ایران که بواسطه دوآب حرکت می کند نوشته [شده است]. مقصود [از این چند سطر] اصلاح تفصیلی بود که در صحیفه ای از این کتاب آمده و مذکور است. چون در اینجا بی موقع دیدم ترك كردم که اگر در محلش مناسب باشد، ترجمه خواهد شد.

حرکت به سوی ایران

۱. حرکت از بغداد

به مجرد رسیدن کاغذی که پاشای بغداد به ما وعده کرده بود، قرارداد و گفتگوی خودمان را با بزرگ کاروانی که روانه شهر کرمانشاهان بود - که اول شهری است از مملکت ایران و اکنون محل اقامت و حکومت يك نفر خان است - تمام کردیم و لازم ندانستیم که منتظر جعبه [ای] بشویم که محتوی بود بر بعضی هدایای قیمتی برای وزیر پادشاه ایران که باید ملاقات نماییم. مأمور فوق العاده هم که از جانب جمهوری فرانسه به دربار عثمانی فرستاده شده [بود]، چاپاری روانه کرده بود که از اسلامبول تا بغداد را نوزده روزه آمده، تا به ما اطلاع دهد که چنین جعبه [ای] هست که به همراهی یکی از شاهزادگان هندوستان که به ایران معجلاً سفر خواهد کرد، برای ما خواهند فرستاد. به ملاحظه اینکه محتمل بود [که] این شاهزاده هندی چند روزی در حرکت تأخیر کند و در راه هم چندان تعجیل در رسیدن ننماید، زیرا حالت او با حالت چاپار که برای گرفتن انعام کمال شتاب را در رسانیدن کاغذ و خبر به ما نموده بود، خیلی فرق داشت، محقق بود که هیچ مصلحت در منتظر شدن نبینیم. به علاوه فصل هم روز به روز [رو به] گرمی بود. از کسانی که از ایران می آمدند، می شنیدیم که پادشاه ایران در تهیه و تدارک سفری است که به گرجستان و یا به خراسان خواهد بود. لهذا لازم بود که حرکت خودمان را هرچه ممکن است زودتر نماییم، تا شاید مذاکره ای که ما را با وزیر شاه مقرر شده است، بتوانیم

اجرا کنیم، زیرا در ایران هم مثل عثمانی رسم است که چون پادشاه با قشون حرکت نماید، مدتی [طول] می‌کشد تا مراجعت به مقر سلطنت کند.

در حال حرکت پادشاه، تمام رجال دولت مجبور هستند که در رکاب، و همسفر باشند. امین روابط تجارت، به عبارت آخری «امین التجار»، با ما عهد کرد که آن جعبه را گرفته، در قزوین به ما رساند. قزوین که از تهران باید [به آنجا] برویم، دورتر از بیست فرسخ نیست. این دو شهر همیشه با همدیگر مرادۀ تجارتی دارند. پس محقق بود که این جعبه پیش از آنکه بدان محتاج شویم، به ما می‌رسد، مشروط بر اینکه در فرستادن آن از اسلامبول، قصوری دست ندهد. در این باب ما را خاطر جمع کرده بودند.

مأموریت ما را مترجمی پاك نهاد و صاحب وقوف، لازم بود. به جوانی از اهل «راگوزان»^۱ که شهری است از مملکت «نمسه»^۲، و «کارامان»^۳ نام داشت، تکلیف همراهی نمودم و قبول کرد. این مسیو کارامان، کاتب تاجری از اهل ایتالیا بود که در اسلامبول ورشکسته [شده بود]. این جوان در بغداد کمال شهرت را داشت و زبان ایتالیایی و ترکی و عربی نیکو [می‌دانست]. کمی هم فرانسه حرف [می‌زد]. مدتی بود که مشغول تحصیل زبان فارسی بود. لذا این فرصت را به جهت تکمیل زبان فارسی در ایران مغتنم شمرد، تا بعد از تکمیل این زبان به یکی از سفارتخانه‌های اروپا [اروپا] که در ایران هست، داخل شده و مترجم گردد.

مع القصد روز هیجدهم ماه ۱۷۹۶م. [۱۱۸۳ق] در حوالی غروب از شهر بیرون آمدیم و در کنار دجله منتظر شدیم، تا تمامی اهل کاروان جمع شدند. در ساعت هشت کاروان روانه گردید. این کاروان مرکب بود از نود سوار که تماماً ایرانی و از کربلا و نجف مراجعت کرده، و زوار بودند، و شصت اسب بارکشی که بار آنها برنج و خرما و اسباب خرازی فرنگی و غیره و از ادوات لازمه سفر بود. چون براه افتادیم، هوا به واسطه نسیمی که از جانب شرق و از طرف کوه‌های مرتفعی که فاصله میان ترکیه عثمانی و ایران است می‌وزید، شروع به خنک کردن شد. اما روز بسیار گرم بود، چنانچه درجه میزان الهوای «راومور»^۴ که دوازده روز قبل بیست و هشت الی بیست و نه درجه بود، امروز به سی درجه رسید. در این سه روز باد کمی از جانب جنوب می‌وزید. دو ساعت به ظهر مانده، لمحۀ ای چند هوا آرام بود، اما از طرف مغرب جاده، کم کم

1. Ragusan

۲. نمسه = اتریش کنونی

3. Karaman

4. Reaumür

غبار و گردی به هوا برخاست. چیزی نگذشت که لمحہ بادی که بسیار گرم بود، به ما رسید. يك ساعت به ظهر مانده، گرد و غبار از هر طرف ما را احاطه کرد. این گرد و غبار بسیار دقیق و بی نهایت گرم و سوزان بود. هوا در کمال اضطراب و بی نظمی بود. لمحہ به لمحہ از هر طرف بادی چون شعله آتش سوزان به ما می رسید. به قسمی که اگر مستمر [بود]، ما را هلاک [می کرد]. سکوتی هولناک تمام کاروانیان را فرا گرفت. احدی قدرت تکلم نداشت. اسبها نیز در رفتار کندی کرده، گویا آنها نیز چون ما احساس مصیبتی کرده، متوحش بودند.

تا پنج ساعت به این بلا گرفتار و مبتلا بودیم. هنگامی که از این غبار خلاصی جستیم، خود را در زمینی دیدیم که تمامی زراعت شده و آبیاری شده است. تا به اینجا، آنچه قطع مسافت شد، تمامی در زمین لم یزرع بود.

در ساعت هفت بعدازظهر به کنار رود «دیاله» رسیدیم. این نهر در بزرگی و آرامی جریان، قریب نهر «سن» است که از پاریس می گذرد. این همان نهری است که قدما «دلاس»^۵ می نامیدند. منبع این نهر از کوه زاغروس [زاگرس] است که چند فرسخ در جنوب شرقی شهر «زوز» واقع است. ما از این رودخانه [به وسیله] کشتی بزرگی که خارج آن را به قیر اندوده بودند و از چوب بلوط بود، عبور کردیم. [برای] اجرت عبور، از خودمان چیز کمی گرفتند، اما [از] نویسندگانی [که قبلاً] در اینجا بودند، از هر مال دوآبه، مبلغ شانزده پاره دریافت [می کردند]. پاشای بغداد انسانیت کرده، کاغذی که به ما داده بود، تذکره هم ضمیمه داشت و جمیع صادرات و مطالبات عرض راه، تا آنجا که در اداره [استان] او بود ما را معاف داشته بود.

قریب به ربع ساعتی تا کنار رودخانه مزبور راه آمدیم، تا رسیدیم به ده کوچکی که «بعقوبه»^۶ می گفتند. نخلها و درختهای لیمو و نارنج و انار و غیره از درختهای میوه دار داشت. چنان گمان می کنیم که همان است که پیترو دلواله «بهروس»^۷ نامیده [است]. همچنین تاورنیه گفته، و آن را نهر «بوروس»^۸ و ژان اوتر «بوهریس»^۹ خوانده [است].

تمام روز را در کاروانسرای که در وسط ده قرار داشت، به استراحت پرداختیم. بیستم ماه مه به هنگام طلوع آفتاب روانه شدیم. بعد از دو ساعت و نیم حرکت، شدت گرما [ما را]

5. Delas

۶. «بعقوبه» یا «بعقوبا» در چند کیلومتری بغداد قرار دارد و به علت محصولات خرما شهرت خاصی دارد.

7. Behrus

8. Bourous

9. Buhris

مجبور به توقف کرد. به جهت نزول، کنار نهری از رودخانه - که به جهت آبیاری محل قطع نموده بودند - انتخاب گردید. کنار این نهر گیاه بسیاری از هر قبیل علف روئیده بود. از جمله «سوس»^{۱۰} که به فارسی «سیستان» گویند، فراوان بود. چندین قسم از حشرات الارض و جانوران به دور آن گیاهها نمایان بودند. آثار و علامات دهات و قرانیز بود. باد امروز، متصل از جانب جنوب می وزید و شدت حرارت از روز گذشته بیشتر بود.

دو ساعت به نصف شب مانده روانه شدیم. هفت ساعت و نیم راه رفتیم که برسیم به شهر معروف «وان». قریه بسیار معتبری [است]، لیکن نصف آن خراب و واقع در کنار نهری [است] که به ما گفتند از رودخانه دیاله می آید. در این ده از هر باری و مالی هشت پاره حق المسیر [اخذ می شود]. در این ده منزل نکردیم و به فاصله نیم فرسخ دورتر، در صحرا نزول شد. همان روز چهار ساعت از ظهر گذشته، با وجود اینکه گرما شدت داشت، یک فرسخ و نیم تا ساعت یازده راه رفتیم تا بالاخره بعد از نصف شب در کنار نهری که آن حوالی را مشروب می کند، فرود آمدیم.

از بغداد تا به اینجا زمین مسطح بود و هموار و خاک بسیار نرم، که مطلقاً سنگی در آن یافت نمی شد. گوید در ازمنه ماضیه و قرون سابقه، دجله همه این امکنه را فرو گرفته و مستغرق می داشته است. به مرور [ایام] محل جریان آب تغییر کرده [بود] و علت صفات مذکور هم همین بود. باری این زمین بسیار قابل زراعت بود که اگر به قاعده آبیاری شود، بسیار حاصلخیز می شود. بالجمله در قرب منزل، تلی بود که سنگ ریزه فراوان داشت. از روبرو قدری مایل به جانب راست، کوههایی نمایان بود که به نظر ما چنان می آمد که مستور از درختان جنگلی است. بیست و دوم ماه مه ۱۷۹۶م: هنوز روز نشده، از تلی که ذکر شد عبور کردیم. تلی بود که قریب به دو فرسخ عرض داشت و شوره زار خشک و بی آب و علف. چون از اینجا گذشتیم به صحرای خوبی رسیدیم که تمامی از آب مشروب و سیراب بود. بعد از پنج ساعت رسیدیم به «قزل آباد» معروف به «قزل رباط»؛ دهی است که در اینجا نیز هشت پاره حق المسیر می گیرند. به مسافت نیم فرسخ دورتر از [آن] درّه، در جوار نخلستانی فرود آمدیم.

بیست و سوم ماه مه: بعد از ده ساعت راه رسیدیم به «خانقین». آخرین دهی است که نخل دیدیم. آن درّه در کنار رودخانه ای واقع شده که «قره سوئی» [قراسوی]^{۱۱} می گفتند و به رود

10. Sübholz

۱۱. قراسویا قره سو (سیاه آب) رودی است که از شمال شرقی کرمانشاه می گذرد. این رود به رودخانه گاماساب (سیمره) می ریزد.

بزرگی متصل می شود. از این رودخانه، به وسیله پلی بسیار خوب که از آجر ساخته بودند، عبور کردیم. فیما بین «قرل رباط» و «خانقین» نیز [از] تلی که سنگلاخ بود، عبور کردیم. از وقتی که از زمین مسطح سابق الذکر گذشتیم، چنین می نماید که رفته رفته رو به بالا می رویم و ارتفاع زمین نیز بیشتر می شود.

بیست و چهارم ماه مه: بعد از شش ساعت و نیم که طی مسافت کردیم و از چندین تل سنگلاخ گذشتیم، بالاخره در قرب آثار شهر خرابه ای منزل کردیم، که ترکها و ایرانیها قصرشیرین می گویند، و در یک جانبی همان شهر خرابه ای بود که سابق گفتیم و موسوم به «قره سوئی» بود و نهری در آن جاری بود^{۱۲}. این نهر از کوههایی که در روی ما بود، می آمد. کنارش مشحون از خربوزه و بید بود. هنوز در قصرشیرین آثار و علامات حصار و باروی بسیار طولانی [و قدیمی] مشهود است. از قراری که می گفتند، از بناهای خسرو پرویز است که از برای اقامت خود و «شیرین» ساخته است.

بیست و پنجم ماه مه: [در این روز] نیز شش ساعت و نیم راه رفتیم. باز از تلهای سنگلاخی عبور کردیم. در راه همه جا رو به بالا بود. در طرف راست ما، کوه کوچکی بود که درختهای جنگلی فراوان داشت. در کنار رودخانه قره سوئی، در صحرایی که مسافت بسیاری نداشت، فرود آمدیم. همه این صحرا، زراعت و آبیاری شده بود. در روز حرکت ما از بغداد، همه جا [مشغول درو جو بودند] و گندم، قریب رسیدن بود.

بیست و ششم ماه مه: [از کنار دهی که موسوم به] «سرپل» [زهاب] بود، گذشتیم. در اینجا گمرکخانه ای بود که از هر بار سی پاره مطالبه می کرد. با وجود داشتن «تذکره» و سفارشنامه، از ما نیز [اخذ کردند]. در قرب ده، تلی سنگلاخ دیدیم که تنگه داشت و جاده از همان تنگه عبور می کرد. رودخانه کوچکی نیز از همان تنگه می گذشت که مکنون بود که همان رودخانه دیروز باشد. در جوار این تنگه آثار بسیاری از رسوم و اطلال^{۱۳} ملحوظ بود که خبر می داد در سوابق ایام، در اینجا شهری در کمال وسعت بوده است. در مسافت یک فرسخ از سرپل از تنگه ای گذشتیم که بسیار تنگتر از اولی بود. آثار بقایای دیواری بسیار ضخیم دیده می شد که گویا این تنگه را در قدیم بواسطه همان دیوار، مسدود کرده بودند. تلی که این تنگه از آن بریده شده [بود]،

۱۲. قصر شیرین (کوشک شیرین) مرکز شهرستانی به همین نام در ناحیه مرزی ایران که به علت وجود خرابه های منسوب به دوران خسرو پرویز شهرت دارد. این شهر در کنار الوند رود بنا شده است.

۱۳. اطلال = جایهای برجسته و بلند از خانه های خراب

بسیار مرتفع و از دو طرف صعب المسلك و بسیار سخت و مرکب از سنگهای صعب و متراکم بود. به قدر دو ساعت نیز راه رفتیم. از درّه که تمام زراعت و حرّات شده بود، گذشتیم. در دامنه کوهی بسیار مرتفع که در کنار رودخانه پهنی که همان رودخانه «قره» بود، فرود آمدیم. کنار این آب، تمامی [درخت] بید سبز شده بود. منبع این رودخانه مسافت کمی دورتر از محل منزلگاه ما بود. در اینجا خاک عثمانی تمام شده بود و داخل خاک ایران گردیده بودیم. این کوه مجاور را «جبل الطاق» می نامیدند. «اوتر» در سیاحت خودش که به خاک عثمانی و ایران کرده بود، در مجلد [سفرنامه خود]، در صحیفه ۱۷۰، این کوه را «طاق یاغی» نامیده است، همانی است که قدما «زاغروس» [زاگرس] می گفتند.

بعد از صرف غذا دوباره به راه افتادیم. جاده بسی صعب المرور و خطرناک بود. در اکثر مواضع، سنگ را تراشیده و راه باز کرده بودند. کاروانیان به قطار افتاده، به نظام حرکت می کردند. خوف دیگری هم داشتند، به علت اینکه این حوالی منزلگاه اکراد قطاع الطريق بود که غالب اوقات متعرض کاروانیان می شدند. اما ما را حادثه ای نرسید. در بین راه اسب یکی از همراهان، از روی سنگی لغزشی کرده و پایش بشکست، به حالتی که همراه بردن او ممکن نبود. پس حیوان بیچاره را از بالای نشیب غلطاندند. در هنگام عبور در اثنای طریق، آثاری از ابنیه قدما از مرمر مشاهده افتاد. چندانکه تفحص کردیم، خطی یا نقشی در آن نیافتیم که بفهمیم در چه تاریخ بنا شده است.

هیچ شبهه ای از برای ما باقی نماند که این دربندی که قدمای یونان به نام «زاغری [زاگری] پیل»^{۱۴} می نامیدند همین محل است، و سریل همان «زاغری پیل» است که به «سریل» محرف^{۱۵} شده است. همین آثار، آثار همان شهر بزرگی است که در قرب بند مذکور بنا شده است و [اکنون] به همان اسم موسوم گردیده است. این قریه که در آن محل است، چیزی که قابل اعتنا باشد، ندارد، [الا از يك کارونسرا و چند خانه گلی] که مشتی از اکراد در آن مسکن دارند.

هفت ساعت راه رفتیم. تمامی رو به بالا [بود]. در میان دو قلّه کوه فرود آمدیم که هنوز برف در آنجا کمی باقی بود. شب سرد و با رطوبت بود. بیست و هفتم ماه مه: بعد از نیم فرسخ راه در علفزاری به جهت چرای چارپایان فرود آمدیم.

14. Zagri Pilae

۱۵. محرف = تغییر یافته

این محل در دره واقع بود و بسیار خوش منظره؛ گرمی هوای امروز کمتر از ایام گذشته بود. بیست و هشتم ماه مه: دو ساعت ونیم قطع مسافت کردیم. در طرف چپ دهی بسیار بود که «کرد» می نامیدند. این ده واقع شده بود در دامنه کوهی سنگلاخ و مرتفع و صعب المسلك که چشمه آبی کثیرالمقدار بیرون آمده، اطراف را مشروب می کرد. «کرد» همان است که قدما آن را «کارینا»^{۱۶} می گفتند. به جهت سختی مکان و اشکال تسخیر وی کمال شهرت را داشت. از هنگامی که قدم به خاک ایران نهادیم، اکرادی که در حول و حوش چادر بودند، به جهت کاروان متصل آذوقه می آوردند. لهذا بره و تخم مرغ و شیر و ماست به وفور داشتیم. این اکراد بسیار [آرام] و خوش روی و ازاگرادی بودند که در حوالی «نصیبین» منزل کرده بودند. در لباس و اسلحه تفاوت کمی با آنها دارند. کلاه اینها از نمد بود که بسیار بلند و از هر طرف زیادی داشت. کفشهای اینها مشابه کفشهای ما بود، از قسمی که ما «پانتوفل» می نامیم. این کفشها از چرمهای محکم و خوبی دوخته شده، و روی آنها هم ریسمانهای کلفت و مشبک بافته بودند. بیست و نهم ماه مه: از همان دره کرد عبور کردیم. در اثنای طریق از پشته ای گذشتیم که مشحون به درختهای جنگلی زیاد بود. از جمله درخت بادام کوهی و درخت سقز، و درختی که به عربی «شجر الزعرور» و به فارسی «کوهنج»^{۱۷} نامند. درخت بلوط هم فراوان بود. بعد از شش ساعت ونیم رسیدیم به قرب دهی که «هارون آباد» می گفتند. در اینجا کاروانسرای عظیمی ساخته بودند. گله های گوسفند، بسیار دیدیم. چادرهای اکرادی چند، از دور مشاهده افتاد. این نواحی بسیار خوب عمارت و زراعت و آبیاری شده است.

سی ام ماه مه: از کوهستانهایی که درختهای جنگلی داشت، عبور کردیم، و از پشته صعب المروری سرازیر شدیم. به دره بسیار وسیعی داخل شدیم. از جانب شمال به مسافت هشت فرسخ کوههای مرتفعی دیده می شد که هنوز قُلل آنها بابر ف بود. امروز هشت ساعت راه رفتیم، و در کنار کاروانسرای بسیار خوبی فرود آمدیم. به مسافت يك ربع فرسخ، در یسار [سمت چپ] دهی بود بسیار بزرگ که «ماهی دشت» می گفتند.

اهالی این ده از میوه درخت سقز که در آن نواحی فراوان است، روغنی می گیرند که برای خوردن بسیار خوب است. از ساقه درخت مزبور به واسطه شکافی که در آن احداث می کنند، سقز فراوان بسیار اعلا حاصل می کنند. استخراج روغن از میوه درخت سقز، گویا

16. Karina

۱۷. کوهنج = کوهیج = کوئیر = کوهیک: آلوی کوهی، زعرور

بسیار قدیمی باشد - زیرا در کتاب معروف قدما که موسوم است به «زت وای سیل» [کذا] از این فقره گفتگو کرده است. ترجمه این کتاب در پاریس در تاریخ ۱۷۷۷ مسیحی [۱۹۱۱ق] بوده و چاپ شده و فقره مزبور در صحیفه ۳۵۶ از آن کتاب مسطور است.

۲. رسیدن به کرمانشاهان و اوصاف متعلقه به این شهر

روز سی و یکم ماه مه: بازمدتی در همان درّه حرکت کردیم و از پشته‌های لم‌یزرع گذشتیم، تا بالاخره وارد صحرای دلگشای خوش منظره کرمانشاهان شدیم. چون به شهر رسیدیم، بقدر ربع ساعت از پهلوی باغهای بسیاری گذشتیم که روایح طیبیه از مسافتی دور استشمام می‌شد. این عطر شکوفه درخت «سنجد» بود که فضا را معطر کرده بود. این درخت را در اینجا بسیار دوست دارند و زیاد می‌کارند، چه از برای میوه‌اش که بعد از رسیدن می‌خورند، اگر چه چندان [هم] خوشمزه نیست.

این باغها آبیاری می‌شوند، از آبهای زیادی که از مجراهای مختلف از کوههای نزدیک می‌آیند. در این باغها قریب به تمام میوه‌هایی که در قطعات اروپا بهم می‌رسد، مشاهده شد. همچنان از جنس درخت «سپیدار»^{۱۸} مملکت ایتالیا، و یک نوع درخت بیدی که در مملکت ما نیست، ملحوظ افتاد.

کاروان در کاروانسرای که داخل شهر واقع شده و خیلی محل وسیع و پاکیزه‌ای بود، منزل کرد، ما نیز [کاروان] را همراهی کردیم. به محض اینکه فرود آمدیم، یک نفر گمرکچی با میرزای وی حاضر شد، تا تفحص بارها و امتعه‌ای که همراه ما بود، بکند و اخذ سیاق دیوانی کند. با وجود اینکه روزی که از بغداد بیرون آمدیم، ملبس به لباس ایرانی شده، و ریشها را به قدر کفایت ول داده و تراشیده بودیم، در نظر اول ما را شناخته و به تفحص احوال [اینکه] چه کنیم و از کجا می‌آییم و به کجا می‌رویم، پیش آمده و از ما پرسش می‌کردند. چون جواب دادیم که از اهل فرانسه هستیم و به دربار آغامحمدشاه می‌رویم و از پاشای بغداد کاغذی برای مصطفی قلی خان، حاکم اینجا داریم، گمرکچی زیاد اصرار کرد که کاغذ را به او بدهیم که او خود به خدمت حاکم ببرد. ما نیز دادیم، او کاغذ را گرفت. زمانی نگذشت که مراجعت کرد و از جانب حاکم تهنیت او را به ما گفته و مذکور داشت که حاکم او را مأمور کرده است که ما را در منزلی نیکو فرود آورد و جمیع مایحتاج ما را از جانب حکومت بدهد. کمال خدمتگزاری را در

۱۸. سپیدار (Populus Alba) = اسپیدار = اسپیار = سفیدار

حق ما به عمل آورد و به ما تکلیف کرد که به خانه‌ی مشارالیه برویم که برای وی در انجام خدمات سهلتر و بهتر است.

ما اظهار داشتیم که بودن در کاروانسرا برای ما بهتر است، زیرا می‌خواهیم به دلخواه خودمان حرکت کنیم و تفحصات در زمینه‌ی سیاحت خودمان را، به طریق آزادی به عمل بیاوریم. گمرکچی اظهار کرد که تخلف از امر حاکم نتواند کرد. مدتی در فصول معاهده گفتگو کرد که در آنجا قید شده که هر مأموری از خارجه به دربار شاهی روانه باشد، در محل عمومی مثل کاروانسرا که اقامتگاه هر جنس مردم است و هر نوع صاحبان مذاهب و ادیان در آنجا یافت می‌شود، نتواند منزل نماید و سزاوار نباشد. به قدری از این نوع سخنان گفته و مشروط کرد که در خانه‌ی او کمال آزادی را خواهیم داشت، تا اینکه راضی به نقل مکان شدیم.

آقا رضا که اسماً گمرکچی بود، ما را به خانه‌ای کوچک برد که مربع‌الشکل بود و در وسط، حیاطی به قدر بیست و پنج قدم در سی قدم داشت. تنها قسمت داخلی آن عمارتی دو طبقه داشت، مابقی یک طبقه بودند. ما [اندرون خانه] را که نشیمنگاه زنان بود و در آخر خانه بود، ندیدیم. جانب دیگر، مطبخ و منزل خدمتکارها بود. خود آقا رضا تنها در پیش درب روبرو، منزل داشت. از پله‌ها داخل این عمارت شدیم. از پهلوی چپ، درب بیرونی از چوبی به پهنای دو قدم و نیم بود که از جانبی می‌رفت به دو اطاق نشیمن آقارضا، و از جانبی دیگر به تالاری که ما در آنجا منزل کردیم، که عبارت باشد از مترجم و خودم و رفیقم. در همین تالار [و در] ایام اقامت ما در این شهر، از مردم که به ملاقات ما می‌آمدند، خاصه ناخوش‌ها که گروه گروه آمده و ذکر امراض خود کرده و طالب دوا و معالجه می‌شدند، پذیرایی می‌کردیم.

نیم ساعت پس از آنکه در خانه‌ی آقارضا منزل کردیم، برای ما نهار آوردند. این نهار عبارت بود از ظرف کوچکی از ماست و دو تخم [مرغ] که آب‌پز کرده بودند و از وسط قطع کرده بودند و در میان ظرفی از چینی که شبیه به چینی قهوه بود، پیش ما گذاشتند. کمی پنیر تازه در ظرفی مشابه همان ظرف نهاده و قدری هم انگور و کلوچه و قطعه‌ای هم یخ با نانی که به همراهی این غذا [بود]، برای ما آوردند. نانی بود بسیار سبک و نازک بیضی‌الشکل. در روی سطح آن، سوراخهای زیاد و بی‌نهایت سفید و به غایت نیکو بود.

آقارضا نیز انسانیت کرده، با ما رفاقت نمود. به خوردن این مختصر غذایی که تا اول گمان کردیم که این مقدمه‌ی غذای دیگرست که بعداً خواهند آورد. سپس معلوم گردید که همین بود. پس شام را در اول شب برای ما آوردند. شام در روی ایوان خانه که خویشان و دوستان گمرکچی نیز حضور داشتند، صرف شد. غذا به مقادیر کافی پلو بود. این پلو عبارت بود از برنج

که با کره و قطعه‌ای از گوشت بره طبخ شده بود. تمام میهمانهای ایرانی غذا زیاد نمی‌خوردند. غیر از آب یا آب انگور چیز دیگر به همراه غذا نمی‌خوردند. قطعه‌های یخ در میان شربت ریخته بودند که تا هنگام خوردن، خنک باشد. از نگاهداشتن یخ در دهان لذتی و حظی می‌بردند. برای ما شیشه‌ای از شراب سفید بسیار اعلی نهاده بودند. احدی از ایرانیها نزدیک آن نیامدند. فردا چهار ساعت به ظهر مانده از برای ما يك قطعه نان با قدری مربای به [آوردند]. به هنگام ظهر نهارى مثل نهار دیروز به ما دادند. شام نیز همانطور، مرکب بود از پلو و گوشت بره، بعضی مختصرات از غذا که تفنن در آنها کرده بودند. روزها سه یا چهار نفر و شب هشت الی ده نفر بودیم. به همین غذای [مختصر] راضی بوده و اکتفا می‌کردیم. صبح و نهار قدری نان را زیادتراً به ما می‌دادند. رسوم و آداب، ما را مجبور نمی‌کرد که در سفره با ایرانیها در کم خوردن و زود برخاستن همراهی بکنیم، زیرا آنها بسیار کم غذا می‌خوردند و ربع ساعت بیشتر بر سر غذا نمی‌نشستند.

روز سیم مصمم شدم که در کاروانسرای که نوکرها و مالهای خودمان را گذاشته بودیم، سفارش کنیم از برای غذا ترتیبی بدهند. لهذا به مترجم خود گفتم که از آقارضا بخواهد که [ما را مهمان نکند]. می‌خواهیم رسوم و عادات [اروپایی] خود را در غذا ترك نکنیم. مشارالیه بعد از شنیدن این فقره هیچ اظهار دلخوری نکرد و به طیب خاطر رضا داد که ما هر روز در کاروانسرا غذا بخوریم. خودش نیز هر وقت فرصت می‌کرد، آمده با ما غذا می‌خورد.

با وجود اینکه غذای ما را شخصی ارمنی مهیا می‌کرد، اوضاع شام ما تغییری نکرده و هر شب در منزل آقارضا همان غذا و همان مهمانها را داشتیم.

مدتها طول کشید تا چون عثمانیها، به تقلیل غذا و عدم تکلف در اغذیه آموخته شویم. مکرراً از ارمنیها در [سر] سفره دیده بودیم که در شبانه‌روز دوبار به خوردن قلیلی نان با «سعر»^{۱۹} کوبیده قناعت می‌کردند. اما اقرار باید کرد که در کرمانشاهان و تهران و اصفهان و سایر جاهای ایران که گذشتیم، تعجب کردم از اینکه مقدار بسیار قلیلی از غذا، ایرانیان را کفایت می‌کند، و سهل است که خیلی خوشحال می‌شوند که به خرج کم، سدّ جوع می‌کنند. ایرانیان عموماً گوشت کمتر می‌خورند، گوشتی که صرف می‌شود، غالباً گوشت بره و گوسفند و بزغاله و مرغ است. گوشت گاو و شتر و کبوتر و شکار و ماهی به قلیل استعمال می‌کنند و به پیرامون گوشت خوک مطلقاً نمی‌گردند. غذای آنها اکثراً برنج و لبنیات و سبزیها و

۱۹. ستر (Thymus serpyllum) = سیسنبر = سوسنبر

میوه هاست. شربت را زیاد دوست می دارند، شربتیات و حلویات را از هر قبیل طالب باشند و از آب میوه ها، شربت های غیر معتنابهی می سازند، که با مشك و عنبر و گلاب و بیدمشك و عرق میخك و دارچین و غیره معطر کرده صرف می کنند.

مع القصد فردای ورود به کرمانشاهان مقرر شد که با آقارضا به خدمت حاکم برویم که اظهار میل به ملاقات ما کرده بود و می خواست از علت سفر ما به ایران مطلع شود. ما خودمان هم کمال میل را به ملاقات وی داشتیم، زیرا می خواستیم بعد از اظهار تشکر از مهربانی که در حق ما کرده بود، استعلام نماییم که آیا ملاقات وزرای شاهی در تهران ما را ممکن خواهد بود و یا در جای دیگر.

چون روز و ساعت ملاقات معین شد، ناظرخان آمده ما را به تالاری بسیار وسیع برد که بعد از دو دقیقه، خود خان به همراهی اعیان در خانه خود تشریف آوردند. این تالار در طبقه سفلی عمارت واقع و بسیار مشرف بود به باغی که زیاد بزرگ نبود، اما خیلی آراسته بود و از آبهای جاری که در آن [روان] بود، کمال رونق را داشت. در تالار صورتهای جدیدی دیدیم که ارزش چندان تعریف نداشتند، در میان آنها دو نفر از اهل اروپا بودند. آقارضا که تادم تالار همراه ما بود، از آنجا برگشت و به تالار نیامد.

بعد از تعارفات رسمی چون خواستیم از علت سفر خودمان گفتگو کنیم، تمام اعیان که همراه خان بودند، از تالار بیرون رفتند، و به گرد آن باغ می گشتند. در تالار غیر از ناظرخان و کاتب اول، دیگری نماند. صحبت بیشتر از ساعتی طول کشید. خان که جوانی بین سن بیست و پنج الی سی بود، به نظر ما بسیار آگاه و مؤدب تر از پاشایان مملکت عثمانی آمد. چون صحبت از پولیتیک و تجارت ایران و عثمانی و روس به میان آمد، خیلی به دقت به حرفهای ما گوش می داد، به ما خبر داد که آغامحمدشاه با تمام رجال دولت به خراسان به جهت تسخیر آن نواحی رفته اند. وی چنین مصلحت دید که اگر خیال نداشته باشیم که تا خراسان برویم، به تهران رفته، در آنجا منتظر مراجعت شاه باشیم؛ و گفت که يك نفر صاحب منصب را هم همراه ما تا تهران خواهد کرد. دو کاغذ هم به ما خواهد داد، یکی برای برادرش مرتضی قلی خان که از صاحب منصبان عسکری شاهی است، و یکی هم برای حاجی ابراهیم خان وزیر اول شاه. بعد از اتمام مطالبی که متعلق به مأموریت ما بود، خان ما را به صرف شیرینی و میوه و حلویات دعوت کرد. در این اثنا آنان که از حضور خان بیرون رفته بودند، داخل مجلس شدند. در این هنگام صحبت ما از پاشای بغداد و کیفیت معالجه ای که در حق او از ما صادر گردیده بود، و حکایت فاجعه ای که این حکایت به او ختم شده بود، که سزاوار و مستحق آن بود، در کمال

تفصیل برای [او] حکایت کردیم، او در کمال دقت گوش می‌داد. گویا برای من پیرمرد احترام زیاد [منظور می‌داشت].

بالاخره از خان مرخصی گرفته از مجلس برخاستیم. ناظرخان تا بیرون عمارت ما را مشایعت و همراهی کرد. آقارضا گمرکچی منتظر ما بود که با وی به منزل مراجعت کردیم. سه روز دیگر در کرمانشاهان به جهت کاغذی که خان به ما وعده داده بود، ماندیم؛ همچنین برای آن ابوالحسن نام که به فرموده خان مأمور بود که تا تهران همراه باشد، لازم بود که تدارکات خود را انجام بدهد. باری این روزها به سیاحت و تفریح شهر و اطراف آن دیدن آثار قدیمه صرف کردیم.

کرمانشاهان از جهت شمال شرق به بغداد به مسافت هفتاد فرسخ در عرض، سی و چهار درجه و هفت دقیقه شمالی، برحسب رصد اعراب و ایرانیان دارد. در سی و چهار درجه و چهارده دقیقه به موجب رصدنویسان واقع است. این شهر در صحرائی واقع گردیده که طرف چپ و جنوب و شرق وی باز است. طرف شمال و شمال شرقی آن کوههای بسیار مرتفعی است که ما [از آنها] عبور کردیم. با وجود اینکه این شهر امروز اقامتگاه خانی و پایتخت ناحیه وسیع حکومتی است، جمعیتش از هشت هزار الی نه هزار نفر بیش نیست.

این شهر در کمال استحکام صیانت شده و خندقی عمیق و حصارى بسیار ضخیم آن را احاطه کرده است. ارگی که حاکم در آن منزل دارد، به حالتی بسیار خوب و نوساز است که به فرمان نادرشاه مرمت و تعمیر شده است، همچنان که حصار قلعه را نیز به فرمان وی تعمیر کرده اند. این حصار از خشت خام ساخته شده [است]. نادرشاه در استحکام این محل به جهت مقاومت با عثمانی، اهتمام و سعی بلیغ کرد. در تاریخ هزار و هفتصد و بیست و سه مسیحی [۱۱۳۶ق]، حسین پاشا والی بغداد، [موقتاً] این شهر را تصرف کرد و چند سال بعد نیز پسرش احمدپاشا آن را بکلی تسخیر کرد.

این شهر مثل سایر شهرهای ایران چندان زینتی ندارد. مساجد خوبی در آن نیست و کوچه‌هایش کثیف و تنگ و غیرمستقیم و غیرمفروش است، و آب همیشه در آنها جاری است که همواره سبب گل شدن کوچه‌هاست. خانه‌ها تماماً از گل ساخته شده است. [خانه‌های] اغنیا طبقه فوقانی [نیز] دارد. اما [خانه] فقرا همان [یک] طبقه تحتانی است و بس. این سطح خانه که «بهار خواب» گویند، در سه چهار ماه از تابستان، خوابگاه تمام اهالی بلد است. قلمرو کرمانشاهان یکی از پرآب‌ترین و حاصلخیزترین نواحی ایران است. آبهای فراوانی که از هر جانب، از کوههای اطراف بر این خاک روان است موجب [وفور] و فراوانی

نعمت شده است. جمیع مایحتاج بشری بی زحمت به عمل می آید. در این سرزمین از هر قسم میوه و فواکه و حبوبات موجود است. گندم و جو بسیار فراوان است. گله های چهارپایان از گوسفند و غیره هم بیکران است. انگور، به غایت نیکو دارد، لیکن تاك انگور را در فصل زمستان مجبور هستند که به زیر خاک مستور کنند، بعثت آنکه زمستان در این مملکت به شدت سرما باشد، و برف در قالب بستن که چند قدم روی زمین را می پوشاند.

چیزی که اکنون ما را باقی مانده که در [مورد آن] گفتگو کنیم، تفصیل آثار قدیمی است که در حوالی شهر کرمانشاهان از قدیم موجود است. وصف گزارش ما که در اینجا از این آثار ذکر می کنیم، کمی با آنچه که مسیو «لوشان» [بوشان]^{۲۰} در مجله «ساوان»^{۲۱} در سال ۱۷۹۰ میلادی [۱۲۰۵ق] شرح و تفصیل داده است، [تفاوت دارد]. اما ما نیز اطلاع خود را می نویسیم، به امید اینکه شاید [مورد توجه دانشمندان قرار گیرد]. بسیار افسوس می خورم که تفصیل این آثار را کمابیش ممکن نشد که رسم نمایم و به همین مسوده ساده قناعت شد. عذر این تقصیر را چنان می خواهیم که در کرمانشاهان به ما گفتند که چند سال قبل يك نفر از اهل فرانسه از بغداد آمده، و صورت این آثار را مفصلاً کشیده و چندین روز در سر این کار صرف اوقات کرده و مشغول بوده است. ما هیچ تردیدی نکردیم که این شخص غیر از مسیو بوشان نباشد، زیرا از سفر مشارالیه از بغداد به طرف سواحل دریای خزر اطلاع داشتیم.

۳. شرح طاق بستان

حال مشغول ذکر آثار مزبور می شویم. بعد از آنکه مدت يك ساعت و يك ربع از میان کشتزارها و تاکهای انگور به طرف شرق کرمانشاهان حرکت کردیم، به دامنه کوهی بسیار سخت و مرتفع که عموماً [تیغه ای مانند] بود، رسیدیم [که مردم آن نواحی، آن را] «طاق بستان» [بستان]، «طاق رستم» و یا «طاق خسرو» می نامیدند. چند قدم به کوه مزبور مانده، دو چشمه آب عظیمی که بسیار صاف و خنک بود، بیرون آمده و در روی زمین پهن و جاری شده و بعد به هم متصل می شدند که منبع رودخانه کوچکی موسوم به «قراسو» می شدند.

در حوالی این دو چشمه و قدری دورتر، سنگهای تراش [خورده] به صورت مربع مستطیل مشاهده افتاد که آثاری از بقیه حوض بزرگ بسیار وسیعی بود که هنوز بعضی از علایم

20. Beauchamp

21. Journal des Savan

آن باقی [مانده] بود.

در پیشاپیش چشمه بزرگتر، ایوانی به ارتفاع سه قدم از سنگ خارای بسیار سخت و صعبی تراشیده شده [بود] که همچنان سی قدم عرض و سی قدم طول داشت. در نهایت این ایوان صورت سواری مجسم از سنگ برآورده که در دست چپ سپری و در دست راست نیزه ای داشت که به دوش خودش تکیه داده بود. سر این سوار پوشیده به [کلاهخود] بود و تنش در تحت اسلحه و با لباس حرب مستور بود. اسب وی رخت و ستام محتشمی داشت. دست راست اسب را شکسته بودند. اسب و سوار هر دو از جانب یسار به سنگ متصل بودند، ارتفاع این مجسمه از پانزده قدم الی هیجده قدم بود. در بالای سر سوار، کره ای مشاهده می شد.

[باریکه مستقیمی] باعث فاصله مابین این مجسمه و سه صورت دیگر شده بود^{۲۲}. این سه صورت دیگر، فضای فوقانی میان سوار و سقف طاق را گرفته و پر کرده بود. صورتی که در وسط است [و بنظر می رسد مجسمه اصلی است] چنان می نماید که صورت پادشاه [جوانی] است. این تصور از هیأت کلاهی که در سر دارد، و از سادگی و بی مویی صورت وی مظنون است. این تمثال به جانب راست، به صورت دیگر که شخص پیر و صاحب ریش بلندی است، چیزی می دهد که معلوم نیست چه چیز است، و از برای چه مصرفی به کار آید. این چیز کروی را که از روی جسمی مثلث الشکل طولانی آویخته شده، در روی آن خطوطی عرضی کشیده اند. از زیر او نیز جسمی دیگر [شیارمانندی] که طولانی تر از اولی است، خارج گردیده که قدری منحنی و هم چنان [دارای] خطوط عرضی است. این شیئی مجهول با آن [تصویری که] در بالای صورتهایی که در کوه بیستون است، فرقی ندارد. ماچنان گمان کردیم که این شیئی طوماری باشد. اما مسیو بوشان تصور نموده که این ظرفی است که از آن آب جاری شده و می ریزد. اما از نظر ما این تصور، استوار نیامد. به علت اینکه [زیر] جسم طشت مانند که او آن را آب تصور کرده، [علامت] از پائین به بالا پیچیده شده و برگشته [است]، در صورتی که در

۲۲. طاق بستان به دلیل حجاریهی عهد ساسانی شهرت دارد. قدیمترین حجاری آن، مراسم تاجگذاری اردشیر دوم است که اهورامزدا (یا به قولی موبد موبدان) حلقه سلطنت را به وی هدیه می کند. در این نقش زردشت (و یا میترا) نیز دیده می شود. علاوه بر آن، در طاق کوچک، نقش شاپور دوم و شاپور سوم هم وجود دارد. کتیبه های طرفین به خط و زبان پهلوی است. در طاق بزرگ و بر روی سه دیواره آن همچنین مراسم تاجگذاری خسرو پرویز دیده می شود. علاوه بر آن صحنه های شکار خسرو پرویز نیز به چشم می خورد. حجاری جدیدی هم از زمان قاجار و از محمدعلی میرزای دولتشاه، پسر فتحعلی شاه بعدها بدان اضافه شد که در زمان دیدار اولیویه هنوز وجود نداشته است.

جانب چپ او نیز، گردی دیگری را در دست گرفته [است]. صورتی که در جانب راست پادشاه است، صورت زنی است که در دست راست و در همان ارتفاعی است که دست پادشاه است، چیزی مشابه همان که شاه گرفته، او نیز گرفته. دست چپ که پائین تر از دست راست وی است، چیزی دارد که مانند کوزه یا پیاله یا میوه است. از این سه صورت تمام چهره‌ها نمایان است و [همگی از] روبرو ایستاده‌اند. کلاه و صورت وسطی مانند دو هلالی است که در بالای آنها کره نهاده‌اند. لباس این صورت بلند است و مال وسطی چنان می‌نماید که از پیش گشاده شده، و کمری به میان بسته است. ارتفاع این صورت به بلندی هشت قدم است.

در جنبین [= طرفین] این ایوان صورت دو شکارگاهی است که یکی در آب و دیگری در خشکی است. در اولی در جهت فوقانی قدری منحرف از حاشیه، پنج نفر سوار کشتی، و در زیر آنها صورت گرازهایی است که در مرداب و میان علفزارها فرار می‌کنند. در قرب حاشیه از جانب چپ، پنج نفر شترسوار نقش کرده‌اند. در وسط، در میان کشتی چهار نفر نشسته و پنجمی ایستاده و کمانی در دست [دارد] و نیزه به جانب حیوانات در آب می‌افکند. از جانب راست پنج نفر دیگر همچنان در میان کشتی [بودند]. یکی از آنها که به صورت، درشت تر است، کمانی به دست و تیری به دست دیگر دارد. در کنار حاشیه از جانب راست، فیله‌ها و چندی از حیوانات دیگر منقوش است. در مابین حاشیه، صورت چند نفر از اشخاص را نقش کرده‌اند که به شکار فیل اشتغال دارند. در پیشاپیش آنها از جانب راست حیواناتی چند در میان علفزار فرار می‌کنند. شکارگاه دوم در گوشه فوقانی از جانب چپ [حاوی] دو صف از ارباب موزیک و اهل طرب، و در وسط صورت پادشاهی سواره و چندین نفر از خدام در عقب وی است. یکی از چاکران چتری فراز سر پادشاه گرفته، و در طرف چپ در کنار حاشیه صورت، اشتران زیاد، و پایین آنها، اشکال حیوانات مختلف است. چند قدری پایین تر از تمثال پادشاه، سوارانی چند مشغول شکار خرگوش و خرگوشهایی چند در پیشاپیش سواران گریزان‌اند. در طرف راست از گوشه فوقانی، در حاشیه کوچکی، یک نفر به دو دست به عصایی تکیه کرده، و در کنار، دو شخص فیل سوار، و در وسط مایل به کنار از جانب راست، شخصی نیز سوار فیل و در پایین، طرف گوشه تحتانی دو نفر فیل سوار دیگر [وجود دارد].

این اشکال صغیره را بسیار نیکو نقش گردیده‌اند. و چون سائیده نیستند، و در دل سنگ و در گودی نقر شده‌اند، در کمال خوبی محفوظ مانده‌اند. برخلاف، اشکال کبیره در بیرون اطاق تا ارتفاع زیادی سنگها را تراشیده و حجاری کرده‌اند. از دو جانب اطاق، دو صورت با یال و پر و عظیم‌الجثه‌ای است که در دست راست هر یکی از آنها که به پیش رو بازی دارند،

حلقه‌ای، و در دست چپ [طرفی که به نظمی‌رسد پر از میوه است، قرار دارد]. لباس [نازکی هم] در بردارند، و از زیر لباسها پستانهای ایشان معلوم و نمایان است. در قسمت اعلی و فوقانی طاق، صورت هلالی منقوش است.

کمی دورتر از این اطاق اول، اطاق [یا سالن] دیگری کوچکتر از اولی و همچنان از سنگ تراشیده، درآورده‌اند. در قعر این سالن، صورت دو نفر زن، برجسته از سنگ و قدری بزرگتر از حد طبیعی تراشیده شده‌اند. آنان دستها را اندکی خمیده، بر روی پیکر خود نهاده و در بالای سر، کره‌ای به جای کلاه دارند. از هر دو جانب خطوطی مشاهده افتاد که مسیو بوشان آنها را نقل کرده و مسیو «سیلوستر دو ساسی»^{۲۳} ترجمه کرده است.

در جانب این سالن سه صورتی نیز برجسته، تراشیده شده و قریب به حد طبیعی [موجود] است. آنکه در طرف چپ است - که حلقه‌ای دور سر وی را احاطه کرده - صورت مردی است. صورت وسطی به صورت سومی چیزی می‌دهد که مسیو بوشان تصور کرده ظرفی است که آب از آن می‌ریزد. در زیر پای این دو نفر صورت انسانی است خفته که این دو نفر پاهای خود را در روی جسد وی نهاده‌اند. بیرون و دامنه کوهی که چشمه آب بیرون می‌آید، از سنگهای خارا و تراش شده مفروش است. این سنگها از همان جنسی است که در کوه است. بر حسب تفحصاتی که مسیو سیلوستر دو ساسی در باب کرمانشاهان و آثار قدیم آن کرده، این شهر از بناهای بهرام پسر شاپوردوم است. در اروپا نام «ورهران» یا «بهرام چهارم» معروف است - قباد بن فیروز در اصلاح و عمارت آن کوشید، و از بهر خود هم عمارتی ساخت. نوشیروان پسر قباد و پرویز پسر نوشیروان در این شهر اقامت کردند، و در حوالی آن چشمه‌ها و حوضها و عشرت‌خانه‌ها ساختند.

مسیو دو ساسی دریکی از مصنفات ایرانی نقل می‌کند که به حکم خسرو پرویز [عمارتی] در حوالی کرمانشاهان، جائی که «صفه^{۲۴} شیرین» [و یا بنا بر نسخه دیگری] «صفه شب‌دیز» گویند، ساختند. هم او گوید که [این شاهزاده همانند] این شهر، باغی نیز در حوالی شهر کرمانشاهان در صحرائی ساخت که دو فرسخ عرض داشته است، و از هر قبیل درختان میوه دار، در آن نشاندند بودند که در آن از میوه‌های سردسیر و گرمسیر یافت می‌شد. قسمتی از این باغ را چمن و مرغزار کرده‌اند، و از هر نوع جانوران در آن افکنده، تا در اینجا چریده و نتایج دهند و

23. Silvester de Sathi

۲۴. صفه = ایوان مسقف، سکوی وسیع که بر روی آن شهری را بنا می‌نهادند.

زیاد شوند. شیرین نام معشوقه یا زن خسرو پرویز است، و شبدیز اسم اسب شهریار مزبور است. مسیودوساسی به علاوه روایاتی چند که در کتب مختلفهٔ ایرانی است، نقل کرده است. به موجب نوشته‌هایی که به مسیو بوشان رسیده، وی مدلل و ثابت کرده که شهر کرمانشاهان و آثاری که ذکر کرده‌اند، همه از بناهای سلاطین ساسانی است.

از کرمانشاهان تا کاروانسرای شهر نو

۱. حرکت از کرمانشاهان

هشتم ژوئن ۱۷۹۶ / اواسط جوزای ۱۲۱۱ هجری ساعت هفت صبح از کرمانشاهان حرکت شد. صاحب منصبی که تا تهران مأمور بود همراه ما باشد، بامترجم و دو نفر نوکر که از بغداد گرفته بودم، همراه ما بودند. تمامی مسافریں با بکاول^۱ و نوکران از هر جهت هشت نفر بودیم. با این جمعیت قلیل سفر کرده، بیمی از دزد و راهزن نداشتیم، زیرا از هنگامی که آغامحمدشاه صاحب سلطنت ایران شده، به آسودگی تمام در مملکت ایران می شود سفر کرد. در همه راهها و کاروانسراها، قراسواران [قره سواران] مستحفظ، در کمال سختی بودند. کلاً می دانند که اگر شخصی در اثنای راه گرفتار دزد گردد، یا مالی از او به سرقت رود، بعداً بخشایش به حول و حوش ساکنین در کار نیست. به علاوه [باید کلیه اموال مسروقه گرفته شود، و در مورد] مستحفظین طرق، جزایی غیر از قتل نباشد.

به هنگام بیرون آمدن از کرمانشاهان، اول روی به جانب شرق و جنوب شرق حرکت کردیم. بالاخره همان جهت مشرق را گرفتیم. از نزدیکی «طاق بستان» که ذکر آثار آن را کردیم، گذشتیم. این کوهی که گفتیم در شمال و شرق اوست، جلگه ای را که کرمانشاهان در آن واقع

۱. بکاول (ترکی: بقاول) = مباشر تهیه غذا و آشامیدنی جهت شاهان و امیران

است [احاطه] کرده و در این محل نصف دایره احداث کرده و به جانب شرق کشیده شده است. قطعه‌ای که در این کوه رو به شمال است، سزاوار دقت دانشمندان علم زمین‌شناسی است. این کوه را «بیستون» نامند. فی الحقیقه تمامی این کوه در بلندی و ارتفاع آن بیشتر از ششصد «تواز»^۲ است که در آن نقش و آثار قدیمه است.

«شهرنو» [یا شهر جدید] که قریب به ۱۸ میل است، کلاً از يك پارچه سنگ خارا و صخره صماء^۳ تشکیل شده و همه جا [به طور] عمودی قطع گردیده است. علت این قطعی با این عظمت معلوم نگردید، زیرا هیچ اثری از وجود کوه آتش‌فشان که موجب چنین امورات است در این کوهها ملاحظه نیفتاد، و علامتی که در زمین دامنه کوه که نشانه تغییر و تبدیل طبیعی باشد، دیده نگردید. کوههایی که در محاذات این جبال بودند، آنها نیز از همین سنگها مرکب بودند، لیکن دامنه هر يك از آنها سهل المرتفع بود.

در يك فرسخی کرمانشاهان از آب قراسو گذشتیم و از پلی که شش چشمه داشت، عبور کردیم. در جانب راست، به مسافت، دهی بود موسوم به «پل شاه» که بر روی آب قراسو بنا شده بود. مدتی در زمین هموار حرکت کردیم، بعد از زمانی صورت زمین تغییر کرد و به سه وجه شد. کوه بیستون همه جا در جانب چپ قرار داشت و کوههای دیگر [که] در بلندی کمتر و سنگلاخ بودند، در جانب راست ما بودند. [بعد] به درّه‌ای شاداب داخل گردیدیم که رفته رفته وسیع و به جانب جنوب ممتد شد. بعد از هفت ساعت که طی مسافت کردیم، به کاروانسرای شهرنو فرود آمدیم که از کاروانیانی که از همدان رسیده بود، مملو شده بود.

۲. کاروانسرای شهرنو

دهی که موسوم به شهرنو بود، سابق بر این، در این محل بوده است. چنانچه «پیترو دلاواله» و «اوتر» و سایر سیاحان ذکر کرده اند و اکنون چنان خراب شده که بزحمت دیگر آثاری در آن توان یافت.

کاروانسرای در جهت غربی آن بنا شده که به فاصله سیصد یا چهارصد قدم در نیش رودخانه واقع است. این کاروانسرا بسیار وسیع و یکی از کاروانسراهای خوب مملکت ایران بود. این قسم از ابنیه، بعد از مساجد جامع و عمارات دولتی از بهترین ابنیه‌های این مملکت

۲. ۶۰۰ تواز (Toisen) = ۳۶۰۰ «پا» پاریسی است.

۳. صماء = سخت و محکم

است که ما دیدیم. از این ابنیه در سر تمامی راهها و شهرها ساخته‌اند. این قسم ابنیه در ایران، تنها محلی است که مسافرین می‌توانند در آنجا اقامت کنند.

عدد آنها در شهرها متناسب است با وسعت دایره تجارت و کثرت و قلت امتعه تجارته در تمامی راههایی که تردد قوافل در آنها [انجام] می‌شود. به فاصله هفت یا هشت فرسخ یکی از آنها را ساخته‌اند و اهتمام کرده‌اند که در جوار نهری و آبی باشد.

[چون در این محلها وسایل پذیرایی] از هیچ قبیل یافت نمی‌شود، شخص مسافر مجبور است که به همراه خود فرش و رختخواب و ادوات طبخ و غیره بردارد. اما به قیمت، گاه و جو برای دوآب و لبنیات و میوه و برنج و گوشت بهر خود [می‌توان خرید.

تمامی کاروانسراهای اینجا به یک صورت و شکل ساخته شده و کلاً مربع الشكل در دور محلی وسیع با حجراتی زیاد بنا شده‌اند که در خارج شهرها، یک طبقه‌ای باشند. لیکن در شهر، بعضی از آنها صاحب حجرات فوقانی نیز هستند. مدخل این مکان دری بزرگ و محکم است. مستحفظ این در، شخصی است که اگر سرفتی در اموال مسافرین اتفاق افتد، مسؤول باشد. اطاقی که مجاناً به مسافرین می‌دهند، عبارت از اطاقی است که قریب به پانزده قدم مربع وسعت دارد. به این اطاق که داخل می‌شوند از صفه که هفت یا هشت قدم عرض، و چهار قدم ارتفاع دارد، پله می‌خورد.

خود ایشان نیز اگر فصل و هوا مقتضی باشد، در زمین بیرونی نشسته، و در آنجا می‌خوابند. اگر بخواهند و میل کنند، در بام حجرات نیز می‌توان خفت.

در فصل زمستان مسافرین، طویله را بر اطاق ترجیح داده، در آنجا منزل کنند. به علت اینکه طویله گرمتر از اطاق بوده، و در نزد دوآب و بارکشان خود باشند و مراقبت احوال آنها را بهتر توانند کرد، زیرا سرما مانع است از اینکه آنها را در بیرون ببندند. این فقره هشت یا نه ماه از سال اجرا شود. در درون طویله، در طول جدار، صفه‌ای به عرض پنج شش قدم، برای مسافرین ساخته‌اند که در اینجا منزل کرده و مالهای خود را در مقابل خویش می‌بندند.

مکالیان [چارواداران] و عمله‌های آنها هیچگاهی در اطاق منزل نکنند و همواره در پهلوی دوآب و چهارپایان و بارهای خود باشند.

در فصل گرما مسافرین و قوافل عادتاً به کاروانسرا فرود می‌آیند، و هم در صحرا اردو کنند، مگر از دزد ایمنی نداشته باشند. کرایه منزل در کاروانسراهای عرض راه، مطلقاً نمی‌گیرند، [اما] مبلغ قلیلی در کاروانسراهای واقع در شهرهای بزرگ به جهت گذاشتن بار و امتعه تجارته مطالبه کنند.

کاروانسراها هر قدر بزرگ باشد، بیشتر از پنجاه اطاق نشیمن ندارد. چون هر کاروان اگر باهم برسند، مجبور شوند که چند نفری در يك اطاق منزل کنند و یا در صفه و طویله مقام نمایند و یا به بام بالا روند. در طویله و صحن کاروانسرا، دویست مال و بیشتر توانند جای داد. اگر علاوه بر گنجایش محل باشد، ناچار در صحرا منزل کنند و به بام بالا روند.

بواسطه کاروانسراها، سفر در تمام مشرق زمین به ارزانی دست دهد و مسافرین را مخارج زیاد نشود. به علت اینکه غیر از کرایه حمل و نقل، تفاوتی در خرج برای حاضر و مسافر نباشد، خرجی که در حضر کنند، در سفر هم به همان نحو خرج نمایند.

تجاری که سفر تجارتی کنند، همچنان زوار مشاهد مقدسه و حجاج و غیره اند و هرگز بیشتر از آنچه در خانه خود برای نفس خویش، اسب و مالی که دارند خرج می نمایند، در سفر علاوه نکنند. طایفه آرامنه که بیشتر از دیگران مسافرت کنند، خست و امساک را به درجه ای رسانیده اند که پانصد یا ششصد فرسخ بیشتر سفر کنند، و غیر از نان خالی چیز دیگر نخورند. گاهی نان را با بعضی سبزیهای [ادویه های] خشک که از خانه به همراه آورده اند سائیده و صرف کنند. گاهی میوه ای که در آن فصل باشد، بخرند و قدر قلیلی پنیر یا ماست بگیرند. اگر در شهری توقف کنند، شود که برنج و گوشت نیز مصرف باشد.

کرایه حمل امتعه تجارتي نیز بسیار ارزان باشد. به علت اینکه چهارپایان را چندان خرج نبود، زیرا غالب اوقات در صحراها، علف به مفت چرند و در کاروانسراها کاه و جو به قیمت نازل خورند.

چنانچه سابق گفته شد، این قسم مخارج مسافرت سبب حمل و نقل امتعه تجارتي در مسافات بعیده شده است. مثلاً از تبت و هندوستان و اسلامبول از راه خشکی متاع آورند، بدون آنکه در قیمت و فروش تفاوتی فاحش پدید آید. این مطلب را به سهولت و در میان ملل مختلف توان کرد. اگر دقت شود با وجود گمرکخانه های زیادی که در عرض راه نهاده اند و تفاوت قیمتی که از چندین دست گذشتن، بر امتعه وارد می آید، باز در اسلامبول، اجناس و امتعه ای که از راه خشکی بدانجا رسیده است، ارزان تر از امتعه ای است که از راه دریا آورده شده و به لندن و آمستردام برند.

۳. شرح آثار قدیمه بیستون

حال به بیستون برگردیم. چون به کنار رودخانه کوچکی که از طرف شرقی کاروانسرا جاری بود، رفتیم، اول چیزی که به نظر آوردیم، لوحه ای بود که از سنگ تراشیده بودند و قطعاً

از زمان سلطنتهای باستان بود.^۴

این حجاری در سنگ مرمر سرخی، نیکو به عمل آمده بود و چهارخانه داشت. دو خانه که متقابل بود و صورت انسانی که حجاری آن را به درجهٔ اعلیٰ کرده بودند، در آن بود. در یکی که گمان صورت پادشاه جوانی می‌رفت، ملحوظ افتاد که در دست راست چیزی گرد گرفته بود که از وی چیز دیگر مثلث الشكل طولانی مُعَوَّج بیرون آمده و بسیار مانند بود به یکی از آن سه صورت که در کرمانشاهان ذکر شد. در دست چپ چیزی دیگری داشت که مظنون بود کتاب باشد. چنان بود که گمان می‌رفت که اکنون ساخته‌اند. در زیر این دست، گُلّی و شاید میوه‌ای دیده می‌شد. لباس او ظاهراً قیمتی و گران بها بود، بالاپوش لطیف و مُطرَزی^۵ در برداشت. سراو بسیار پوشیده و کلاه وی مشابه بود به کلاه آن صورتی که در کرمانشاهان گفتیم که صورت پادشاه جوانی است. الا اینکه در این کلاه تاجی کوچک هم بود که سلاطین ساسانیان را رسم بودی.

صورت مقابل صورت اول حرف، آشکارا صورت زنی بود که در سر کلاهی داشت گوی مانند و کروی، و دو صورت هلال که در دست چیزی گرفته بود که گویا کتابی بود. سینه و گردن را به گردن بندها مزین داشته و لباس قیمتی و کمری مرصع به میان بسته بود. در گوشهٔ فوقانی این لوحه، صورت گُلّی بود که بسیار شبیه بود بدان گلها که در صور آثار مصریه دیده شد. این گل که قسمی از نیلوفر است، گل گیاه عظیمی است که به یونانی «لوتوس» گویند. در خانهٔ دیگر غیر از زمینه‌های حجاری که بسیار دقیق بود، چیز دیگر نداشت. این لوحه را سه قدم در سه قدم مساحت بود.

تا منبع چشمه رفتیم و آن سر چشمه، بسیار عظیم و شایان بود. آب با غلیان تمام از دامنهٔ کوه بیرون می‌آمد و دو شعبه شده و جلگه‌ای که در تحت آن بود [بسهولت] مشروب می‌کرد. این جلگه تا چند فرسخ به طرف جنوب ممتد بود. در بالای چشمه هم لوحی در سنگ تراشیده بودند، و خطی در آن لوح بود که افسوس خورديم که ما را ممکن نشد که صورت الخطوط را نقل بکنیم، با اینکه [آن خط] برجسته و حجاری شده و بسیار درست و خوانا بود. چیزی که ما را مایهٔ تعجب شد، این بود که این خطوط مظنون بود که از سلاطین بنی ساسان باشد. موضوع بنایی

۴. بیستون = بهستان، مرکز ولایت کانپادا در زمان هخامنشیان بود. حجاری و کتیبه‌های داریوش که در دل کوه بیستون نقش شده است، شهرتی بسزا دارد. در این نقش، داریوش به همراه اهورامزدا دیده می‌شود، که پای چپ خود را سینهٔ گنوماتای مغ نهاده است. پشت سر داریوش، بزرگان دربار هخامنشی دیده می‌شوند.

۵. مُطرَزی = نقش و نگار

بود بسیار قدیمتر و ظاهراً از سلاطین اشکانیان بود، زیرا در هر طرفی از این لوح، خطوط یونانی ملحوظ افتاد. چنانچه به درستی نام وزیری [ساتراپی] به لفظ «گودرز = گوترز» خوانده می‌شد. در تحت خطوط، بعضی نقشها بود که ضایع شده بودند.

در جانب غربی چشمه، کوهی با زاویه‌ای متداخله با اضلاع متصله معلوم بود که گویا حجاری کرده بودند. غیر از اینها در طرف چپ در ارتفاع زیادی که ایضاً حجاری کرده اند، دوازده صورت دیده می‌شد. به هنگامی که مشغول بودم نقشه و مسوده آنها را بردارم، ناگاه کردی روی به جانب [من] آمد که گمان حمله بردن و هجوم نمودن می‌رفت. من تنها بودم و جز اسلحه خود، طپانچه‌ای که همیشه در کمر داشتم، چیزی دیگر همراه نبود. فوراً طپانچه را بیرون آورده، او را تهدید کردم که قدمی بیشتر نیاید. کُرد را نیز در کمر قداره‌ای بود. اما جرأت اینکه دستی به قبضه خود برد، نکرد. مدتی مردد ایستاد، بالاخره به عقب رفت، من نیز به منزل [کاروانسرا] مراجعت کردم تا تفنگی برداشته و کسی را به همراه بیاورم، اما وقت دیر بود. آنچه نقشه برداشتم این است: هشت نفر به قطار ایستاده که رفته‌رفته قامت یکی از دیگری بلندتر و دستها در عقب بسته، نهمی که دستهای گشاده دارد و قامتی کوتاه‌تر، آنها را [معرفی] و بر پادشاهی عرضه می‌دارد که نشسته است که به نسبت یکبار [بزرگتر و] قوی‌تر از دیگران است. دو نفر دیگر در پشت سر وی ایستاده‌اند که اولی کمانی و دومی تیری در دست دارد.

در بالای این صورتها، صورتی بود که سر انسانی داشت و دو پَر از جوانب وی گشاده بود، ولی این پرها مربع‌الشکل بودند. چنان دیده می‌نمود که از پایین جامه‌وی، شکل دم مرغی آویخته بود. چیزی که ما را سزاوار دقت بود، این بود که این هشت نفر که دستها بسته داشتند، هر یکی لباسی به طرز دیگری داشت که هشت ملت را نمونه بوده‌اند و یا از هشت قبیله مختلفه بودند که عرض عبودیت خود را به حضور پادشاهی [اعلام] می‌کردند. از این فقره معلوم است که در تمام مشرق زمین، در هر زمانی که طبقه رعیت یا ملتی مغلوب شوند، به حضور پادشاه می‌رسیدند و خود را به حالت خضوع و خشوع می‌بردند، مانند عبدی که تمام زندگانی وی، متعلق به مولای او است.

در زیر این صور، قطعه بزرگی از سنگ مربع‌الشکل بود که چنان گمان می‌رفت که از خود آن سنگ نبود، و آن را ملحق کرده بوده‌اند. چنان تصور کردیم که این در دخمه‌ای باشد که هنوز باز نشده است. گویا آثار ساروجی که درز آن را محکم کرده بودند، معلوم بود. قطعاً اگر شخصی از خان کرمانشاهان اذن بگیرد و این دخمه را باز کند، آنچه در جوف آن یابد، دست

نخورده خواهد بود.

چون شخص از جانب چپ این صورت، روان شود و به قدر سیصد قدمی از کوه طی کند، به تپه ای بزرگ می رسد که در پایین آن هنوز آثار دیوار بسیار عریضی باقی است. در آن حوالی، [به طور پراکنده] سنگهای تراشیده مربع الشكل چندی دیده می شد که در يك روی آنها حرفی نقش کرده بودند که به رقم «پنج فرنگی» [۷] شباهت زیاد داشت.

تمامی آن سنگ در ارتفاع صد قدم و بلکه بیشتر، چنان ظاهر بود [که گویا] تراشیده شده است. جای و اثر آلات حجاری بدرستی در آن نمایان بود، لیکن این قطع و تراش منظم نبود و برخلاف، بسیار پستی و بلندی داشت. از این سبب گمان کردیم که اینجا معدن سنگی بوده که به مرور، سنگها را از آن قطع کرده و برده اند. در جانب شرقی چشمه، آثاری از بنیاد عمارتی دیده می شود که هنوز در باغ بود و بقیه بنای آن به خیابانی که به سنگ مفروش بود - و نیز معلوم بود که به طور نامتساوی [و تا محدوده ای بسیار] دور کشیده بوده اند - منتهی می شد.

تمامی این آثار محقق بر این می دارد که در این محل، در قدیم شهری یا منزلگاهی بوده است، چنانچه در کرمانشاهان بود. شرح و تفصیل را از آنانکه دانایان آثار این قوم، و تواریخ ایشان هستند، می توان معمول داشت.

هفتم ماه ژوئن: پیش از طلوع آفتاب سوار شده و روانه شدیم. مدتی کوه بیستون و جلگه شهرنورا در جانب راست داشتیم. چون از کوه گذشتیم، از رودخانه کوچکی که پلی داشت، عبور کردیم. در زمین همواری حرکت می کردیم تا بعد از شش ساعت [راهپیمایی که] در طرف شرق صحنه، فرود آمدیم. این ده بسیار بزرگ بود. صاحب آن همان گمرکچی بود که در کرمانشاهان بود. کوه بیستون چهار پنج فرسخ در عقب ما مانده و در قلّه آن، کمی برف نمایان بود.

۴. کنگاور

هشتم ماه ژوئن: چند گاهی در صحرای صحنه، طی مسافت کردیم. بعد از آن از زمین پست و بلندی گذشتیم. در میانه کوههای پست، باز داخل جلگه شدیم. بعد از هفت ساعت راه، در کنگاور فرود آمدیم. کنگاور دهی بسیار آباد و با جمعیت زیاد بود. درمابین درّه ای افتاده که آب وافر در آن جاری بود. جلگه در جانب جنوبی ده بود. بسیار وسیع و زیاد خصب و معمور بود. کنگاور که گویا همان «کونکبار» باشد که قدما متوجه شده اند. چنان معلوم است که در ایام سابقه، شهری عظیم بوده است. در اینجا آثار معبدی قدیمی است که گمان می کنم هیچیک

از سیاحین ذکری از آن نکرده اند. کهنه آسیابی هم دیدم که مجملی از آن را شرح خواهم داد.

۵. خرابه معبد قدیمی

در جهت سفلی درده، در تلی از بقیه سنگها، آثاری مرتفع بود که در بالای آن، خانه‌ای چند از گل ساخته بودند. معهداً آثار این محوطه [قدیمی، روشن و] درست بود، و جهت جنوبی این محوطه - که مشرف بر صحرا بود - از خاک و از تلی سنگلاخ بیرون آمده بود که دویست و بیست قدم داشت، و این دیواری بود که از قطعات بزرگ سنگهای مرمر با شفته گچ و ساروج ساخته بودند که در روی آن، نه ستون از مرمر خاکستری نهاده بودند که هنوز تنه بعضی از آنها باقی بود. این ستونها از چندین قطعه مرکب بودند و پنج قدم قطر آنها بود که از انتهای آنها معلوم می‌شد. جهت شرقی و غربی آنها قطعاً عین طول بود. اما اکنون دیواری باقی نبود، ولی ستونها بدرستی شمرده می‌شد. طرف شمال با بقیه اختلاف داشت. در آن نیمه ستونهایی مشاهده افتاد که به دیوار تکیه داده بودند. چون این قسمت به ده متصل بود، بیشتر خرابی به آن [قسمت] رسیده بود، لذا [همه آن] درست معلوم نگردید. پیش روی این نیمه ستونها، نیز ستونهایی به نظام که [به تعداد] ده بودند، یا نه [وجود داشت]. در این طرف که تصور کردیم تیغه بوده است، نتوانستیم درست معلوم کنیم که عدد ستونها به شماره، ۹ یا ۱۰ بوده است. اما ما ۱۰ عدد گمان کردیم، بواسطه ملاحظه‌ای که در کمی مسافت مابین بقیه همه ستونها [ایجاد] شده بود.

روز نهم [ماه ژوئن]: در اول طلوع آفتاب روانه شدیم و به جانب شمال شرق حرکت کردیم. بعد از دو ساعت از رودخانه کوچکی گذشتیم. این رودخانه به طرف جلگه کنگاور می‌رفت و آن ناحیه را سیراب می‌کرد. بعد از پنج ساعت، در صحرایی فرود آمدیم که بسیار وسیع و خیلی آباد و خصیب و سیراب بود. از همه نوع و جنس گیاه در آن یافت می‌شد؛ و رد اصفری دیدیم که هیچ ندیده بودیم که معطر بود. درخت و بوته‌ای که این گل داشت، خار فراوانی در آن بود و بلندتر از يك قدم ارتفاع نداشت. شاخه‌دار و با برگهایی بیضی‌الشکل بود که اطرافش دندان‌ه و در آخر هر شاخه، يك دانه گل داشت. از تخم این گل در تهران تحصیل کردیم و در پاریس کاشتیم، به عمل آمد. اگر پُر پُر این گل به دست آید، بهتر از آن، گلی نباشد. در همین شب يك ساعت به نصف شب مانده از کوه بالا رفتیم و در تاریکی شب راه

۶. گل زرد خوشبوی خاردار از تیره گل سرخ (Rosa Herberifobia)

پیمودیم. چون صبح طالع گردید، خود را در قلعه کوه دیدیم که اندکی برف هنوز در آن بود. سه ساعت [طول] کشید تا از کوه پایین آمدیم، و بعد از آن همه جا، تا کنار کوه، رو به جنوب روانه شدیم. در طرف ما صحرایی بود در کمال وسعت و نهایت که در آن دهکده ای چند و گله های مختلف ملاحظه شد. دو ساعت به جهت چرای چارپایان در اینجا مکث کردیم.

۶. ورود به همدان و شرح آن

روز دهم در کمال خستگی و ماندگی، از شدت گرما و بی خوابی و بسیار گرسنه، هنگام نهار يك ساعت بعد از ظهر به شهر همدان رسیدیم.

مصمم شدیم که دیگر در کاروانسرا منزل نکنیم و در خانقاه و تکیه آرامنه فرود آئیم. ابوالحسن که قائد و راهنمای ما بود، هنگام داخل شدن به شهر از ما جدا شد. به جهت اینکه رفته و به حاکم از ورود ما اطلاع بدهد و نگذارد ما را در گمرک تفتیش کنند، زیرا در مملکت ایران، همچنان در عثمانی، در هر شهری مختصر مبلغی از مال التجاره، به عنوان گمرک معاف می کنند. از اشخاص خارج از ملت اسلام، به هنگام دخول به هر شهر، جزیه مطالبه می کنند. این جزیه فرقی ندارد با باجی که در فرانسه و سایر مملکت های اروپا، در زمانی که مطیع جهان و متقاد عقاید باطله بودیم، از ملت یهود دریافت می کردیم.

بالجمله از جانب داروغه و نایب الحکومه، شخصی به احوال پرسى ما و تهنیت درده آمد که چون خان حاکم شهر در رکاب است و تا آخر تابستان مراجعت نخواهد کرد، در غیاب مشارالیه و وظایف و خدمت آنچه باشد، به عهده من خواهد بود.

همدان در زمین مستوی و همواری بنا شده و در يك فرسخی در جهت شرقی کوه الوند، واقع [است]. تخمیناً سی و پنج درجه عرض شمالی و چهل و شش درجه از نصف النهار پاریس دارد.

این شهر که در تمام سلطنت صفویه یکی از شهرهای بسیار بزرگ و معظم ایران بوده، بعد از انقراض سلطنت از آن دودمان، به بلاها و فلاکتهای متعاقب گرفتار شده است و اکنون جز «قصبچه ای» بیش نیست، لیکن باره و حصار شهر هنوز آثار عظمت را دارد، و از آن [دوره] بعضی ابنیه خوب هنوز باقی است که از آجر ساخته اند، و چند مسجد نیکو برجاست. اما جمعیت آن رفته و بیشتر از نصف خانه ها خراب شده، و از قلعه آن، اکثر مواضع منهدم شده است. ارك که در جانب شهر، و در روی تلی واقع بود، حال بالکله ویران است.

در فصل سابق گفتیم که حسن پاشا والی بغداد در تاریخ هزار و هفتصد و بیست و سه

مسیحی [۱۱۲۳ق] کرمانشاه را تصرف کرده بود و در همان اوان، در سن پیری از جهان درگذشت. اما پیش از مرگ در این خیال بود که فتوحات خود را با اصول محکمی مقرر و ثابت کند. پس از وفات وی پسرش احمد پاشا يك سال بعد همدان را ضبط کرد. اما با وجود آنکه سه ماه در حصار و محاصره بودند، اهالی شهر با وجود فرار کردن حاکم و خیانت مشارالیه، در کمال جد و جهد از شهر نگهداری کرده، تسلیم نشدند، مگر پس از آنکه برج و باروی شهر منکوب شد. پس به آن بهانه، حکم به قتل و غارت شهر شد و عثمانیان از آن تاریخ تا سال هزار و هفتصد و بیست و نه مسیحی [۱۱۴۲ق] کرمانشاهان و همدان و نهاوند، و تمامی این صفحات را در دست داشتند، تا هنگامی که نادرشاه آنها را بیرون کرد.

در ایام سابق در همدان امتعه حریر زیاد می یافتند که به مصرف اهالی می رسید، و همچنان پارچه های [ریسمانی از پنبه و لایتی و داخله خود نیز تهیه می کردند. اما امروز این کارخانجات از کار افتاده و مظنون چنین است که دوباره این حرف، صورت نخستین خود را نخواهد گرفت تا هنگامی که آسودگی و امنیت مردم و تشکیل حکومت منتظمه، ثابت و برقرار شود و سودای ریاست از سر بزرگان، دیگر بیرون رود.

اهل جغرافیا امروز متفقاً مدلل می کنند که این شهر همان شهر قدیم معروف به اکباتان [هگمتانه، اکباتانه] است و ما نیز بر همین رأی هستیم و می گوئیم که محل آن در عراق عجم به درستی [با محل قدیمی آن] تطابق دارد. با تحدیدی که قدما و ارباب مدینه کرده اند، همان محلی است که قدما جای اکباتان را تعیین کرده اند. مسافت آن از کوه الوند، امروزه تخمیناً سه میل است و قدما، دوازده میدان اسب در هنگام آبادی، بزرگی و وسعت این شهر را گفته اند. خاکریزهایی که همدان الان در روی آنها قرار دارد، خبر از قدمت آن می دهد. همچنین راههایی دارد که در بین کوه بریده اند و کار اکنون ایرانیان این زمان نیست. آبهایی که از این کوه سرازیر می شود، ممکن است که چون ایام سابقه، به شهر آورده شود. هوای آن را هم در تابستان بسیار ملایم گفته اند، چنانچه در تمام ایران نظیر ندارد. زیادی محصول خاك آن، بر نهایت کمال و اوصافی که قدما ذکر کرده اند، شهادت تمام می دهند، و این شهر تبریز نیست که تفحص مکان، [به عنوان] پایتخت قدیم مملکت مادیه را دارد، بلکه آن همدان [اکباتانه] است و بس.

همه می دانند که اکباتانه نیز چون شهر بابل و سوز [سوسه = شوش] و اصطخر و فارس و مداین، هر ساله با قدم پادشاه ایران در قدیم، مشرف می شد. توقف سلاطین در همدان بواسطه اعتدال هوا و سلامتی آن و کثرت میوه و فراوانی محصولات، بیشتر بود. فی الحقیقه این محل از ایران که به بهترین میوه ها و نیکوترین گلها و بسیاری آبها و فراوانی برنج و سایر

حبوبات معروف است و کمال امتیاز را دارد، بسیار دور از شدت گرمایی است که در بابل و جهت جنوبی ایران موجود است. بلندی و ارتفاع زمین در کرمانشاهان و همدان و نهاوند و سایر مواضعی که ماد قدیم عبارت از آنهاست، سبب اعتدال گرمای تابستان و موجب شدت سرما در دو سه ماهی از زمستان شده است.

خیال داشتیم که بعد از یک روز یا دو روز توقف در همدان، رو به قزوین حرکت کنیم، اما صاحب منصبی که به همراه ما مأمور بود، و کشیش ارامنه «مسیوروسو»، ما را به وی سفارش کرده بود و تفقد احوال ما را از وی خواسته بود، گفت مصلحت چنین است که به همراهی کاروانی که در این چند روز به تهران حرکت خواهد کرد، سفر نماییم. ما نیز ایام توقف را در همدان مغتنم شمردیم، تا صرف سازیم به گشتن و دیدن کوه‌ها یا به عبارت اخری، خواستیم یک سفر گیاه‌شناسی به جانب این کوه بکنیم، زیرا هنگام عبور از آن - که بعضی گیاهها چیده بودیم - موجب شده بود که این کوه را [بعداً] به تفصیل تفرّج کنیم. چون اراده خود را به کشیش مزبور گفتیم و خواهان بلد و تدارک راه راحله این سفر شدیم، تفصیلی به بیان مخصوص مشرق زمین از حسن و خوشگلی و بسیاری گل و گیاه این کوه برای ما حکایت کرد، و گفت در ایام کودکی به تاریخ ۱۷۸۵ مسیحی [۱۲۰۰ق] به همراهی گیاه‌شناسی از اهل فرانسه به این کوه سفر کرده و بیشه‌ها و آبشارها و دره‌ها را در غایت حسن و طراوت دیده و مشاهده کرده است.

چون مصمم این سفر شدیم، کشیش اسبابهای ما را که بجا ماند، در کلیسای خود مضبوط کرد. با وجود توقف ابوالحسن در منزل ما، از این احتیاط متعجب شدیم از وی سؤال کردیم، جواب داد که ممکن است که در هنگامی که ابوالحسن در منزل نباشد، سرقتی اتفاق افتد. اما در کلیسا به جهت احترام محل، از این محذور فارغ است، و اطمینان دارد که مسلمین نیز چون عیسویان به کلیسا احترام می‌گذارند.

فما بعد به ما معلوم و محقق گردید که ایرانیان چون عثمانیان بسیار کم برای دزدی و سرقت به خانه‌های مردم روند، مگر در وقت جنگ که به غارت داخل شوند و به خانه‌های مردم هجوم ببرند. اما در سایر اوقات اگر چه در و پنجره هم در منزل باز و گشاده باشد، احدی خودسر و پنهانی داخل منزل کسی نمی‌شود. در این صورت فهمیدیم احتیاطی که کشیش کرد، همه از برای این بود که رعایت احترام او را بیشتر کرده، هنگام مفارقت تعارفی شایان به وی دهیم. جمعه روز چهاردهم ژوئن: مصمم این سفر شدیم. چون از همدان آمدیم، به جانب جنوب غربی روانه شدیم. محلی را که عبور کردیم بسیار خوب زراعت و آبیاری شده بود. آبی که از کوه سرازیر می‌شد، آب زیادی بود که به شعبه‌های زیاد منشعب شده بود و هر یکی چشمه

جداگانه ای [می داشت]. در اثنای چهار ساعت همچنان سواره از راههای بسیار مستوی، و پیچ و پیچ به قلّه کوه تا دامنه برف رفتیم و به جهت صرف غذا در این محل در سبزه زاری توقف کردیم. در اینجا کبک های بسیار دیدیم. در میان گیاهان «خنبانان»^۷ که به عربی «داء الحیه و کف الذئب» گویند، دیدیم که تازه گل داشت. همچنان گیاهی که به فرانسه «پریمور» گویند. گیاهی هم بود که اول بهار گل داشت ولی بر گیاه شناسان معروف نبود. همچنان قسم دیگری از لاله که به فرانسه «فری تیلر»^۸ گویند، دیده شد. اسمی از فارسی و عربی مخصوص این قسم از لاله، بر مترجم معلوم نشد.

چون دو عدد بارومتری که از پاریس همراه داشتیم، یکی در اسلامبول و دیگری در جزیره کرت شکسته بود، ما را از ارتفاع کوه معلوم نشد. به هنگام تفرّج در قلّه و تفتیش گیاه، ما را امری عارض گردید که موجب حیرت شد، اما سبب را نتوانستیم بفهمیم، و آن این بود که با وجود اینکه هیچ رنج و عنایی و مرضی نداشتیم و در کمال آزادی نفس می کشیدیم، اما هیچ قوه حرکت نداشتیم و پاهای ما از رفتن مانده بود و [حتی] مانع از حرکت ما می شد، ناچار بودیم که زمان به زمان توقف کرده و استراحت نماییم و چون می نشستیم حالت خود را در نهایت خوبی می یافتیم. به علاوه تفریحی در خود احساس می کردیم، چنانچه شخصی بعد از خستگی بسیار چون بخوابد، احساس کند.

گرچه از جمیع جهات از برف احاطه شده بودیم اما هوارا بسیار سرد نمی دیدیم، و بادی هم نمی وزید، و آفتاب بسیار کم بود، خاصه در وسط روز که قدری پائین تر فرود آمدیم. تغییر حالت خود را اول به ارتفاع و بلندی کوه نسبت دادیم، اما چون درست تأمل کردیم، فیما بعد به ما معلوم گردید که علتی دیگر علاوه بر ارتفاع مکان داشته است، زیرا در تمام ایام توقف ما در ایران، خود را ضعیف و ناتوان تر از ایام سابق دیدم و حالت معتادان را در خود مشاهده کردم. «بروگیر»^۹ این تغییر حالت را از شدت گرما و مشقت و بی توانی که غالب اوقات بدان گرفتار بودیم، می دانست. اما من [آن را] از اثر آب این مملکت می دانم که اکثر اوقات موجب اسهال در مزاج ما می شد، و همیشه سبب خرابی معده ما بود. چونکه فیما بعد به ما محقق گردید که این [امر به سبب] غایت و شدت گرما نبود، زیرا بعد از گذشتن گرما نیز این حالت در ما باقی بود. در بغداد و صحرای عربستان که گرما به مراتب از ایران هم شدیدتر بود، کمال

7. Gentiana

8. Fritillaria Meleagrin

9. Bruegiere

صحت مزاج و قوت خود را داشتیم، چنین حالتی را نه در مصر و نه در شام و نه در جزیره کرت در خود دیدیم.

[آنچه که] بالمره رفع شبهه از ما کرد، این بود که هنگام مراجعت در ماه دسامبر به محض اینکه از کوه زاغروس [زاگروس] رو به بغداد سرازیر شدیم، حالت [نشاط] اولی ما عود کرد و ضعف و غیره رفع گردید. سرما نیز در عقب ما در ایران ماند و روز بروز که به طرف بغداد می‌رفتیم، [برطرف می‌شد] و گرمای هوا زیادتر می‌شد. با وجود همه اینها، خرابی معده که «بروگیر» را در کرمانشاهان، و مرا در تهران عارض گردیده بود، مرتفع گردید. این چند کلمه را برای آگاهی مسافرینی که بعد از ما به ایران آیند، تحریر کردیم.

دو نفر از ارامنه‌ای که به همراهی ما بعضی پیاده و بعضی سواره آمده بودند، هیچ تغییر حالتی در آنها نشد و در کمال جلدی و چابکی حرکت می‌کردند. حالت آنها در کوه قوی‌تر از شهر مشاهده افتاد.

در یکی از قله‌های مرتفع کوه، از سه ساعت از نصف شب الی يك ساعت به ظهر مانده توقف کردیم. بعد از آن از برف دور شدیم و به آن طرف سنگلاخها و ریگستانها رفتیم که در این جا گیاه زیادتر و درشت‌تر بود.

مقدار بسیاری از گیاههای مختلفه از هر قبیل چیدیم و همچنان مقدار وافر به هنگام فرود آمدن، تحصیل کردیم. اما هیچ چیزی که لایق این همه شهرت و توصیف این کوه باشد، ندیدیم. گیاهان بسیاری که بر اهل اروپ مجهول بود، مشاهده افتاد. بوته‌های گیاه شجری، خاصه بوته‌های گل زرد و سوسن، گیاههای خاردار و غیره دیده شد. اما هیچ درختی، نه کوچک و نه بزرگ ملاحظه نشد. پرتگاهها و گردنه‌های صعب‌المسلك و سنگلاخها و سبزه‌زارها و امکنه مشروبه، تمامی از وجود اشجار خالی و عاری بود.

برف این کوه در اواسط دی ماه، و اواخر مارس تمام [می‌شود]، و در قتل و محله‌های مرتفع، در ابتدای ماه ژوئن - که مطابق باد هم سرطان است - ، بالکله زائل می‌گردد چیزی که ملاحظه کردیم این بود که سطح همدان و کرمانشاهان تقریباً مساوی و در يك ارتفاع واقع هستند. بعلت اینکه کوه الوند که فاصله مابین آنهاست، به جانب شمال و جنوب امتداد بسیاری دارد و از دور، فراز و نشیب مساوی دارد. به عبارت آخری به صورت و هیأت مساوی از هر جانب دیده می‌شود. آبهایی که از جهت غربی جاری است، به دجله ریخته [و آب] طرف شرقی که به مقدار کمتری است، تمام در صحرا و زمین به مصرف می‌رسد و [کفاف] آبیاری آن طرف را نمی‌کند.

از همدان تا تهران

۱. حرکت از همدان

بیست و دوم ماه ژوئن ۱۷۹۶ مسیحی [۱۲۱۱ق] بعد از ظهر از همدان بیرون آمدیم و به همراهی کاروانی که مرکب بود از دوازده نفر مکاری و قریب به شصت اسب که تمامی بار از مأكولات و چیزهای خوراکی داشتند و به تهران حمل می کردند. هوا آلوده و بی باد بود و گرما خیال شدت داشت و یک نفر تاجر قدری تنومند در يك فرسخی شهر از صدمه حرارت به مرض «فجّه دموی»^۱ گرفتار شد و فی الفور مُرد. این شخص از خانه یکی از دوستان خود که در همانجا مهمان بود، شراب مفروطی از شراب سفیدی که در این شهر ارامنه می سازند و بسیار قوی باشد، خورده و همچنان با امتلاء معده سوار شده بود. جنازه وی را به همدان مراجعت داده [و ما به راه] خود مستمر شدیم. چون چهار فرسخ و نیم طی مسافت کردیم، در چمنی زیاد وسیع فرود آمدیم. علف این چمن بسیار بلند و انبوه بود. در صحرا چندین ده دیدیم که بعضی از آنها نیمه خراب و بعضی بالکله خراب و خالی از سکنه بود. بعد از آنکه چند ساعت استراحت کرده و مالها را بقدر کفایت چراندیم، دوباره به راه افتادیم.

بیست و سوم ژوئن: به هنگام صبح، بعد از ساعت نه حرکت کردیم و در کنار چشمه ای فرود

۱. مرض فجّه دموی = سیلان دم، خون دماغ

آمدیم که در کنار و اطراف آن سوسن و شنجر و گیاههای دیگر تمامی با گل و غنچه روئیده بودند. هوا امروز نیز مانند روز گذشته کمال حرارت را داشت. به علت اینکه نسیمی در هوا نبود، احوال رفیق من از این گرما منقلب گردید و صداعی^۲ سخت بروی عارض شد که از خیمه تا هنگام غروب آفتاب نتوانست بیرون بیاید. روز دیگر او را تبی عارض شد و دل درد نیز وی را دست داد که حرکت مال بر شدت آن می افزود. در جانب چپ، سلسله جبالیه بود که ظاهراً از شعبه کوه الوند، روی به شمال شرق، ممتد می شد. دور آن را به مسافت هشت فرسخ از محلی که می دیدیم، تخمین کردیم. صحرا تا چشم کار می کرد، امتداد داشت. بیست و چهارم ژوئن: پنج فرسخ و نیم راه رفتیم، و در ظهر در قریه ای از تراکه منزل کردیم. این ده در بالای پشته ای مصنوعی واقع بود، با حصار از خشت و گل و به غایت سکنه داشت. مزارعی که از آن در اینجا عبور کردیم، بخوبی زراعت نشده بود. گویا در زمستان سیلاب آنها را پوشیده و مانع از زراعت شده بود؛ به ملاحظه اینکه سطح زمین را شوره ای که بعد از رکود آب در محلی جمع می گردد، فزا گرفته بود. چندین قریه هم چون روز گذشته خراب و خالی از سکنه ملاحظه افتاد، و این صحرای همدان که بهترین صحاری مملکت ایران از حیث حاصلخیزی و زیادتی آب بود، تمام گردید.

۲. ده خرابه در سر راه

بیست و پنجم ژوئن: از کوهستانهایی عبور کردیم که زراعتی نداشتند. بعد از هشت ساعت حرکت، در قرب قریه ای، در دره ای فرود آمدیم. این ده قریب به انهدام بود. دهاتی چند نیز از دور دیدیم که به ما گفتند همین حالت را دارند. امروز مقداری بسیار از هر قبیل [گل] چیدیم. «وَرْد اصفَر» چنانکه قبلاً گفتیم، تمام زمین را پوشانیده بود. مقداری از سوسن کاذب و «بهمن احمر»^۳ هم چیده شد.

بیست و هفتم ژوئن: نه ساعت و نیم طی مسافت کردیم. در ابتدای طریق زمینها پست و بلند و لم یزرع بود. در اواخر از دره هایی چند گذشتیم که بی آب نبودند. چند دهی نیز خالی از سکنه مشاهده افتاد. در سه ساعت آخری از راه، از کوههای ولکانیک^۴ عبور کردیم. عصری که ستور

۲. صداع = سردرد

۳. بهمن احمر: گیاهی است سیبدرنگ یا سرخ مثل زردک. سابقاً ریشه آن را به اسم «بهمن سرخ و سپید» در داروها مصرف می کردند.

۴. ولکانیک = آتشفشانی

و چهارپایان را به چرا به دامنه کوهی که علفزاری داشت، برده بودند، خوکی دیده و به ضرب چوب مجروح و گرفتارش کرده، برای ما آوردند. گراز در ایران معروف است و بسیار وحشی و خطرناک تر است از گرازهایی که چندین بار در کنار دجله و فرات دیده شد و شکار کردیم. به ما گفتند که بچه گورخری نیز دیدیم، اما نتوانستیم شکار کنیم. «حمارالوحش»^۵ هم در کوهستان و امکانه دور از آبادی ایران فراوان است. شنیدیم که در فارسستان و کرمان و سیستان از این حیوانات زیاد و بی شمار است، و مطلقاً در جهت جنوبی ایران زیادتر است. در عمارت پادشاهی در تهران عده ای چند از این حیوان دیدیم که از کوههای غربی کاشان گرفته و آورده و ترك کرده بودند. بسیار بدخو، وحشی بودند و هیكلی قوی داشتند. ظاهراً از حمار اهلی توانا تر بودند. موی آنها تیره به رنگ اشهب^۷ و براق بود و خطی سیاه در مهره پشت، و خطی دیگر هم چنان سیاه به طرف شانه آنها کشیده شده بود، ابتدا فرقی چندان، با حمار اهلی به نظر نیامد. گویا حمارالوحشی که قدما ذکر کرده اند، و آن حیوانی که «چرامه»، «قولان» و «چولان» نامند، و گویند در زمان اعتدال هوا در جنوب سبیری، کنار [سواحل] «ژایک»^۸ و «مانیا» [دمبا]^۹، در ریاجه اورال و نواحی واقعه در شمال و شمال شرق دریای خزر مسکن می کردند، همین باشد. بیست و هشتم ژوئن: زمانی چند از کوههای ولکانیک که دیروز در سر داشتیم، گذشتیم. از گیاهی که به فرانسه «میشوفری»^{۱۰} نامند، دیدیم که گل کرده و حالتی خوش داشت. ساقه این گیاه به ارتفاع پنج شش قدم بود. فیما بعد، از این گیاه در کوه البرز نیز یافتیم و از تخم آن گرفتیم - که چون در باغ ملی نباتات پاریس و باغ «مسیوسس» کاشتیم، خوب به عمل آمد^{۱۱}. مسیو «دان بنتنات»^{۱۲} شرح و صورت بیابان آن را هم کمابیش نگاشته است.

5. Onagar

۶. ترك: در اینجا به معنای «رها کردن» است.

۷. اشهب = رنگ خاکستری تیره

8. Jaick

9. Damba

۱۰. میشوفری (Michauxia Legivata) این گیاه به عربی به «ارنب» و به فارسی، به «سرو ترکستانی» موسوم است.

۱۱. رجوع کنید به کتاب زیر:

Description des Plante Nouvelles on Peu Connues, Eultiyées Dann le Jardin de M. Ceis, Page.8., pl.81.

12. Bentenant

بعد از سه ساعت از کوههای ولکانیک گذشتیم و از دیواردهی موسوم به «سپندان» عبور کردیم که آباد بود و جمعیتی بسیار داشت، و مزارع آن بخوبی زراعت شده و آبیاری شده بودند. نیم فرسخ دورتر، زمین ناهموار و بکر هم زراعت شده بود. در اینجا دهی بود موسوم به «ابن» که در قرب آن فرود آمدیم. این ده کوچکتر از اولی بود. کوچه‌های آن تنگ و کتیف و خانه‌هایش از گل و خشت، و بدساخت بود. با وجود این، تمامی مسکون و هیچیک خالی و خراب نبود. چنان به نظر آمد که دست تظاول و بی‌رحمی که تا به اینجا همه جای را نهیب و منهدم و ویران و خراب کرده بود، این دوده را رعایت کرده و از پس سیف جور، تقاعد نموده بود.

بیست و نهم ژوئن: افق گشاده شد، به صحرائی رسیدیم که بواسطه قنوات مشروب می‌شد. این قنوات را، کمی آب شور و تلخ بود. بعد از هفت ساعت و نیم به نزدیکی دهی موسوم به «یانزآباد» [ینزآباد؟] فرود آمدیم. در جانب راست نیز چند دهی دیگر بود.

سی‌ام ژوئن: بعد از هفت ساعت و نیم و [بعد از آنکه] بیشتر از دو فرسخ راه رفتیم، به کناردهی که نیمه خراب بود، فرود آمدیم. این ده موسوم به «سلیمان آباد» بود و این همان محلی است که محمود افغان، ایرانیان را شکست داد. این واقعه در تاریخ هفتصد و بیست و دو مسیحی [۱۱۳۵ق] واقع شد^{۱۳}. بعد از آن تهران و قزوین را محاصره کرد و مسبب فرار شاه طهماسب به طرف مازندران گردید.

بالجمله باید بعد از غروب آفتاب حرکت کرد، بعلت اینکه دوازده فرسخ راه [در پیش] داریم و مکاریان به جهت احتراز از گرمای سخت، خاصه از اذیت خرمگس که دوآب و ستور را چنان می‌گزیدند که خون از بدن آنها جاری می‌شد، ناچار چنان حرکت می‌کردند که سه چهار ساعت قبل از ظهر به منزل می‌رسیدند.

گاهی نیز زودتر به هنگام رحل بارها را می‌بستیم، اما چون می‌خواستیم سوار شویم، کاروان باشی می‌گفت که ساعت سعد نیست و اگر روانه شویم، کاروان را خطری عظیم در پیش است. به محض گفتن این کلمات تمام اهل کاروان بارها را گشوده و رحل را به اقامت مبدل می‌کردند.

بعد از يك ساعت دیگر، گویا ساعت سعد رسید که دیدیم بارها را دوباره بسته، بنای حرکت کردند که ناگاه همان شخص آمده، باز امر به اقامت کرد، زیرا هنوز نحوست اختران

۱۳. توضیح آنکه محمود افغان در سال ۱۱۳۵ق/۱۷۲۲م در دهکده «گلون آباد» (گلناباد) موفق به شکست ایرانیان و سقوط اصفهان شد.

باقی و آثار شوم ستارگان نگذشته و صبر می باید کرد، تا آنکه زمان بر وفق دلخواه شود. این بار ما را تحمل و شکیب از دست رفته، به بدرقه مکاری آنچه غیظ و غضب بر زبان ما جاری کرد گفتیم، اما هیچ سودی نبخشید. به ناچار بایستی تمکین به اراده و میل این اشخاص نادان داد که آنچه در پیش و اطراف خود ببینند، به درستی نفهمند و ندانسته یقین دارند که حرکت اختران و روش ستارگان نسبت و پیوندی با حرکات و رفتار آدمیان دارد و معتقدند بر اینکه در این توده خاکی کسانی هستند که چون این علم را به نیکویی فرا گیرند، می توانند حرکات و اعمال خود را بدین پیوندها و مناسبت‌های نیک و بد اجرام سماوی موافق و مطابق نمایند و تمامی [اتفاقات] خوب و بر وفق را از آن ببینند، و هر بدی [خویش را] به کنار نهند. به هر حال، یکساعت از نصف شب گذشت که حرکت کردیم.

در ابتدای طریق، زمین ناهموار و کوهستانی بود. چون قدری طی مسافت شد، به زمین مسطح و همواری رسیدیم که چند ده خرابه در آنجا بود. از مسافت بسیار، کوه البرز و قله کوه مرتفعه - که همه را به تفصیل از آن صحبت خواهم گفت - نمایان بود. بعد از ده ساعت و نیم که روان بودیم، به دهی بزرگ که موسوم به «آدهرمن»^{۱۴} (?) بود، فرود آمدیم و در کنار آن منزل ساختیم. این ده بعد از جنگ «سلمان آباد» خیلی از آبادی و رونق آن کاسته شد. دوم ژوئیه: در زمین مسطح و هموار و بسیار قابل، اما کم زراعت شده، طی طریق می کردیم. از رودخانه کوچکی «کره» نام گذشتیم. در چپ و راست دهاتی چند خراب دیدیم. بعد از نه ساعت وارد تهران شدیم.

۳. ورود به تهران

ما رفتیم که در کاروانسرای منزل کنیم، ابوالحسن هم از پیش رفت که حاکم را از ورود ما اطلاع بدهد و کاغذ خان کرمانشاه را که درباره ما نوشته بود، به وی برساند. حاکم در شهر نبود. ناظر وی همان شب کسی را فرستاد [برای] تهنیت ورود و تکلیف منزلی از برای ما، و توقف و تقدیم مایحتاج و مخارج اسب و خوراک را که به ما تعلق داشت.

از همین شخص شنیدیم که شاه در اواسط بهار از تهران با تمام رجال دولت و شصت هزار قشون که در مازندران جمع آوری کرده بود، رو به خراسان حرکت کرده و بدان مملکت داخل شده تا خراسان را نیز ضمیمه ممالک خود کند. چون ظاهراً مخالفتی و مانعی بر این مقصد

14. Adherman (Euderman ?).

وی در مقابل نبود، تا اواخر تابستان به تهران مراجعت می فرمود. بعد از شنیدن این تفصیل، ملاحظه کردیم که ما به محض ملاقات حاکم [بهتر است] چند روزی برای استقامت مزاج و بهبودی مرض، توقف و استراحت کنیم. بسیار هم خوشنود شدم که وسیله سفر خراسان دست داد. بدیدن آن مملکت کمال اشتیاق را داشتم و این را از اتفاقات حسنه شمردم که شاه در خراسان بود که برای ما وسیله دیدن آن مملکت [حاصل] شد که مهمترین ممالک ایران و سزاوارترین جایی است از برای دیدن. خاصه ادویه هایی که به ممالک ما از طرف مشرق زمین می آمد، غالباً از محصولات این سرزمین بود. این سفر از برای ما اسباب این می شد که از کوهستانها و زمینهای بسیار مرتفع که در شمال تهران واقع است، عبور کنیم. از سواحل جنوبی دریای خزر گذشتیم و می رفتیم تا شهر مشهد که شهری بزرگ و شایان و محل تردد از بکها و ترکان و طوایف بسیاری است که امید دیدن آنها را هیچ در تهران نداشتیم. چند روزی گذشت و چیزی که توجه ما را در این سفر [جلب] کند، واقع نشد. حاکم هم مراجعت نکرده بود. در این ایام که منتظر بودیم، هر روز تفرج شهر را کرده و از جمیع کاروان درویشان و مکاریان، استعلام راه و منازل سفری که در پیش داشتیم، می کردیم و سعی می کردم که تحصیل آگاهی که برای ما نافع شود، از ایشان نمایم. بیشتر از یکصد و سی فرسخ از تهران تا مشهد می گفتند که فاصله دارد. کاروانی که به قاعده این راه را در مدت ۲۵ روز طی مسافت کند، از فیروزکوه و اشرف و استرآباد می گذرد. لهذا در این فصل شدت گرما باید از مازندران که به بدی آب و هوا به واسطه گودی مکان و مردابها معروف است، عبور کرد.

۴. اجازه ملاقات با آغامحمدخان و ملاقات با حاکم شهر

نهم ژوئیه: در این روز حاکم مراجعت کرد. مسیو کارامان، مترجم خود را به نزد وی فرستادم که ورود ما را اعلام کند و مقصود ما را که ملاقات با وزرای آغامحمدشاه است، به وی بگوید، و استعلام نماید که آیا لازم است، به جهت این ملاقات که برای گفتگو کردن در اموری که برای شاه منافع است و مصالح هم در ضمن دارد، منتظر قدم آنها در تهران باشیم، یا به ملاقات آنها به خراسان برویم.

حاکم جواب داد که آغامحمدشاه و وزرای وی به جانب خراسان رفته اند و من به صحت و درستی، مقام ایشان را نمی توانم بگویم که در کجا هستند، بعلت اینکه در هر روزی، در مکانی بوده و روز دیگر تبدیل مکان می کند و کسی نداند که به کدام سوی عزیمت خواهد کرد. شما مالک نفس خویش، در امور خود [هستید] و در توقف و سفر مجازید. اگر عزم سفر کردید،

صاحب منصبی همراه شما خواهم کرد که با شما باشد، و اگر قصد توقف کردید، از برای اینکه به شما از هر جهت خوش بگذرد، چیزی فروگذار نخواهم کرد. جواب حاکم از برای ما قطعی نبود. پس رسماً به حاکم اطلاع دادیم که چون از جانب دولت خود، به ملاقات اولین وزیر شما مأمور هستیم، پس حاکم را دعوت می‌کنیم بر اینکه به حاجی ابراهیم خان ورود ما را اطلاع بدهد و بفهماند که مأموریت ما برای گفتگو کردن از امور مهم است. پس در این صورت چه می‌فرمایند: به ملاقات شما به خراسان بیاییم یا در تهران منتظر قدم شریف باشیم.

حاکم قبول کرد که فوراً این اطلاع‌نامه ما را روانه کند. چیزی که ما را اینقدر مجبور به توقف می‌کرد، کمال بهبودی مسیو بروگیر بود. وی در این چند روزه که توقف داشتیم، برخلاف معمول روز به روز ضعیف و به نقاقت وی افزوده می‌شد. نبض مشارالیه حالت بدی گرفته و چنین سفر طولانی را ممکن نبود که متحمل شود، او چون غذا خوردی، ثقلی در معده یافته و تمام مجاری امعاء را نفخ عارض می‌شد. گاهی نیز دردی و وجعی احساس می‌کرد و اسهالی که از کرمانشاهان او را ترک نکرده بود، روز به روز [اورا] به سوی [لاغر] شدن تهدید می‌کرد. من خود نیز بعضی از اوقات به چنین مرضی گرفتار می‌شدم، اما به مقتضای جوانی و قوت بدن که بر او مزیت داشتم، بهتر از او متحمل مشقات سفر و گرمی هوا بودم، یا اینکه مزاج من اذیت آب این مملکت را که مطلقاً ملین است کمتر می‌کشید.

باری هنگامی که حاکم نوشته رسمی ما را پذیرفت، در حضور مسیو کارامان به یکی از کدخدایان منزلش در قرب کاروانسرای که منزل و مقام داشتیم، چنین خطاب کرده بود که خانه‌ای که وسیع و سزاوار باشد، فوری از برای ما بیاید و به صاحب منصبی نیز امر کرد، که جمیع مایحتاج ما و نیاز اسبهای ما را بدهد، و گفته بود که این اشخاص مهمان شاهی هستند و در حق آنها موافق شأن سلطنت رفتار باید کرد. بعد رو به مسیو کارامان کرده و گفته بود: این اشخاص که از جانب دولت خود برای امور مقابله و مهمه مأمور شده‌اند، قطعاً چیزهای نفیس از مملکت خود برای هدیه همراه دارند.

مسیو کارامان بر حسب سفارش ما از پیش، چنین جواب داد: گمان نمی‌کنم که اکنون از نفایس به عنوان هدیه همراه ایشان باشد. حاکم متعجبانه چنین سؤال کرد: که این چطور و این چه حرفی است. مگر در ممالک فرانسه الماس و ساعت و جواهر و مروارید وجود ندارد؟ مسیو کارامان پاسخ داد که تمام آنها همیشه از آن مملکت بوده و هست. اما این اشخاص مستقیماً از فرانسه به اینجا نمی‌آیند، از اینرو احتمالاً بعداً برای ما ارسال خواهد شد. در وقتی که مسیو کارامان ما را از چگونگی آن [گفتگو] مطلع ساخت، دیدیم که توقع

هدیه از ما دارد. اغلب معمول است که چون بزرگی، مطلبی اظهار دارد و خواهشمند انجام امری شود، باید تعارفی کرد و هدیه ای داد. می توانستم که حقیقت مطلب را بگویم و خیر بدهم که در عقب جعبه ای داریم که برای شما فرستاده اند و خواهد رسید. اما آن وقت در گرو قول خود مانده و به عهد خود باید وفا می کردیم، چون ممکن بود که جعبه در راه گرفتار سرقتی و یا دچار تلفاتی شود، در این صورت ما دروغگو و حيله گر به شمار می رفتیم. این احتیاط ما بجا بود، چنین هم شد، زیرا جعبه را چنانچه معلوم گردید، در بغداد نگهداری کردند و نفرستادند. همچنین ما را ممکن بود که ساعتی یا اسلحه ای به حاکم هدیه کنیم. چون در این باب، مترجم اصرار می داشت، لمحہ ای به این خیال افتادیم، اما چون در شب تأمل و تفکر کردیم، دیدیم که اگر این کار را بکنیم، به سایرین نیز باید هدایای دیگر تقدیم کنیم. اگر جعبه ممهور به ما نرسد، چون چیزی لایق وزیر اعظم نداریم، از ما بسزا پذیرایی نخواهند کرد و به ما بد خواهد گذشت. پس از این تصمیم، صرف نظر کردیم. در این صورت مصمم شدیم که جعبه ممهور تا نرسد، از احدی چیزی نپذیریم، و عزم کردیم دیگر در خانه صحبتی به میان نیاوریم.

۵. رفتار و کردار يك كدخدا

با وجود اینها، کدخدای مزبور از تفحص خانه [برای ما] کوتاهی نمی کرد. چند خانه به مترجم [نشان داد]، لیکن هیچیک قابل منزل کردن ما نبود، بعضی در و پنجره نداشت و بعضی دیوارش در حالت خرابی و افتاده بود. یکی بسیار کوچک و دیگری بسیار کثیف بود. از بی این خانه جویی کدخدا، به ما واضح گردید که او نیز توقع هدیه ای را از ما دارد. لهذا به مسیو کارامان گفتیم که مبلغ پانزده پیاستر به کدخدا بدهد و مبلغ بیست و پنج پیاستر دیگر به وی وعده دهد که روزی که خانه پسند باشد و در آن ساکن گردیم، به وی بدهیم و کرایه خانه را هم هر مبلغی که خود او تعیین کند، می دهیم.

چون کدخدا از این موضوع مطلع گردید، بسیار خوشحال شد و از نتیجه، اظهار رضامندی کرد. فی الفور قول داد که فردا بهترین خانه های شهر را از برای ما مهیا کند. بحالتی که از بشره وی نمایان بود، محقق بود که بیست و پنج پیاستر دیگر را که به وی وعده کردیم، در جیب خود می دانست.

همان روز مسیو کارامان مریض شد و از کدخدا اثری ظاهر نگردید. مسیو کارامان را تبی سخت عارض گردید. صداعی شدید، به علاوه وجع کلیه و درد شانه و سایر اعضای وی را فراگرفت.

چون خاطر جمع نبودیم که آیا این مرض را دنباله نیز باشد، و چون کمال تعجب را داشتیم که چگونه از این کاروانسرا که جای ما تنگ بود و از شدت گرما متآذی می شدیم، زودتر بیرون برویم، پس یکی از آدمهای خود را فرستادیم که برود و از طبیبی که از اهل هونقری [هنگری = مجارستان] و در تهران ساکن بود، خواهش کند که چون از کار خود فراغتی داشته باشد، به منزل ما بیاید. این شخص موسوم بود به «اگوست زروش»^{۱۵} که چندین بار آمده و ما را ملاقات کرده و اظهار داشته بود که عندالضروره خدمت و مساعی جمیله خود را از ما دریغ ندارد. وی زبان ترکی و فارسی را بسیار خوب حرف می زد و زبان لاتین را به غایت نیکو می دانست و به همین زبان با ما تکلم کرده و قصه خود را برای ما چنین تقریر کرد:

او بعد از فراغت از تحصیل، از مملکت خود به جانب اسلامبول آمده بود، تا طبابت و جراحی کند. در این شهر قدری تحصیل شهرت و ثروت کرد، اما به قدری که معمول داشت وی را دست نداد. بعد از سه سال توقف، از این شهر بیرون آمده، به طرف گرجستان رفته بود. فرمانی هم از سلطان در دست داشت و به ما نشان داد که با چه زحمتی این فرمان را نگهداری کرده بود، زیرا در سال ۱۷۹۶ میلادی [۱۱۱۲ ق] که آغامحمدشاه با لشکر قیامت اثر به تفلیس وارد گردید، او و یکی از برادرانش در تفلیس بودند. اما چون ایرانیان به نزدیکی تفلیس رسیدند، هراکلیوس [هراکلیوس] در خود توانایی مقابله با سپاه ایران ندید و با تمام سپاه خود از تفلیس بیرون آمد و در جانب غربی تفلیس در مقامی مستحکم مستقر شد، و غالب سکنه شهر نیز متابعت او را کردند و از شهر بیرون رفتند. این دو برادر چون خود را از تبعه خارجه می دانستند، کمال وحشتی در خود راه نداده، فرار را بی ثمر دیدند و در کمال اطمینان در شهر توقف کردند. اما وقتی از این عمل پشیمان شده بودند که کار از کار گذشته بود و مجالی دیگر نبود. ایرانیان چنان حریص در نهب و قتل و غارت بودند، فرقی میان اهل مملکت و تبعه خارجه نگذارده بودند. در این هنگامه فتنه و انقلاب و در میان این همه آشوب، چگونه میسر می شد که حالت خود را معلوم دارند و اصولاً به کدام کسی می توانستند ملتجی شده و اظهار مطلبی کنند. پادشاه و رجال دولت و صاحبان منصب به مراتب حریص تر از نفرات عسکره بودند. وقتی هر چیز را که از حمل کردن آن عاجز می شدند، می دیدند آتش زده و می سوزاندند، و بر پسران و میزبان و اطفال سالخورده ابقا نمی کردند و می کشتند و آنچه و آنکه بردن و یا فروختن آنها ممکن نبود، عرضه مهام شمشیر می کردند.

در این زمان قلیل توقف که ایرانیان مشغول تاراج و قتل بودند، این دو برادر نیز به چنگ ایرانیان افتادند. بعلت جوانی و خوشگلی، معمول داشتند که به قیمتی زیاد بفروشند، و از کشتن آنها در گذشتند و به اسیری گرفتند. در محبس به همراهی تمام اسرا، آنها نیز مقید بودند، آن دو امیدوار بودند، بعد از گذشتن این بلا و تسکین فتنه، عرض حال و تظلم خود را به رجال دولت کرده، و خلاف رفتاری که در حق آنها با وجود تبعه خارجه بودن، به عمل آمده بود، بیان دارند و گمان می کردند که بعد از اظهار این فقره، اموالی که از آنها به غارت رفته، استرداد نمایند و یا عوض بگیرند. هنگامی که خود را نیز چون سایر اسرا مقید و به همراهی آنها روانه به طرف ایران به جهت فروش و اسیری و بندگی دیدند، تمامی این امیدها را زایل و این خیالات بر آنها باطل گردید و بکلی مایوس شدند. در اثنای طریق از رفتار مستحفظین و بدی غذا و پیاده رفتن بی حد و اندازه، زحمتهای و مشقتها کشیدند.

برادر بزرگتر تاب صدمات نیاورده، در بین راه به مرض اسهال گرفتار گردید و بدرود جهان گفت. «اگوست» آنچه توانست در حق برادر سعی کرده، اما مفید نیفتاد. دوا خواست، ندادند، استدعا کرد که برادرش را به تختی سوار کنند که استهزاء شنید. مال سواری از اسبی و شتری خواست، گفتند نیست. خواهان توقف و استراحت شد، مقبول نیفتاد و هر روز در حرکت بود. در این حالت اندوه «اگوست» را غیر از این ممکن نبود که اقلاً کاری بکند که مزاج خود را عرصه تلف نسازد، و به قوت دل، متحمل مشقات شود، تا بلکه فرجی از غیب برسد.

چون شایع کردند که در میان اسرا طبیبی بود که مرده و برادر او که نیز طبیبی است، می گوید از تبعه خارجه هست و در حق او ظلم شده که او را اسیر کرده اند و حال آنکه پادشاه و ملت وی، با ایران نزاعی و دشمنی ندارد و این شکایات را به زبان ترکی قلیلی که می داند، به همه تقدیم می کند و فرمانی از سلطان عثمانی در دست دارد و به همه می نماید و متصل استدعا می کند که او را به حضور یکی از رجال دولت ببرند. سلیمان خان که یکی از صاحب منصبان دربار آغامحمدشاه بود، از واقعه مطلع گردید، او را طلبید و فرمان وی را دید و از حالت وی مستحضر گردید. چون تفصیل حالات خود را بر او تقریر کرد، چنان متأثر شد که نخواست تمامی بلا و مصیبت او را بشنود. امر به نگفتن کرد و چنین پاسخ داد که آسوده باش، به شاه عرض می کنم و یقین داشته باش به اسیری تو که نه از اهل گرجستان و نه از اهل روس هستی، راضی نخواهد شد. امیدوار هستم که آنچه از تو برده اند، به تو رد کنند و انعامی هم مرحمت نمایند که بتوانی به مملکت خود مراجعت کنی. دو روز بعد [او را] به حضور شاهی بردند، از وی درکمال التفات پذیرایی فرمود و تکلیف به فراموشی آنچه واقع شده، کرد و خواست که طبیب

مخصوص پادشاهی باشد. مبلغی هم معادل آنچه از وی به غارت رفته بود، به وی دادند و مقرر شد همانطور که به صاحبان منصب مقرر و سیورسات می دهند، به او نیز بدهند. از جایی که هیچ امیدواری نداشت، بخت او را یاری کرده و چند گاهی که به قرب سلطان و حضور شاه‌ی مخصوص بود، به وی خوش گذشت. اما چون شاه سفری کرد و از وی دور می شد، از دادن مقرر و وظیفه، اهمال شدی و کم کم دیگر هیچ به وی ندادند. غریب و بی کس و بی یار بود و هر روز گرفتار تهمتی از اطبای بلد و مبتلای حسد آنان شده بود. چون آغامحمدشاه به تهران رسید، به حضور وی رفته حالت خود را عرضه داشت. مجدداً در حق او مرحمتی کردند و فرمود که راتبه طبیب مخصوص وی را کمافی السابق بدهند و چند گاهی به وی خوش گذشت، تا آغامحمدشاه سفر خراسان کرد. باز حالت اولی بروی عود کرد و دیگر کسی بر او اعتنایی نکرد. اکنون در تهران مشغول طبابت است و بسیار از مریضان را دیدار می کند، اما چیزی گیرش نمی آید. از حاکم و بعضی ارباب در خانه، شکایت داشت و چنان ظاهر بود که دلخوشی از ایران ندارد و می خواهد به مملکت خود برود و سرانجام مراجعت نماید. برای این امر، اذن مخصوص از شاه می خواهد تا به همراهی او دو نفری که از سلامتی وی به جان و زندگی خود التزام بدهند، همراه بکنند.

باری چون در اثنای صحبت به ذکر کدخدا رسیدیم، به ما گفت که پانزده پیاستر به هدر رفت. گویا همان وجه، باعث بلایی شده بود که کدخدا آن را از دست بدهد. و چون در کیفیت استفسار کردیم، گفت که دیروز دختر جوانی را که جوان و خوشگل بود، به عنف به خانه خود برد، و چون حاکم مطلع گردید، پنجاه چوب کف پای او زده و محبوسش کرده است و تا مراجعت شاه در محبس خواهد بود. از این واقعه کدخدا که در نظر مردم دلالت بر بی خردی وی می کرد، بسیار متأسف و دلخور شدیم. از قراری که شنیدیم، دختر مزبور هنگام داخل شدن به خانه وی به میل و اراده خودش بوده، اما یکی از همسایگان او را شناخته و به اقوام او خبر داده بود. به جهت استخلاص خود، دختر مجبور شد تا شکایت از کدخدا به حاکم برد و مدعی شود که او را به عنف کشیده و برده اند.

۶. عزم رفتن و ماندن در بیلاق

باری چون نمی خواستم که در باب تحصیل خانه به حاکم اظهاری کنیم، و گمان هم نداشتیم که بی اظهار به مشارالیه، خود بتوانیم خانه‌ای پیدا کنیم، پس به خیال این افتادیم که از شهر بیرون آمده، و در یکی از دهات دامنه البرز ساکن شویم. علاوه بر آن بعلت آنکه در تهران

هم به عنوان گروگان از بزرگان و رؤسای قبایل و طوایف به حکم آغامحمدشاه بسیاری از اشخاص بودند که اذن بیرون رفتن از شهر را نداشتند. در این صورت هرکس به تهران داخل می شد مانعی نبود. اما اگر کسی می خواست از دروازه بیرون رود، باید اذن مخصوص از حاکم داشته باشد، و الا مانع می شدند. پس لازم بود که به جهت بیرون رفتن از شهر، اذنی از حاکم در دست داشته باشیم.

در این تفصیل، در اول ورود چون اطلاعی نداشتیم، یکروزی به همراهی مترجم از شهر بیرون رفتیم که در صحرا گشتی نماییم. پنج شش نفر از مستحفظین روی به من آوردند و خواستند که مانع شوند. چون از قرارداد اطلاعی نداشتیم، و زبان آنها را نمی فهمیدم که چه می گویند، گمان کردم که توقع بخششی از من می کنند. مترجم را بسوی ایشان فرستادم و خود از شهر بیرون رفتم. مسیو کارامان بسیار زحمت کشیده بود تا نگذارد مستحفظین از عقب من آمده، مرا مراجعت دهند. خیلی سعی کرده بود تا به آنها فهمانیده بود که این حکم شامل احوال مأمورین خارجه که به ملاقات وزرای شاه می آیند و مأموریت دارند، نیست. اما مستحفظین اصرار در مراجعت دادن من داشتند. بالاخره از ترس اینکه در هر دو حال چه مرا مراجعت دهند و چه بگذارند، گمان بازخواستی می رفت، مصمم شدند که متعرض نشوند، اما از دور همراه من حرکت کنند و با من باشند، تا وقتی که داخل شهر بشوم. در آن هنگام بقدر صد قدمی از شهر دور شده بودم که دیدم مستحفظین با مترجم می آیند، و از طرز صحبت آنها معلوم بود که جدل می کردند. چون من گمان داشتم که این صحبت از برای خواستن چیزی است، زیرا در خاک عثمانی در جایی که مستحفظ باشد، به هنگام عبور، مستحفظین چیزی می گیرند، پس به مترجم گفتم پولی به آنها بدهد، و خودم باز مشغول ملاحظه گیاه و چیدن بعضی نباتات و برداشتن بعضی از حشرات الارض شدم. مترجم به من جوابی نداد. پس از کمی تفرج در شهر، به منزل مراجعت کردم. تا دروازه همه جا مستحفظین از دور به همراه ما بودند.

مع القصد قبل از آنکه از شهر به بیلاق برویم، خواستم از قزوین اطلاعی داشته باشم. لهذا قاصدی روانه کردیم، و مکتوبی به تاجری که مسیو روسو گفته بود، نوشتیم و جویا شدیم که آیا به اسم ما مکتوبی و امانتی به او رسیده است یا نه. بعد از هفت روز جواب آمد که به عنوان ما چیزی به او نرسیده است، برای مسیو روسو هم نوشته ای نیامده بود، [و گفته بود] اگر مراسله و امانتی به نام وی برسد، بی تأخیر خواهد فرستاد.

۷. وصف تهران

فاصله تهران و قزوین تخمیناً بیست فرسخ است و راه هموار و سهلی است. از تاریخی که تهران نشیمن شاه شده، مراوده میان این دو شهر بسیار است. تهران مرکز «امورات» است، اما قزوین به علت کثرت جمعیت و متمولین و اغنیاء، محل تجارت شایانی گردیده است. ابریشمی که به تمام داخله ایران و بغداد و هندوستان می‌رود، از گیلان و شیروان به قزوین آمده و از اینجا به خارج می‌رود. در این شهر است که حصّه‌ای از برنج گیلان و مازندران حمل و نقل می‌شود. نسج، اقمشه حریر و ریسمان و فرش در قزوین وجود دارد. با وجود اینها اکنون این شهر به آبادی و معموری که در زمان سلاطین صفویه بود، نیست. جمعیتی که آن‌هاست، قریب به بیست و پنج هزار نفس است که در آن زمان صد هزار بیشتر بود. ابنیه و عمارت سلطنتی خراب شده و خانه‌های ساکنین پست و بدساخت هستند.

از قراری که مسیو بوشان تعیین کرده، قزوین در سی و شش درجه و پانزده دقیقه عرض و چهل و هفت درجه و هفده دقیقه طول واقع است.

تهران در سطحی خوب و هموار که تمامی بخوبی آبیاری شده، واقع است. در سه فرسخی آن و در جوانب شهر، کوهی است که همیشه برف دارد. کوه البرز در جانب شمال است. قزوین در زاویه مستقیم و عمودی واقع شده و در جهت مغرب تهران و کمی رو به شمال شرق [ایران] دارد و مازندران را از عراق عجم جدا می‌سازد. بعضی از مسافرین آن را به نام «الوند» خوانده‌اند، اما اهل مملکت، «البرز» گویند. قلّه مرتفع دماوند که قریب به ده فرسخ در جهت شرقی تهران است، در این کوه است. و از همه سلسله این جبال مرتفع است و همواره در همه فصول از برف مستور است. بعضی از اوقات دود از قلّه آن بیرون می‌آید. عقیده اهالی این است که روح یکی از سلاطین بدکار ایران در اینجا معذب است. محققاً این کوه، آتش فشانی است که بالکل خاموش است. چون از تهران به فیروزکوه روند، این قلّه در جانب چپ بماند. پیترودلاواله^{۱۶} که در سال هزار و ششصد و هیجده میلادی [۱۰۲۸ ق] از تهران گذشته،

۱۶. پیترودلاواله در یازدهم آوریل ۱۵۸۶ میلادی در شهر رم متولد شد. در سال ۱۶۱۱ پیتر و به ناوگان جنگی اسپانیا که برای سرکوبی دزدان دریایی عازم شمال آفریقا بود، پیوست. در هشتم ژوئن ۱۶۱۴ با کشتی «گران دلفینو» از ونیز عازم قسطنطنیه شد. اقامت وی در قسطنطنیه تا سپتامبر سال ۱۶۵۰ به طول انجامید و سپس از آنجا رهسپار آسیای صغیر و مصر شد و بعد از طریق صحرای سینا به فلسطین رفت و پس از دیدار از اورشلیم به دمشق و حلب و بالاخره به بغداد طی مسافت کرد و به قصد آثار تمدن قدیم بابلی‌ها، از شهر حله نیز

چنین گفته است که این شهر وسیع و بسیار بزرگ است، اما جمعیت کمی دارد. اکثر محله این شهر، باغستان است که درختهای میوه دارد. از هر قبیل [درخت]، در آن بی نهایت کاشته اند. تمامی کوچه‌ها آب جاری دارد و از سایه درختهای چنار پوشیده است. بهمین واسطه این شهر را «شهر چنار» نامیده اند. غیر از این چیزی که سزاوار ذکر باشد در این شهر دیده نشد.

در ایام صفویه شهر تهران با وجود اینکه محل نشیمن خان و پایتخت نواحی خود بوده، چندان شهر قابلی نبوده است. جمعیت کمی که در آن ساکن بوده اند، مایه شهرتی از برای این شهر نشده اند، چون از سر راه کاروانیان به کنار بوده، مزیتی غیر از اینکه حوزه قلمرو و نواحی آن وسیع و حاصلخیز بوده و بخوبی آبیاری شده، چیزی نداشته است. چون دهقان و زارع بوده اند، محصولات آنها غیر از گندم و جو و حبوبات، چیز دیگری نبود. چون گله‌ها داشتند، پشم نیز علاوه بر محصولات آنها بوده و تمامی به قزوین و قم حمل می‌شد.

بعد از جنگ گلون آباد، طایفه افغان به محاصره این شهر آمدند، به گمان آنکه شاه طهماسب را در آن خواهند یافت، اما چون عثمانیان گنجه و اردبیل تا سلطانیه را مسخر کرده و مالک شدند، شاه طهماسب در قزوین نماند و به تهران آمد و خزانه و حرم خود را در این شهر جای داد. اما بعد از اطلاع از شکست قشون خود در گلون آباد، پیش از رسیدن افغانه با تمام خزانه و عیال خود به مازندران شتافت. افغانه چون به تهران آمدند، به بهانه اینکه در گشودن دروازه قدری اهمال از اهل شهر رفته بود، دست نهب و قتل و غارت گشودند و انواع هرزگی را به عمل آوردند.

چنان معلوم می‌شود که در آن هنگام این شهر را بکلی خراب و منهدم ساخته اند، بعلت آنکه امروزه دیوارها و بازارها و مساجد و خانه‌های مردم، تعمیر شده اند. آغا محمد شاه که پایتخت خود را در این شهر قرار داد، به جهت سهولت امر مسافرت، کاروانسراهای خوب و مکانهای مرغوب در آن بنا کرد. چنانکه امروزه این محوطه بهترین شهرهای مملکت ایران شمرده می‌شود. ارك و عمارت شاهی کمال وسعت و نیکویی عمارت و زینت باغ و فراوانی آب را دارد. این ارك در طرف شمالی شهر واقع شده و به قدر ربع شهر بزرگی دارد و مانند خود شهر مربع الشكل، با دیوارهای بلند و عریض، و با خندقی پهن و عمیق، مصون و محفوظ است.

→

دیدار کرد. پس از ازدواج، در تاریخ ۴ ژانویه ۱۶۱۷ مطابق با ۲۵ ماه ذیحجه سال ۱۰۲۵ هجری قمری به اتفاق عروس تازه و چند تن از ملازمان و خدمتکاران خود با کاروانی عازم ایران شد، و از طریق همدان و گلپایگان به اصفهان و از راه کویر و فیروزکوه و مازندران رفت.

تمامی این حصار از گل ساخته شده بود.

حصار شهر که گفتیم، مربع است و به مقدار دو میل بیشتر دور دارد، اما به قدر نصف داخل آن مسکون نیست. گشادگیهای زیاد و جاهای خالی در آن فراوان است. باغهای وسیع مشحون به اشجار مثمره در آن بسیار است و در وسط هر ضلعی از حصار، دروازه‌ای ساخته‌اند که به هنگام ضرورت و محاصره، به وسیله برجهای گرد و مدور که به قدر سیصد قدم بیشتر است، و دو سه آزاده توپ در آنها توان جای داد، شهر و دروازه‌ها محفوظ می‌مانند.

با وجود سعی و کوشش زیاد آغامحمدشاه که در ازدیاد جمعیت شهر به عمل می‌آورد و حمایت و اعانتی که از کسبه و تجار می‌کند - خاصه از آنها که به تازگی آمده‌اند و در آن شهر مسکن می‌کنند - هنوز جمعیت آن در تاریخی که ما وارد شده‌ایم، علاوه بر پانزده هزار نفس نبود؛ قراول و عملجات دیوانی را نیز که به قدر سه هزار نفر می‌شدند، ضمن این جمعیت به شمار آوردیم.

مظنون چنین است که اگر اخلاف آغامحمدشاه در این شهر سلطنت کنند، جمعیت این شهر بسیار عظیم شود. وجود پادشاه خود اسباب جمعیت شهری می‌شود، زیرا بزرگان مملکت از اطراف به پایتخت آمده، خواستار التفات و مصاحبت شده، و قرب جوار سلطان را اختیار می‌کنند و باعث زیادی جمعیت می‌شوند. همچنین در اینجا پول تمام مملکت که در پایه سریر سلطنت به مصرف می‌رسد، سبب جلب تجار و ارباب حرف و صنایع به پایتخت می‌شود.

هوای تهران سالم نیست. در اواخر تابستان در اینجا امراض خطرناک و نوبه و تب و لرز صفاوی عمومیت پیدا کرده که از آخر ژوئیه آغاز و تا اواسط زمستان دوام دارد. بدی و غیرسالم بودن هوای تهران در شدت گرمای تابستان به خود اهالی چنان معلوم و محقق است که در این فصل غیر از اشخاصی که به جهت لازمه شغل و امری مجبور به توقف باشند، یا بی چیزی و فقر مانع از حرکت گردد، کسی در شهر نمی‌ماند. آنان که مجبور به توقف به جهت امری باشند عیال و اطفال خود را به دهاتی که در قرب شهر است، می‌فرستند. گاهی که فراغتی حاصل کنند، يك دو شبی به سرکشی عیال رفته و باز مراجعت می‌کنند. تا آخر ماه اول پائیز - که خطرناکترین اوقات است - در خارج بوده و بعد مجدداً به شهر می‌آیند.

حرارت و گرمی در این شهر در ماه ژوئن و اوت که از اواسط سرطان تا اواسط سنبله باشد، گرما به بیست و هفت تا بیست و هشت درجه می‌رسد و باد شمال که منظم‌اً در تابستان از جانب دریای خزر می‌وزد و هوا را معتدل می‌کند، قطع می‌شود، یا اینکه باد، شرقی یا غربی می‌گردد. اگرچه این امر، نادر وقوع یابد، اما در این صورت به بیست و نه الی سی درجه می‌رسد.

علاوه بر ناسازگاری هوا، بدی آب است که در مذاق، طعم آب مردابها را دارد. این از بابت اهمال در تنقیه قنوات و مجاری آبهاست که درست پاك نمی کنند. عموماً آبهای ایران ملین و غیر هاضم است. آب تهران نیز چنین باشد. اما در مزاج اهالی مملکت به جهت اعتیاد، چندان اثری ندارد. آب تهران تمامی از جانب کوه البرز می آید و فراوان است.

ایرانیان به استعمال یخ بسیار مایل و راغب هستند، لهذا در تمامی شهرها یخچال دارند و در فصل تابستان به وفور و ارزان می فروشند. ما هر پوند یخ را يك فلوس می خریدیم. ایرانیان لمحہ لمحہ یخ را چنانچه قند و نبات خورند، می خورند. چون آب و شربت می نوشند، قطعه یخی در آن افکنند تا خنک گردد.

تا به امروز هنوز صنایع در تهران محدود است و نمدهای [نرم مشهور به ابریشمی] که در تمام ایران مستعمل است، به جای قالبهای خوب که در این مملکت است، استعمال می کنند. از این نمدها در تهران می سازند، و به هر بزرگی که خواسته باشند، از برای فرش عمارت و یا برای سجاده و غیره، عمل می آورند.

با وجود اینکه آنها را از پشم خوب و نازک می سازند، کمتر از قالی دوام می کند، و ارزان تر از قالی تمام می شود، اما خوب به فروش می رود و این نمدها به الوان مختلفه باشد. گاه غالباً به رنگ اشهب احمر و يك رنگ است که در کنار و وسط نقش و حاشیه ای دارد. در شهر حلب نیز از این قسم نمديك رنگ می سازند، چنانچه هنگام بیرون آمدن از این شهر به جهت بستن احمال^{۱۷} و ائقال^{۱۸} خود برای محفوظ بودن از باران استعمال کردیم، اما هیچ نسبت ندارد و نظیر نمی شود با مال ایران که در نهایت لطافت و سبکی و استحکام و دوام است و در تهران بیست تا سی پیاستر^{۱۹} قیمت دارد. در حلب يك و نیم تا دو پیاستر ارزش دارد.

۱۷. احمال (حمل) = بار

۱۸. ائقال = اسباب و امتعه

۱۹. پیاستر اسپانیولی است و به معنی مسکوک است که قیمت آن بر حسب بلاد و امکان استعمال شود. در اسپانیا پولی است که از پنج هزار و پانصد الی شش هزار دینار ارزش دارد. در مملکت عثمانی در سال هزار و هشتصد و هشتاد مسیحی [۱۱۹۵ق] به مسکوک که دو هزار دینار ارزش داشت، می گفتند. اکنون پیاستر عثمانی، همان غروش است که در آن مملکت مستعمل عامه است. اما آنچه مصنف گفته معلوم نمی شود که چه مبلغی است و چه در مقصود اوست. گویا مسکوک ایرانی را پیاستر خوانده، و از این لفظ چه مقدار از تنخواه راقصد کرده و مقصودش چه مبلغی بوده [روشن نیست]. محتمل است که يك پیاستر را معادل دو هزار درهم کرده باشد [توضیح مترجم].

در تهران از آهن، ادوات و اسباب كوچك نیز می توانند بسازند، چون نعل كفش و غیره. این فلز چنان نرم است که ممکن است سرد، ساخته و در آتش نیز به کار رود. در کوره كوچکی چند دانه زغال تافته، و در روی سندانى كوچك که در روی زانو نگهداری توان کرد، کوبیده و اسباب می سازند. این فلز را از معدن کوهی که در مشرق تهران در سر راه فیروزکوه است، استخراج کنند.

درباره طبابت ایران

۱. ملاقات با حاکم

چون مترجم را قدری بهبود حاصل شد، گفتم که از حاکم خواستار شود تا ما را اجازه رفتن به بیلاق دهد. از ذکر اشکالی که به ما وارد کردند و زحماتی که در دفع آنها کشیدیم و معطلی‌های بی‌خودی که دیدیم، و هدایا و تعارفات مختصری که کرده، صرف نظر کردیم، همین قدر می‌نویسم که از اهمال حاکم به شک آمده؛ بالاخره صبح بیست و نهم ژوئن، مسیو کارامان را فرستادیم و از حاکم ملاقات خواستیم که وعده به عصر داد.

چون ساعت ملاقات رسید، روانه شدیم. به محض رسیدن ما را به نزد حاکم در عمارتی بسیار خوب، در باغی که در نهایت حسن و طراوت بود و انتظار ما را داشت، [بردند]. بعد از تعارفات در همان مسندی که بر روی آن نشسته بود، ما را مقام داد. بعد از صحبت‌های رسمی و بعد از گفتگویی که در علت سفر ما بود، از حاکم سؤال کردیم که آیا گمان دارد که جواب اطلاع‌نامه ما به این نزدیکیها برسد. حاکم به پاسخ گفت که شاه به مشهد رسیده و تمام مملکت خراسان به تقدیم اطاعت و انقیادش آمده است. آن مملکت چون وی را مسخر و مسلم شد، معمول چنین است که تا اواخر تابستان به تهران مراجعت فرمایند، مگر اینکه مانند نادرشاه اراده تسخیر هندوستان کند، زیرا تمامی ملت و جمیع سپاهیان طالب هستند که فتوحات را به جانب هندوستان کشند، و این عزیمت موجب غنا و ثروت ملت و مایه فخر و شهرت بشر [باشد و] تا

قیامت، اثر خواهد داشت.

در این هنگام که حاکم این کلمات را بیان و تقریر می کرد، صدا را بلند کرده و نظر به اهل مجلس داشت. ما نیز سیمای خود را به حالت تحسین آورده، تمجید زیاد کردیم که بسی سزاوار است که رأیت فتوحات را جانب هندوستان حرکت داده، هندوان تنبل و بی دغدغه را مطیع و مسخر نماید. لیکن در این حالت حاضر، ترس از جای دیگرست که مبادا روس فرصت جسته، غیبت و دوری پادشاه را غنیمت دانسته و ممالک غربی دریای خزر را نهب و غارت کند. حاکم به حقارت نگرسته و گفت: روس جرأت و جسارت این امر را نخواهد داشت، و قدم به خاک ایران نتواند گذاشت، زیرا فراموش نکرده که در عهد نادرشاه، آنان که از این طایفه به ایران حمله آوردند، تمام هلاک شده و احدی به سلامت جان نبردند. پرسیدم که آیا روس اکنون به دربند نیامده است، حاکم صدا را پست کرده، به آهنگی اقرار کرد که آری همانجا را مسخر کرده اند. با وجود این اقرار، باز حاکم شروع به مدایح پادشاه خود کرد. چیزهایی از روس ذکر کرد که لایق و سزاوار و بایسته و جدی نبود. نباید گفت آغامحمدشاه در عقل و فضیلت مانند شاه اسماعیل و در رأی و تدبیر، نظیر شاه عباس و در سپاه کشی و شجاعت مثل نادرشاه بود و یا بزرگترین و عادلترین و مهربانترین سلاطین است. اما وی به قوت و زور بازو و نیروی دانش تمامی متغلبین را که با وی نزاع کردند، مقهور و مغلوب کرده است. [همچنین دیگر] خواستاران تاج و تخت را - که جز شخص او دیگری را سزاوار نبود - و طوایف ترکان از يك را مطیع کرد؛ و لزگیها و گرجستان منقاد وی شدند. چنین پادشاهی که در سطوت انتقام او تمام بزرگان قبایل و طوایف به لرزه آمدند، چنان توان گفت که از قشون ملتی که عنان ریاست و پادشاهی آنها در دست زنی است، بیم و وحشتی نخواهند داشت. ذکر می نمایم ترهاتی را که در مدایح اوصاف شاه خود، به خرج ما داد و مکرر نمی کنیم سوء ادب و گستاخیهایی که در حق دولت روس از وی سرزده و هم چنان نمی گوئیم سؤالاتی را که درباره دولت عثمان و دول مختلفه اروپا از ما کرد. زیرا این سؤالات که شایان و سزاوار استهزاء بود، ناشی از جهل و اعتقادات یا صلّه راسخه از ذهن وی بود.

۲. رفتن به جانب تجریش

باری پیش از برخاستن از مجلس، به حاکم اظهار میل خودمان را در رفتن به خارج شهر کردیم و خواهش کردیم که يك نفر صاحب منصب به همراه ما بیاید، تا برای ما در خارج منزلی پیدا کند. از این حرف، حاکم اظهار تعجب کرد، و لمحّه ای با مترجم صحبت کرد که نفهمیدم و

لیکن سبب ازدیاد شبهه‌ای که داشتیم، شد. تفصیل این اجمال آنکه چون مترجم، آشنایی و رابطه‌ی دوستی چندی در شهر پیدا کرده بود، می‌خواست زبان فارسی را تکمیل کند. لهذا میل به رفتن خارج نداشته و سعی در جهت رفتن ما نکرده بود. پس این گمان ما را بر این داشت که به وی گفتیم اگر به حسب میل ما با حاکم صحبت نکنی، الآن طبیب [مجارستانی] ترا خواسته و او را واسطه‌ی گفتگوی خود با حاکم قرار می‌دهیم. چون مترجم این حرف را شنید، چند کلمه به حاکم تقریر کرد و فی الفور امر کرد صاحب منصبی را که به هرجا برویم، ما را همراهی [کند] و دردهی که خواهیم، ما را منزل دهد و به رئیس آن ده ما را از جانب وی سفارش کند.

فردا از شهر و از دروازه‌ی شمالی بیرون آمدیم و بعد از سه ساعت به تجریش رسیدیم. این ده یکصد و پنجاه خانه داشت و درکنار شرقی رودخانه واقع بود و به قدر ثمن فرسخی، از کوه البرز مسافت داشت. از تهران تا تجریش همه جا زمین هموار و قابل زراعت و متدرجاً مساعد بود.

از حسن نظر مکان و گشادگی جهات سه گانه آن، از مشرق و جنوب و مغرب، و کثرت نباتات و گیاهها و بسیاری آبهای جاری و نظافت محله‌ها و کوچه‌ها و صحت مزاج اهالی، مصمم شدیم که در آنجا مقام گزیده و از آنجا به جای دیگر تجاوز نکنیم.

قبل از فرود آمدن، صاحب منصبی که همراه ما بود، کلانتر ده را احضار کرد، گفتند غایب است و شب به منزل مراجعت خواهد کرد. شغل و خدمت این کلانتر قریب به همان است که در مملکت عثمانی معمول است. توزیع و تحصیل مالیات و تحویل وجوهات به حاکم، با وی باشد. در هنگام محاربه، چون به چیزی از رجال و دواب و آذوقه محتاج بودند، به همین کلانتر خطاب باشد، تا انجام بدهد. بالجمله حضور کلانتر ما را از زحمت تجسس و تفحص منزل آسوده کرد. چون حضور نداشت، صاحب منصب مزبور خود متصدی این امر شد.

۳. وصف و بیان متعلق به این ده

شدت گرما بیش از حد بود، و می‌بایستی خود را در مقابل آن حفظ کنیم. پس ما را به ساحت مسجدی و در سایه چناری که از جمله چنارهای خوبی بود که در ایران مشاهده افتاد، جای دادند.

این محل که از میان برگهای انبوه این درخت و از جریان آبهایی که از پهلوئ مسجد جاری بود، کمال طراوت را داشت، محل اجتماع و مکان اطفال و پیران و آنان که در صحرا و

خانه شغلی ندارند، بود که عادتاً در اینجا گرد آمده و وقت می گذراندند. به مجرد اینکه فرش گستریدیم و نشستیم، جمع کثیری از روستائیان به تماشای ما هجوم کردند و ما را احاطه کردند، زیرا شنیده بودند که سه نفر فرنگی از راه فرنگستان آمده‌اند. دیدار چنین اشخاصی بهر روستائیان، بزرگ تماشایی است. از حالت ایشان ظاهر بود که بسیار اشتیاق دارند که بفهمند کیانیم و از کجا می آییم و به کجا می رویم و چرا به تجریش آمده ایم. چون سؤالات ایشان را جواب دادیم، پسری از میان جمعیت خطاب کرد و از نیکویی آب و هوای اینجا و فراوانی میوه‌های خوب و حبوبات، بسیاری سخن گفت. پس از آن به ما خبر داد که دیرگاهی پیش از این، شخصی از اهل فرنگستان آمده، سه ماه در این جا توقف کرده و شیر خالص خورده و چون مزاج او سالم شد، به جانب قزوین رفت.

هنگامی که صاحب منصب و ملازمان ما مشغول تحصیل و جستجوی منزل برای ما بودند، ما فرصت را مغتنم شمرده، خواستار [دیدار از] داخل مسجد شدیم و به آسانی رخصت یافتیم. بعد از آن، اندازه و مقیاس و بزرگی و حجم چناری را که در سایه آن نشسته بودیم، معلوم کردیم. داخل مسجد چیزی که سزاوار ذکر باشد، نداشت، الا اینکه مضجع^۱ شخصی بود که ایرانیان بسیار محترم داشته، به زیارت قبر وی می آمدند و «امام زاده صالح» می نامیدند. اما چنار در اسفل ساقه، شکل مخروطی داشته، و چنان معلوم بود که موجب استحکام و دوام شده و اندازه کلفتی آن در جوار زمین، هفتاد قدم به شمار می آمد. هر قدم دوازده اصبع است و بیست و سه قدم و چند اصبع قطر دایره آن می شود. ساقه و شاخه‌های آن بی عیب و سالم بودند. چوبهای شاخه‌های اصلی آن به نظر بهتر و سخت و نسج الیافش بیشتر از ساقه آن بود. آنچه در عمارات دولتی اصفهان از نوع این چوبها، به صورت اسباب ساخته بودند، ملاحظه کردیم. بسی بهتر و اعلا تر از چوب گردو مشاهده افتاد.

صاحب منصب و نوکرهای ما قدری [که از روز] گذشت، آمدند و گفتند که چندین بار تمام ده را گشتیم، خانه به دست نیامد و هیچکس راضی نشد که به ما منزلی بدهد. تمام گفتند که بیشتر از کفایت خود نداریم. چون ثمره و نتیجه حکومت مستبده را می دانستم، فهمیدم که از بیم آنکه به رایگان و بی قیمت از آنها منزل گیرند و در آخر چیزی برای بهای کرایه ندهند، کسی جرأت تخلیه و [تحويل] منزل نخواهد کرد. پس بر اشخاصی که به تماشای ما آمده بودند، خطاب کردیم که نیکویی آب و هوای آن درخت و حسن نظر و محسنات دیگر آن، ما را مصمم

۱. مضجع = قبر، آرامگاه

کرد که يك دو ماهی در این جا توقف کنیم. پس اگر کسی خواسته باشد به ما خانه کرایه بدهد، وجه کرایه را پانزده روز به پانزده روز پیشکشی می دهیم. بمحض شنیدن این سخن چند نفری از میان آنها به ما تکلیف خانه کردند. ما یکی از آنها که در نهایت جهت شرقی قریه بود، انتخاب کردیم. این خانه مشتمل بود بر حیاط بزرگی که درختهای تاک بر آن گسترده و مملو از انگورهای بسیار ممتاز و چشمه آب بود. آبی که در جهت غربی حیاط روان بود، سبب اعتدال هوا و طراوت مکان شده بود. سه اطاق و يك مطبخ داشت. اسبها را در میان دیوار همسایه و سایه جای دادیم. خوابگاه نوکرهای ما را، شبها در بیرون و زیر آسمان، برحسب عادت مملکت مقرر کردند.

دوم اوت بود که ما بدین خانه فرود آمدیم و هنوز برقرار نشده بودیم که صاحب ده به ملاقات ما آمد و او یکی از نوکرهای قدیم جعفرقلی خان برادر آغامحمدشاه بود که بعد از وفات آقای خود، این ده را به وی به تیول داده و بسیاری از سگان شکاری که برای شکار آغامحمد در حوالی تهران مقرر بود، به وی سپرده بودند که به نگهداری آنها مشغول بود. این سگان بزرگتر و قویتر از سگان مملکت ما بودند. این صفات سبب اختصاص آنها شد براینکه بخوبی و چالاکی به عقب گوزن و گور[خر] و غزال دوان و روان شوند.

ملاقات این شخص برای این بود که از ما وجه کرایه خانه را درخواست کند. گفتیم که با صاحب خانه چنین قرار داده ایم که غیر از خودش به دیگری تنخواه ندهیم. گفت در این صورت نصف تنخواه حق من است. گفتیم در این باب لازم است که با صاحب منزل گفتگو نمایی، نه با ما، به احوال ما فرقی نمی کند. بعد از آن وجه مقرر را به صاحب خانه می دهیم، چه در کیسه تو رود و چه در کیسه حاوی بماند، ما غیر از او به دیگری تنخواه نخواهیم داد. او نیز دیگر اصراری در این باب نکرد، مدتی در پیش ما نشست و به ما تکلیف قبول هر خدمتی که از دست وی برآید، کرد. ما نیز تکلیف کردیم که غالب ایام به ملاقات ما بیاید. همین شخص بود که فیما بعد ما را از آنچه به کار ما می خورد، آگاه می ساخت، و آنچه از حرکات آغامحمدشاه در خراسان و حرکت روسیه در داغستان می شنید، به ما اطلاع می داد.

در تجریش مشغولیت ما این بود که هر روز پیش از آفتاب سوار شده، حوالی ده را گشت و تفرج می کردیم و چون مراجعت می کردیم، غذا خورده، گیاه و نباتاتی که چیده بودیم، زیر منگنه نهاده و آنچه از ایام گذشته در زیر منگنه بود، برمی داشتیم. تخمهایی که تحصیل کرده بودیم، ضبط کرده، و پرندگان که داشتیم پرستاری کرده و جانوران و حشرات الارض که به جنگ می آوردیم، محتملاً از آنچه که به کار تاریخ طبیعی می خورد، حفظ و نگهداری می کردیم.

۴. ملاحظه در طبابت ایران

چون از این امور فراغت حاصل می‌کردیم، پذیرایی بیمارها و مریضها را که از تمامی دهات واقع در دامنه البرز می‌آمدند، مجاناً تفقد احوال آنها را می‌کردیم. گاهی نیز مباشر پرستار ایشان شده، از دواهای اروپا که به همراه داشتیم و از نباتات و گیاههای طبیعی که تحصیل می‌کردیم، به آنها می‌دادیم. هرچه می‌توانستیم از احسان و نیکویی در حق آنها مضایقه نداشتیم. با وجود اینها، غالباً از ما ناراضی بودند و کم بودند که شاکر و خوشنود باشند. خاصه هنگامی که غیر از دستورالعمل و نسخه دوائی که در تهران باید تحصیل کنند، به آنها چیز دیگر نمی‌دادیم. بعضی از اوقات حالت مرض بعضی از اعمال را مقتضی می‌شد که ما را اجرای آن اعمال نبود. چون دوائی به مریضی تجویز می‌کردیم که بخوردن آن میل نداشت، یا از شفای علتی مانند سقیم^۲ الاعضاء و نابینایی و غیره اظهار عجز می‌کردیم، می‌دیدیم که بسیار غضبناک شده، و سقط گویان از منزل بیرون می‌رفتند، [بدون آنکه] از ما به آنان اذیتی و خلاف رفتاری و ضرری رسیده باشد. گویا گمان می‌کردند که چون ما آمده و در میان آنها منزل کرده ایم، الزام سیرده ایم که نه تنها مجاناً و با احسان به علاج بیماران بپردازیم، بلکه تمامی دوا و غذای آنها را نیز بدهیم، بدون اینکه اظهار شکری کنند. آنها را می‌دیدیم که به خانه ما بی‌اذن و اجازه داخل می‌شدند پیش از آنکه دری بکوبند، و می‌نشستند قبل از آنکه به آنها رخصت جلوس داده شود. کسی نخواستہ نبض خود را به ما عرضه می‌کردند. چون از حالت مرض آنها سؤال [می‌شد] با بی‌اعتنایی و اختصار جواب [می‌دادند] و اکثر آنها چون دوائی لازم را از ما می‌گرفتند، فوراً بیرون می‌رفتند، بدون خداحافظی و بدون اظهار خوشوقتی.

این تنها در تجریش نبود که ملاحظه کردیم که برخی از مردم پست فطرت و دنی و ستمکار بودند خاصه در حق اطبایی که خارج از مذاهب آنان باشند، چنین می‌کنند، بلکه هر جایی که بیماران را دیدیم، همین طور و به این رفتار بودند. بخصوص در ممالک عثمانی چون ترکی مریض شود، قدر و قیمتی بر معالجات طبیب نگذارند و خود را بسیار کم ممنون و مدیون طبیب شمارند. چون به زمان اصل موعود [اعتقاد دارند] و به تأخیر و تقدّم معتقد نباشند، علاج و عدم علاج را یکسان دانند. پس همواره [برخلاف تعالیم]، در پرستاری خود اهمال و بی‌مبالاتی را روا دارند. لهذا هیچ ممنون و متشکر از کسی نباشند که از ورطه و خطری آنها را نجات بخشد.

۲. سقیم = مریض، ناخوش

اما ایرانیان به این پایه ستمکار نیستند. در این باب بهتر از عثمانیان هستند، یا اینکه کمتر به سرنوشت قضا و قدر معتقد باشند و یا اینکه زندگانی خویش را بیشتر از دیگران خواهند و یا به علاج اطبا حسن نظر دارند. علی ایحال به اطبا کوتاهی و قصور نکنند و پاداش و اجر را به اندازه خود و مقدار خدمت و علاج به طبیب بدهند.

اگرچه بعضی از عثمانیان که توانگری و رتبه عالی داشته باشند و صاحب منصبی بزرگ باشند، از راه کبر و غرور به عنوان انعام چیزی به طبیب می دهند، لیکن در طبقه رعیت و کسبه هیچ دیده نشد که بعد از صحت از مرض به خودی خود چیزی به طبیب بدهند و اظهار حق شناسی کنند، و همواره طبیب در اخذ حق خود محتاج به دادخواهی و تظلم می شود، تا به حکم دیوانیان استرداد اجرت خود نماید، مگر اینکه اجرت را پیش گرفته باشد.

در شهرهای بزرگ عثمانی، طبیبی از اهل فرنگستان هستند، چنانچه در اولین شهری از شهرهای فرنگستان دیدیم. اما در شهرهای کوچک و میانه طوایف صحرائشین، و خارج از شهرها در قری و بلوکات، قاطبه بیماران را همان اشخاصی معالجه می کنند که دور مرض جمع می شوند. از [میان بیماران] یونانیانی که مطب باشند، هم مریضان به هلاکت رسند. از این مطبیین یونانی، اولاً مقدار قلیلی که در مدرسه العلوم ایتالیا تحصیل کرده باشند، باید استننا نمایم که آنها غالباً در شهرهای بزرگ باشند. اما مابقی اشخاصی هستند که در طفولیت در اسلامبول از مسیر شاگردی خارج شده، یا نوکری اطباء کرده اند و بعضی دواهای مفرده و یا ساختن بعضی از ادویه را آموخته اند.

[این مسأله] در ایران محترمتر از مملکت عثمانی است، و این از آن [سبب] است که ایرانیان با تربیت تر و آگاه تر هستند. اما علم طب را مانند فرنگستان در مدارس عمومی تدریس نکنند. هر یک از اطباء در منزل خود معدودی تلامذه دارند و بر آنها به استمرار درس گویند. آنچه فرصت کنند و توانند که بیاموزند. این درسها منحصر است در بعضی از تصورات، از جمله در ترکیب بدن انسانی و شماره اسامی امراض، و در عللی که ما را عارض شوند که به اختصار سخن گویند. در علائم لازمه امراض و استدلال از آنها به اسباب امراض و چیزی را که طبیب در افهام، اهتمام زیاد کند، تعلیم کمتر دهند. تشخیص ادویه و شناختن خواص آنها و ترکیب و ساختن مصنوعات و آشر به و تنوع صور مختلفه ادویه و گوناگون ساختن آنها نیز از جمله دروس باشد.

امروز بنای فن طبابت در ایران نه بر علم طبیعی و نه بر علم تشریح است. این علم را مطلقاً و حدساً، ظنی دانند که حکم به نتیجه قطعی دردی نتوان کرد که این علم را به محارست و

تدرّب حاصل شود. در این مملکت تألیفات و تصنیفات جالینوس و ابن سینا را شناسند، اما [چون] قانون تعلیمات آنها را پیروی نمی‌کنند و تغییرات زیادی [به آن] داده‌اند. تمامی علم و دانش طبای ایران، در این است که یقین سببی که به تصورات خود، از برای امراض قرار داده‌اند، نمایند و معالجه به ضد کنند. مثلاً اگر در بشره مریضی گرمی و حرارت جلدی بینند و تبی در وی مشاهده نکنند، مرض را سبب برودت گیرند، و حکم به استعمال ادویه حاد و چیزهای تند و تیز نباتات و مواد معطره کنند. بالعکس اگر در بیمار احساس تبی و حرارتی در جلد کنند، علت را از حرارت دانند. در این صورت، ناخوش را عصاره نباتات بارده و میوه‌های ترش و آب یخ دهند، بر شکم و پهلو و سر مریض یخ گذارند. اگر همراهی تب، حرارت داخلی و خشکی جلد و انشقاق یا [نظیر] آن باشد، [علت] از بیوست است. پس بیمار را نوشیدنیهای بی‌نهایت و فراوان و میوه‌های شیرین و آبدار دهند و به حمام فرستند، و مالیدنیها به کار برند. اکثر، علت صفرارا از رطوبت دانند، چنانچه در استسقاء و غیره معالجه به معاجین^۳ و سفوفاتی^۴ کنند که از ریشه‌های تلخ و تند و گل‌های معطر و ادویه‌های حاره ترکیب کرده، و بعضی [گرده] ممزوج کرده باشند. در علاج ریاح داخلی سفوفات دافع‌الریاح و «بازوهر»^۵ و مروارید دهند. برای سوء هاضمه و سستی اعضای تناسل خصه‌المنقلب، پادزهر، مشک، عنبر و «صبر»^۶ تجویز نمایند. پس دواها در این صورت در عدد، بسیاری از سفوفات و معاجین محرکه باشد.

در اکثر ناخوشیهای مزمن، در تمام علت‌های دماغی و قلبی، چون رفتار برحسب اتفاق کنند و از علم تشریح بهره‌ای ندارند، لهذا در علائم مرض شبهه شوند و مداوا به خطا کنند. اگرچه از کثرت ممارست و عادت بردیدن بیماران، بعضی از آنها را اصابت رأی حاصل شود، به قسمی که در نظر اول مرضی را از مرضی توانند تشخیص دهند، لیکن چون همیشه تعیین علت و

۳. معاجین = جمع معجون

۴. «سفوفات» = جمع «سفوف»: آرد پخته؛ داروی خشک کوبیده؛ اختصاصاً مخلوطی از کوبیده دانه‌های گرد شده چند گونه گیاه طبی است که به عنوان بادشکن مصرف می‌شود. گیاهانی که در تهیه سفوف به کار می‌رود، عبارت از: زیره سیاه، تخم گشنیز، گزغلفی، ترنجبین و غیره است (به نقل از فرهنگ فارسی معین).

۵. بازوهر = پادزهر (Bezoars).

۶. صبر = گیاهی از تیره سوسنی‌ها، جزو دسته تک لپه ایها که دارای برگ‌های ضخیم و دراز و سبز مایل به قرمز و بدون دمبرگ و با کناره‌های پیچ و خم دار است که منتهی به تیغ می‌شود. گل‌هایش به رنگ زرد مایل به سبز است که به صورت خوشه، بر روی ساقه مؤلّد گل قرار دارند (به نقل از فرهنگ فارسی معین).

سبب مرض به خطا و جهل باشد، حالت آنها بسی مانند آنست به اطبایی که در افسانه‌ها گویند و چنین وصف [و مانند] کنند که در تاریکی [شخصی] چوبی در دست دارد و بی تفاوت به یمین و یسار فرود آورد، اگر به مریض رسد هلاکش کند، و اگر به مرض خورد نجاتش دهد.

علم جراحی آنها منحصر است به فصد و حجامت و داغ نهادن و گشودن بعضی از اورام خارجی و مرهم گذاشتن به زخمها و جایجا کردن استخوان، چنانچه اگر در مفصل حرکت و تبدیل مکانی کرده باشد. و همین است و بس تمامی آنچه در این فن از آن معمول است. چنین حالت جراحی اگر به مملکت ما آید، به روشنایی و هدایت علم تشریح راه نبرد.

فن طبابت را در بلوکات و دهات، اشخاصی متصدی هستند که همواره از دهی به دهی روند و گشت زنند و همیشه اجرت را پیش از مداوا گیرند. اگر چه در این فن مهارتی و علم درستی ندارند، اما به لاف و گزاف چنان سخن را به استادی و خاطر جمعی گویند که عوام را فریب دهند و معتقد خود سازند و بعداً اظهار یأس نکنند و هرگز خطایی را به خود نگیرند. خورجین و کیسه‌ای همراه دارند که در آن، بعضی نباتات و سفافیر و بعضی اسبابها باشد و بمحض دیدن بیمار، شربت یا معجونی به وی دهند و حجامت کنند و داغی نهند و مرهمی گذارند. یا مریض را به حمام فرستند و به او ورزش تجویز کنند. تمامی این امور را بدون دلیل و بدون تمیز و تشخیص مرض اجرا کنند و کسی هم بازخواست نکند.

از این [شارلاتانها] و علم فروشان، نوع دیگری نیز در خارج شهرها و خود شهرها هستند که بنای کار آنها بر عقاید باطله عوام الناس باشد، آنها دراویش و ملانماها هستند که آنها نیز در مداوای روحانی خود اجرت را پیش از معالجه گیرند. در این باب آنچه خود در تجریش مشاهده کردم، ذکر می‌کنم.

روزی که از گشت مراجعت کرده و به منزل رسیدیم، چهار ساعت به ظهر مانده بود که در بیرون از سرای خود، درویشی در روی سجاده به هیأت مخصوص، نشسته دیدیم. جمعی از مردم، وی را احاطه کرده بودند. این درویش پیری بود خوش رو و صورت که ریش دراز و انبوهی داشت، قلمدانی بسیار بزرگ به کمر زده، به دستی قلمی گرفته و به دست دیگر کاغذهای نوشته، به زنان تقسیم می‌کرد. از برای اینکه راه گذشتن به ما بدهد، لمحہ ای توقف کردیم. چون از خانه بیرون شدیم، پرسیدیم که این مرد در میان این همه زنان چه می‌کرد، گفتند به هر یکی از آنان قطعه ای نوشته می‌داد که بواسطه آن، بیماریهای آنها را علاج کرده و از همه ناخوشیها در آینده محفوظ شوند، و قیمت هر قطعه از این کاغذ را شش پول می‌گیرد.

این عمل بیش از يك ساعت طول کشید، چون درویش از اهل تجریش نبود، بایستی

شب را به منزل خود بازگردد و شتاب داشت که زودتر آنچه باید، تحصیل کند. زیاده برینجاه نوشته به فروش رسانید و مردمان متفرق شدند. درویش را بیش از این امید معامله نماند. برخاست و به خانه ما درآمد. سلامی بسیار با ادب کرد. در روی فرش نشست و دوباره تعارفی کرد و گفت: از راه بسیاری به جهت ملاقات شما آمده ام و شنیده ام که شما از اطبای حاذق فرنگستان هستید. به ناخوشی فتقی که پانزده سال است مرا اذیت کند، مبتلا هستم و می خواهم مرا علاج کنید. پاسخ دادیم که بسی عجب دارم کسی که به مراتب از ما داناتر است، از ما استعلاج می کند، زیرا تو طبییی بسیار ماهرتر از ما باشی. از آن رو دوائی که تو می دهی به مفت برای تو تمام شود و برای تو پول آورد. دوائی که ما دهیم زیاد باشد و هیچ تنخواهی در عوض به ما ندهد. تو به يك کلمه معالجه بیماران کنی و ما چندین کلمه سخن گوئیم و غالب ایام شفا ندهیم و علاج نتوانیم.

درویش شخصی ظریف بود، به مزاج ماجوابهای بامزه گفت و صحبتهای نیکو کرد و پس از آن مفصل حکایتها گفت که شامل بود بر معالجات غریبه که از وی صادر شده بود از جمله اشخاصی که قریب به عمل و کوری بودند، در چند روز بینا شده اند، مفلوج بوده اند و فوراً صحت یافته اند. بس اشخاصی که در بستر موت محتضر بوده اند و از چنگ مرگ مستخلص کرده است. چقدر زنان عقیم را، سالی تمام نگذشته، طفلی به کنار نهاده است. می گفت که تمام اینها به قدرت غائی و توجه او و یا الطاف محمد و علی علیهم السلام باشد. چون از خویشتن سخن گشتی، اظهار شکسته نفسی بسیار کردی. اما چنان ظاهر بود که خود را موجودی بسیار اعلا و اشرف از سایر مردمان می داند. با وجودی که بنده بسیار ضعیف خداست، اگر خواهد قادرترین همه، تواند باشد. درویش شخص عاقلی بود و ما را خوب شناخته بود.

این صحبتها را برای قریب ما نمی گفت، مقصودش رفع شبهه بود که رئیس ده و چند نفر دیگر را ممکن بود از سؤالی که ما کردیم حاصل بشود. پس این سخنان برای آنها می گفت که خیلی عقاید آنها نسبت به وی نزدیک بود.

چون صحبت درویش به پایان رسید، دوات و قلمی خواستیم تا ما نیز از همان جنس که درویش مرده را علاج کردی، علاج کنیم. درویش به فراست دریافت و سعی به ذکر موارد کرد که حاصل معنی آن بود که حیوانات و جانوران از يك نوع غذا و قوت پرورش بگیرند. علفها و گیاههای فراوان باشد که سایر حیوانات را باید. اما غسل را ماده دیگر است که مگس نحل از آن تغذی کند. من دیگران را به علفها و گیاهها غذا دهم و خود از خدمت شما باید گلی که غذای من در او باشد، بگیرم.

اما نخواستیم مزاح و شوخی را بیشتر از این [ادامه دهیم]. به درویش گفتیم که چگونه اسبابی که آن را «فتق بند» گویند وی را به کار است و طرق ساختن آن را به وی تعلیم کردم. گفت که خود یکی از آن اسبابها ساخته و استعمال می کند. به ما وعده داد که باز به دیدن ما خواهد آمد، اما دیگر [او را] ندیدیم.

در تجریش و حوالی آن کارخانه نیست. تمامی اهل اینجا به زراعت مشغول اند و بیش از کفاف خود محصولات دارند. قدری گله و کمی زنبور عسل نیز نگهداری می کنند. ماست و کره به تهران به فروش برند. هم چنان بعضی میوه ها نیز به تهران برده، به فروش رسانند، از قبیل خریزه و هندوانه و کدو و خیار، انگور و هلو، زردآلو، آلوچه و گیلاس. حبوبات هم به عمل آورند از قبیل: باقلا و لوبیا و عدس و ماش و نخود و غیره، اما سبزیها بسیار کم است. تجریش از هر بابت لایق و سزاوار انتخابی بود که ما برای توقف خود کردیم. آبی که از کناره ده می گذرد، بسیار پهن و عمیق است و از میان گیاهها و علفها می گذرد. چون همه جا از دولت وجود آن، درختانی از قبیل چنار و گردو و بید بسیار است، از تابش آفتاب در پناه بوده و همیشه سرد و خنک باشد. منبع آن نزدیک است و آب همواره به صافی و صفا روان است.

۵. خوی و طبیعت عامه

به این محلی که طبیعتاً به کمال طراوت آراسته شده و هیچ کسی از اهالی به جهت تفرّج به آنجا نرود، ما همیشه به آنجا رفته و از تنهایی مکان البته لذت برده و از صبح تا شام مشغول تفکر می شدیم و از ملاقات مردم آسوده بودیم. اطفال مردمان بیکار به همان سایه درخت چنار مسجد قناعت داشته و تجاوز نمی کردند. هیچ عاشقی به یقین در آنجا از جور معشوقه خود آهی نکشیده و از مفارقتش ننالیده است.

مشغولیت روستاییان به ما همیشه به يك سیاق ظاهر می شد. عیش و عیشرت آنها بی ولوله و بی تغییر مشاهده افتاد. نه رقصی و نه گشتی و نه محبتی و ضیافتی.

اگر سالی يك بار عروسی یا مجلس [عقدی] باشد، رقص کنند. ولی هرگز زنان با مردان يك جا باهم نباشند. مردان در مجلسی جداگانه اند، و بهر زنان مجلسی سوا فراهم کنند.

در این دو ماه کمال امنیت را داشتیم. هرگز اسلحه به همراه خود نمی بردیم و همه جا تنها می رفتیم و به دهات نزدیک و جاهای دور سیاحت کردیم. در خانه ما هرگز به استحکام بسته نشد. غالب اوقات همانطور گشوده می ماند که ما بیرون می رفتیم. ابدأً خطری به ما نمی رسید، اذیت و بی احترامی از کسی ندیدیم. مالی از ما به تلف نرفت. چیزی که ما را اذیت می کرد، کثرت

تماشاچیان بود. در میان بیمارانی که از راه نیکوکاری و احسان پذیرایی می‌کردیم، جمعی از تماشاچیان به منزل ما داخل می‌شدند که ساعتها ایستاده و هیچ نمی‌گفتند و به دقتی تمام، به جمیع حرکات ما می‌نگریستند که اگر در غیر این حالت بود، گمان بد در حق آنها کرده، از منزل بیرون می‌کردیم.

در صورت و هیأت فرقی با آنها نداشتیم. لباس مانند آنها پوشیده و ریش را گذاشته و سر را تراشیده بودیم. اما زبانی حرف می‌زدیم که مفهوم آنها نبود و کارهایی می‌کردیم که ندیده بودند. بر زمین نمی‌نشستیم و چون غذا می‌خوردیم، از کارد و چنگال تعجب می‌کردند. از بسیاری غذا و مقدار اغذیه‌ای که در سرفره می‌آوردیم، حیرت می‌کردند که ما چگونه این همه غذا را صرف می‌کردیم. تعجب آنها بیشتر می‌شد، چون می‌دیدند که غذا را به قسمی دیگر ترتیب می‌کنیم. بسیار می‌خندیدند وقتی که مشاهده می‌کردند که ما شیر و قند داخل قهوه کرده و با نان صرف می‌کنیم. اگر ما برنج را غیر از پلو و نوعی دیگر صرف و طبخ می‌کردیم، گمان داشتند که چیز خوبی نخواهد شد.

این اشخاص از رفتاری که داشتند، احمق به نظر می‌آمدند، اما احمق نبودند و برخلاف، هوشیار و زیرک بودند. آنهایی که جسارت صحبت کردن با ما نداشتند، می‌دیدیم که باهوش بودند و یک نوعی هم اطلاع داشتند. کلاً باوقار و تمکین، در سخن گفتن جسور و در تصوّرات با وسعت و استقامت خیال - به قسمی که در میان زارعین وجود چنین اشخاصی خلاف عادت و عجب باشد - بودند.

در فرنگستان تفاوت بسیاری میان روستاییان و اهالی شهر و میان مردمان متشخص و دیگران باشد. در ایران ما این تفاوت را تکثیر نیافتیم. طبقه فقرای شهرها در هوش و اطلاع و رفتار بسیار کم فرقی با روستاییان و اسکان قراء دارند. هم‌چنان در شهر تفاوت چندانی میان اغنیاء و فقرا نباشد. همه جای رفتار و یک سلوک و یک خیال و یک محاوره دارند. می‌توانم بگویم که همه را یک نوع اطلاع باشد. در ایران روستاییان و صحرانشینان و گله‌بانان زیرکتر و هوشیارتر و بیکارتر و مؤدب‌تر و آگاه‌تر از زارعین اهل فرنگستان و روستاییان اروپا هستند. به نظر، امر و علت این کمی اختلاف و سبب این تساوی در آگاهی و اخلاق را من نخست چنین تصور کردم که از قصور آلات تربیت و نوع تعلیم در ایران است و همه جا مشابه است. چون مشابه هم تحصیل اطلاع کرده‌اند، در اخلاق و آداب و تعلیمات همه بهم‌دیگر مانند. چنانچه از هر جا گذشتیم، دیدیم و اینطور ملاحظه کردیم. اما در آخر سبب را چنین یافتیم که این جنگهای متواتر که تمامی ایران را به زیر اسلحه کشید، و این انقلابات داخلی که متصل آنها را

از جایی بجایی می‌دوانده است، همواره سبب اضطراب و علت اختلاف طبقات بهمیدگر شده است، و اغنیا در تربیت تنزل کرده و فقرا در آگاهی ترقی کرده و متمولین از ظرافت و سهولت اخلاق کاسته و فقرا بر ادب و اطلاع خود افزوده‌اند. چون در این انقلابات اغنیا و رؤسا را از تملق فقرا و زیردستان چاره و گریزی نبوده، و فقرا را مراد و نزدیکی آنها دست داده، سبب ترقی آنها گردیده است. سرداری که از اردو و خیمه و منزل خود بیرون رفتن نتواند، در تربیت کمتر از سرباز باشد. يك نفر از افراد لشکری که متصل در حرکت و تردد از محلی به محلی، و ملاقاتی به ملاقاتی هست، خاصه امید ترقی و رسیدن به درجات عالیه دارد، محققاً در همه حال از همه جهت داناتر از سردار خود خواهد بود.

این قیاس و تفاوت میان زنهای شهری و دهات به این طور نباشد. اگر چه ما غیر از بغداد به دیدار زنان شهری موفق نشدیم، اما از قراری که شنیدیم، زنان شهری ایران بسیار هوشیار و دلربا و خوشگل و ظریف، و به مراتب از شوهرهای خود آگاه تر هستند. اما زنان روستایی که فن طبابت ما، آنان را به مراد و مجبور کرده بود، به نظر کمی احمق و بی اطلاع و نادان و بسیار معتقد به عقاید باطله و [در اندیشه] پست تر از شوهران خویش‌اند.

در همه حال این زنان صورت خود را به اهمی بیشتر از زنان شهری می‌پوشند و در خانه اندرونی زیاده‌تر مستور باشند. تمامی کار خانه خود را، خود انجام می‌دهند. پرستاری اطفال را خود کنند و مباشر طبخ خود باشند. نگهبانی گاو و گوسفند کرده، شیر و ماست و کره ترتیب داده تا شوهران [آنان] به شهر برده، بفروشند. هنگام بیگاری، چرخ ریزی کنند و از مدفوعات چهارپایان، تپاله ساخته و به سبب کمی هیزم، می‌سوزانند. همچنین به صحرا روند، زیرا عمل زراعت و خدمت شوهرانشان را اوقات مخصوص باشد.

روستاییان عادتاً بیش از يك زن نگیرند، با وجود اینکه در مذهب خود تا چهار زن آنها را مباح باشد، هیچوقت بنده و کنیز را زن نکنند و با آنها هم‌خوابه نشوند. مگر قلیلاً به هنگامی که هنوز زن نگرفته باشند. کیش ما را در گرفتن يك زن خیلی می‌پسندیدند، و می‌گفتند که بسیار زن گرفتن، اگر اغنیا را ضرری نداشته باشد، فقرا را، خاصه آنان را که طالب استراحت و دوری از جنگ و جدال هستند، هیچ در کار نیست و بسی زیان دارد. اگر چه این [رسم] کیش ما را پسند داشتند.

چون می‌شنیدند که می‌گفتیم زنان در انسانیت معادل و نظیر ما بوده، به همراه ما در همه جا با روی گشاده آیند و از خانه خود گشاده روی آیند و روند، و یا با هر مردی که خواهند هم صحبت شوند، بنشینند و برخیزند، و حجابی و نقابی استعمال نکنند، بسیار این آئین را بد و

ناپسند می شمردند. اینها با زنان خود به حقارت و بی‌اعتنایی رفتار کنند. اعم از اینکه شیفته زنان خود باشند، یا بی‌میل. در هر صورت غیرت و رشک بی‌اندازه درباره آنها به کار برند و با کمی شبهه در رفتار زنان از غضب دیوانه شده و بسیار بدسلوکی آغاز کنند. در سر هر چیز بسیار قلبیلی که برخلاف رضای مرد واقع شود، بیچاره زنان را به ضربات و لطمات بیازارند و به قلیل [مشکلی] مطلقه سازند. اگر امری از بی‌عفتی ظاهر شود، برادران و خویشاوندان ضعیفه را اطلاع داده و به استعانت آنها در هلاک ضعیفه میل کنند.

این تنها دردهات نیست که مردان در صورت اطلاع بر بی‌عفتی، زن را می‌کشند، بلکه در تمامی ایران و تمامی مملکت عثمانی این فقره مجری است. اما این امر ناپسند و ناستوده بسیار نادرالوقوع است و زنان عفیف باشند، یا از ترس چنان رفتار کنند که سلامتی خود را از دست ندهند.

در وصف آغامحمدخان

۱. صعود به البرز

کوه البرز که مدتها خیال ما را به جانب خود کشیده و منتظر فرصتی بودیم که هر وقت یکی از ما را قدرت و توانایی صعود عالیّه و بالا رفتن از آن داشت، تصوّر آن کنیم. تاکنون نزدیکی ده را تمام گشته و گیاههای بسیار و غیرمعروف دیده و چیده بودیم. تا دو فرسخ از طرف مشرق رفته، در درّه بسیار باصفا و آبها و چشمه‌های خوب تفرّج کرده بودیم. در آنجا جانوران و حشرات الارض بسیاری به دست آمده و آورده و مرغهای خوشگل کشته بودیم. از جمله مرغی که «سبزقبا» گویند، شکار کردیم. این مرغ را مسیو پالاس در کتاب سیاحت خود، صورت کشیده بود. این مرغ در ماه سپتامبر (مطابق با اوایل سنبله) به طرف جنوب ایران می‌رود و تابستان را در جهت شمالی دریای خزر می‌گذرانند. در اینجاست که مسیو پالاس [آن را] دیده است. هنگامی که به تهران آمدیم، تمامی قلعه البرز با برف مستور بود. اکنون روز بروز کم شده و تا آخر ماه اوت چیزی باقی نماند، مگر در بعضی از نقاط مخصوصه آن. ما تصور کردیم که حال هنگام مناسبی از برای سفر گیاه شناسی ما است. پس در این خیال از رئیس ده خواهش کردیم چند نفری که بلد باشند، همراه بیایند. دو نفر با دو قاطر همراه ما کرد که هر جا برویم، با ما

باشند و قاطرها اسباب و ادوات لازمه ما را بردارند.

روز پنجم سپتامبر پیش از طلوع آفتاب روانه شدیم و بیشتر از سه ساعت بی‌درنگ راه رفتیم. مسافت مابین کوه و ده، چنانچه گفتیم به قدر ربع فرسخ بود. در تمام این مسافت، مواد سیّاله محترقه که از کوه بیرون ریخته و بعد سرد و منجمد گردیده، فراوان بود. اجسامی بودند تیره و سیاه ثقیل و مخلوط و مشوب^۲ به سنگهای کبودرنگ که از آتش بسیار کم، تغییری در آن سنگها داده شده بود. چون به قدر نصف فرسخ^۳ طی مسافت کردیم، قلیلی به طرف راست متمایل شدیم، به زمین ولکانیک بسیار سرخ‌رنگ رسیدیم. در اینجا نیز سنگهای مشابه آنچه در جلگه بود، دیدیم. چون قدری بالا رفتیم گیاه «راوند»^۴ دیدیم. این گیاه را در امراض حارّه به کار برند و «ریباس» گویند و بخورند. این اول چیزی بود که در کرمانشاهان به ما دادند. آن را پخته و می‌خورند و پوست نازک آن را قبل از استعمال می‌گیرند. چیزی بسیار خوش طعم است، کمی ترشی دارد و بسیار تبرید^۵ می‌کند. با شکر و عسل و دوشاب مرّبا ترتیب دهند و در تمام سال نگهداری کنند. در جهات جنوبی ایران، چنین [بزرگ] یافت نشود و در آنجا بسیار ریز باشد. از قراری که به ما گفتند، در اواخر و اوایل ماه مه، گل کند و همیشه از جایی که برف رفت، یک ماه بعد سبز شود و گل دهد. اکنون که دیدیم تخم کرده بود، بسیاری از تخم آن چیدیم که در باغ نباتات کاشته و سبز گردد.

چون به قدر ثلثی از کوه بالا رفتیم، به جهت استراحت مکث کردیم. دور این محل سنگهای عظیم مُخمس‌الشکل با اضلاع ضخیم [سنگ] «دوریت» [بازالت] دیدیم. در روی آنها، دیگر آثار ولکانیک ندیدیم. مساحتی بسیار وسیع و ممتد به نظر آمد که در این جا آبهایی روان بود، گیاههای فراوان داشت. «ازنب» و «رجل الجراد»^۶ که در فصل سوم ذکری از آن رفت، در این جا دیده و از تخمش به قدر کفایت چیدیم و دو قسم از آن دیدیم که میوه درشت و گرد و املس^۷ داشت و میوه دیگری پیکانی بود؛ گیاههای مختلف از انواع متفاوت تر دیده و چیده شد.

۲. مشوب = آمیخته

۳. در فصل گذشته مؤلف مسافت مابین تجریش و البرز را «ثمن فرسخ» ذکر کرده بود.

4. Rheum ribes

۵. تبرید = خنکی آوردن، خنک کردن

۶. منظور دو نوع گل از خانواده Nepta Longiflora است.

۷. املس = ساده، نرم

طرف عصر باز بنای صعود گذاشتیم. غیر از سنگهای عظیم که از همدیگر ورقه ورقه شده و جدا شدنشان ممکن بود، چیزی دیگر نیافتیم و گیاه و نباتات در این قطعه از کوه از تابش آفتاب سوخته و خشکیده بود. بلدهای ما، برای شب ما در زیر سنگ عظیمی که از اتصال بهم، شکل گنبدی را احداث کرده بودند، خوابگاه قرار دادند. نوکری که همراه داشتیم از مشاهده این سنگها که بالای سر ما ایستاده و مُعلق بود، هراسناک شده و سخت ترسید و جرأت پیش آمدن نداشت. او یک نفر ارمنی بود که بسی جبان و مکار و خدّاع بود، و از بغداد با ما ملازمت داشت. بلدهای ما تمام شب را به گرد آوردن هیزم و علفهای خشک به سر بردند و آنها را متصل از بیم جانوران که احتمال می رفت در این کوه باشند، آتش زده و در پناه شعله آنها آسوده بودند. فردا به سبب سختی کوه ممکن نشد که سواره [آن را] طی مسافت کنیم و به عزم پیاده روی، فرود آمدیم. چون دو ساعت پیاده بالا رفتیم، به قدری خسته و مانده شدیم که توانایی بالا رفتن، دیگر از برای ما نماند. چون چیزی لایق و سزاوار از نظر مشاهده نمی شد، مراجعت کردیم. ساعتی به ظهر مانده، نزدیک اسبها رسیده، سوار شده به جانب شرقی کوه روان شدیم. هر قدری که فرودتر می آمدیم، نباتات و گیاهها بیشتر می شد. فوراً هنگام ظهر در کنار چشمه کوچکی در پهلوی پرتگاهی هولناک و مخوف و بسیار عمیق که سنگهایی داشت که گویا مشرف به ریختن و افتادن بودند، فرود آمدیم. چند قسم از مرغان شکاری دیدیم که نشناختیم. در میان آنها مرغی که شناختیم، عقاب بود. بعد از قلیل مکثی باز روانه شدیم. چهار ساعت از ظهر گذشته به ده تجریش رسیدیم. بسیار خوش منظر و آبهای روان و درختهای میوه دار داشت که دستی کاشته بودند. در اثنای عبور، چندین ده دیدیم که بسیار بزرگ نبودند.

۲. مراجعت به تهران

بالجمله دو ساعت به نصف شب مانده به تجریش رسیدیم در کمال خستگی، اما بسیار راضی و خوشنود از سیاحت خود بودیم. از جانب حاکم به ما اطلاع داده بودند که شاه روز دوازدهم یا پانزدهم سپتامبر وارد تهران خواهد شد. پس روز هفتم و هشتم دستور جمع آوری اسبها و تدارک مراجعت برگ و ساز داده، روز نهم از تجریش به تهران وارد شدیم. در بین راه سوارهای بسیار دیدیم که از لشکرگاه مرخص شده به خانه های خود به دهات می رفتند. چون به شهر رسیدیم تمامی کوچه ها از نفرات عسکری مملو بودند. همچنان کاروانسرای که در آن منزل داشتیم، حجرات و بیرون بام و ایوانها و سقفها و غیره پر از لشگریان بود. اما حجره منزل ما دست نخورده به همان حالتی که گذاشته بودیم، باقی بود.

در اثنای هشت روز، ازدحام سپاهیان به درجه ای رسید که به هیچوجه جای خالی در شهر نماند، الا خانه های خود اهالی شهر که مقرر بود کسی در آنجا منزل نکند. و آنانکه از سپاهیان منزل نیافتند، در میدانهایی که در داخل شهر بود، اردو می کردند. اگر آنجا هم تنگی می کرد، درکوچه می خوابیدند. با وجود این جنجال و ازدحام، بهیچوجه خللی در شهر پیدا نشده و کمال آسودگی مردم را حاصل بود. این سپاهیان متصل سرازیر می شدند. آنها که تازه می رسیدند، يك روز یا دو روز بیشتر اقامت نکرده، مرخص خانه می شدند، و دیگران به جای آنها می آمدند.

اولین کاری که بعد از رسیدن به تهران کردیم، این بود که قاصدی به قزوین فرستادیم که جعبه رسیده است یا نه. جواب رسید با وجود اینکه چند کاروانی از بغداد آمده، چنین جعبه ای فرستاده نشده است. لهذا از [رسیدن] جعبه ای که می دانستیم بیشتر از سه ماه بود که در پیش مسیو «روسو» حاضر است، مأیوس شدیم.

۳. ورود شاه

روز چهاردهم خیمه و خرگاه و تجملات سفر حاجی میرزا ابراهیم، وزیر اول شاه وارد گردید. عمارات شاهی را آب و جارو زده، صفا می دادند که فردا شاه تشریف خواهد آورد. روز پانزدهم شاه نیامد. شب در کاروانسرا يك نفر اصفهانی برای رفقا و دوستان خود که از ابواب قشون بودند و تازه رسیده بودند، مجلسی فراهم آورده و ضیافتی برپا کرد. چون آفتاب طلوع کرد، شروع به نواختن سازی کردند که به نظر ما بسیار خوش و بهتر از سازهای مملکت عثمانی آمد. ده نفر از اهل طرب بودند که اول به آهنگ جنگ و اشعار رزم ابتدا کرده، و قدری رزمیات خوانده، به همان آهنگ ساز می زدند. پس از آن مسخره و تقلید به میان آمد که سبب تفریح و خنده بسیاری از تماشاچیان گردیده بود. سه نفر لال بازی می کردند. حرکات مضحکانه آنها نیز موجب مسرت حاضرین شد. پس از برای بیست نفری مهمان شام آوردند. غذای بسیاری به میان آوردند. اما چندان در الوان غذا اختلاف نبود. برنج با روغن و مرغ و سیخی از گوشت گوسفند و آش و برنج و کباب حاضری و بعضی از ترشوها و میوه فراوان. اما هیچ از شراب و مسکرات اثری نبود. این بود تفصیل شام. ساز در اثنای صرف غذا به استمرار نواخته می شد. اما به آهنگی ملایمتر و سهلتر و نزدیکتر به فهم، از آنچه شروع کردند. بعد از غذا رفاصانی چند، بنای رقص گذاشتند که چابکی و چالاکي و ظرافت آنها موجب تعجب ما گردید. قطعاً محتاج نباشیم بر اینکه توضیح دهیم که هیچیک از مهمانان و اهل مجلس شراکتی در

ساز و رقص و خوانندگی چنانچه در اروپ رسم است، نکردند. این اهل طرب مخصوصاً اشخاصی بودند که به همراهی اردورفته بودند و اکنون خیال اصفهان و شیراز داشتند که فصل زمستان را در آنجا بگذرانند. مجلس عیش، بسیاری از شب را طول کشید و اسباب خوشوقتی متوقفین کاروانسرا شد.

روز هیجدهم تخفیفی در گرمای هوا شد. درجهٔ میزان الهوا بر حسب «راومور» که روز قبل بیست و پنج درجه بود، امروز بیست و سه درجه و بعد از چند روز، در بیست و دو درجه توقف کرده بود. شبها خیلی خنک شده و آثار بارندگی در هوا پیدا بود، اما هیچ نبارید و ما در ایام توقف در تهران باران ندیدیم.

روز پانزدهم قرار بود که شاه وارد تهران شود و مدتی بود که در حوالی فیروزکوه بود. اما چون ساعت سعد نبود، دوروز تأخیر شد. سابق گفتم که تمام ایرانیان از بزرگ و کوچک و عالم و جاهل، هیچ کاری را بدون اختیار ساعت سعد و استشاره^۸ و تصدیق اهل تنجیم^۹ نمی کنند. شاه همه وقت چند نفری از اهل تنجیم در خدمت دارد که حرکات و اعمال شاهانه را به اراده خودشان تقدّم و تأخیر می کنند.

روز بیستم شاه وارد شهر شد. تشریفات ورود ایشان را بواسطه شلیک توپ خبر دادند. دو ساعت به ظهر مانده، در عمارت دوم خود فرود آمدند. جواهرات بسیاری زینت پیکر خود کرده بودند. خاصه بازوهای ایشان که غرق جواهر بود. این جواهرات بعضی از اخلاف کریم خان گرفته شده، و بعضی نیز از نیره نادرشاه در همین سفر به چنگ آمده بود. سه ربع بعد از ورود محمدمشاه، حاجی ابراهیم خان به همراهی سایر وزرا وارد گردیدند.

۴. رفتار و کردار شاه

همان روز پنج ساعت از ظهر گذشته، شنیدیم که آغامحمدشاه بودن خود را با عمل موحشی و سیاسی که موجب اندوه تمام رجال دولت و سایر مردم شد، اشعار و اعلان فرمودند و آن چنین بود: در میان اسبابهایی که از مشهد تحصیل کرده بودند، صورت «شاهرخ شاه» بود که یکی از نقاشان فرنگی از قراری که می گفتند، بسیار شبیه و خوب کشیده بود. این تصویر را به یکی از خدام سپرده بودند و خیال داشتند در اطاق نشیمن خود بگذارند. چون [شاه] وارد شدند،

۸. استشاره = مشورت کردن

۹. تنجیم = اخترشماری، ستاره شماری

تصویر مزبور را خواستند. چون بار گشاده گردید، شیشه صورت شکسته و مختصر عیبی هم به خود صورت رسیده بود. به محض دیدن، شاه به غضب رفته، پیش از آنکه حرفی از آن بیچاره بشنود، یا عذری بپذیرد، امر کرد تا چشمهای وی را کنند و تمام مایملک وی را ضبط کردند و از تهران بیرون فرستادند. این قسم سیاست در ایران فراوان و بسیار معمول است. اما غالباً در حق کسی اجرا می شود که شأن و رتبه ای و داعیه ای دارند، و به جهت اطمینان از تقلب وی از حلیه^{۱۰} بصر عاری می کنند. اما طبقه پست، از نوکر و رعیت اگر تقصیری قلیل کنند، چوب به کف پازده [و فلک] می شوند. اگر به گناهی بزرگتر مرتکب شوند، به قطع گوش، دماغ و انگشتان سیاست شوند. لیکن آغامحمدشاه در حق خدام خود چون غضب کند، سیاستهای ظالمانه و رفتاری سخت نماید. مثلاً امر به گشودن و شکافتن شکم و بیرون آوردن امعاء و احشای آن بیچاره می کند و گاهی ستمکاری را به جایی می رساند که روده های آن بدبخت را به دور گردنش پیچیده، هم چنان زنده و نیم جان به پیش سبّاع درنده افکنده و طعمه جانورانش می کند.

[جزای] ظالم و وحشی نیز سزاوار توصیف و بیان است. اگر مسلمانی شراب بخورد، او را نیز شکم پاره کنند. در ایام سلطنت صفویه، و زمان سلطنت نادرشاه و کریم خان، ایرانیان در خوردن شراب، بیم و پروایی نداشتند و آشکارا نیز می خوردند. خاصه در زمان سلطنت صفویه که گاهی عموماً صلاهی عیش داده، و همگی باده نوشی می کردند. اکنون تصاویری که در عمارات سلطنتی اصفهان است، صورت مجالسی که زنان در آن ساقیگری می کردند، هست که شاهد این مطلب است. سیاحان فرنگستان به ما خبر داده اند که شاه عباس اول و احفاد وی در مجلس شراب نشسته و با ایشان باده گساری می کردند. این سلاطین در خلال عیش و عشرت و فسق و فجور که از نادانی و سوء تربیت و خوش آمدگویی وزرای آنها ناشی بود، قبایح و جنایاتی هم مرتکب می شدند، مثل نادرشاه که در سنین اواخر سلطنت خود که گرفتار خبط و جنون شد. این سلاطین فضایی چند نیز داشتند و همواره میل به خوش رفتاری و مهربانی با مردم و حسن سلوک و مساعی جمیله به کار می بردند، و جلب قلوب عامه می کردند تا در زمان سلطنت آنها مردم آسوده و خوشبخت شوند.

اما آغامحمدشاه، مخشی که در ایام شباب حظی و لذتی غیر از لجاجت و ضدیت نداشت، در سن کمال جز القای وحشت و هراس در قلوب خدام و متبوعین خویش، از چیزی

۱۰. حلیه = زینت، پیرایه

لذت نبرد. چنین کسی که از عشق و محبتی که موجب انشراح^{۱۱} قلوب و انبساط است، بهره‌ای نداشت و چنین کسی که هرگز دلش به دوستی کسی نتیبده بود و همواره از ترس و بیم مضطرب بود، و هیچ شهوتی و میلی محرک طبع وی نشده و عیش و عشرت دیگران و خوش بختی ایشان سبب درد درون و خراش جان وی بود، چون به رتبه سلطنت رسید، باعث اختلاس خوش بختی از رعایای خود شد و به عیش و عشرت دیگران حسد برد. او به اسم شریعت منع کرد و قتل را پاداش نهاد بر کسی که جرأت کرده و قطره‌ای نوشد.

ما را ممکن بود که تمام وقایع زمان زندگی وی را حکایت کنیم و سیاسات ناحق و خشم انگیز و بی‌موقع و بی‌فایده او را بشماریم تا معلوم شود که این شخص تا چه پایه بی‌رحم و قسی‌القلب بوده است. عجالاً اکتفا می‌کنیم به نقل یکی از آنها که خود حاضر بوده و مشاهده کردیم، تا مطلع سازیم آنان را از اهل فرنگستان که با مسلمانان مراوده می‌خواهند بکنند، بفهمند که در صورت [اطلاق] ادنی^{۱۲} و دلگیری و ناخشنودی مسلمین از آنها، برای چه چیزها مهیا و منتظر باشند.

سابق بر این گفتیم که آغامحمدشاه به تفلیس هجوم برد و این شهر را که پایتخت گرجستان بود، به قهر و غلبه تصرف کرد و به قتل و نهب فرمان داد. از پیران و مریضان، آنچه به جای مانده بود کشتند و آنچه جوان از مرد وزن یافتند به اسیری گرفتند. جمعی از طایفه روس که در میان اسرا بودند، با وجود اینکه نه اسلحه داشتند و نه نیت آنها خصومت با دولت ایران بود، با کمال بی‌رحمی و وحشیگری، آن بیچارگان را کشتند.

همچنان پیش از آنکه به میدان حرب درآیند، آغامحمدشاه فرمان داد که در بنادر انزلی و بین ساکنان [غازیان] و باکو و دربند، آنچه روس ببینند، دستگیر کنند. قونسولها و تجاری که زودتر از این حکم خبردار شدند، مجال فرار یافتند و خلاص گردیدند. اما بیست و هفت نفر از ملاح و عمله‌های [یک] کشتی را دستگیر کرده و به تهران فرستادند. تا چند روز بعد از رسیدن به تهران این بیچارگان را دیدیم که لرزان بودند، از حکم غریبی که به فرمان آغامحمدشاه، حاکم بر آنها کرده بود. آن حکم چنان بود که چهل نفر ایرانی از نفرات عسکریه که از پیوستن به لشکرگاه تخلف جسته بودند، به موقف سیاست آورده و این بیست و هفت نفر را نیز احضار کرده، در کف هر یکی از بیست و هفت نفر کاردی گذاشته امر کرد تا چشم آن چهل نفر را از

۱۱. انشراح = گشاده شدن، باز شدن

۱۲. ادنی = کمترین، پست شمردن

حدقه بیرون کنند. این اسرا تمامی در يك خانه محبوس و به روی هم ریخته [شده بودند]. آنان شبها در زمین خشك و خالی خفته، روزها را می گذاشتند که در شهر گردیده، و از عیسویان ساکنین تهران گدایی کنند. این عیسویان جمع قلیلی از ارامنه بودند که بسیار گدا و پریشان حال بودند. عیسویان را مخصوصاً گفتیم، به جهت اینکه این بیچارگان را هیچ امیدی از مسلمین نبود. بعد از مراجعت از تجریش، ما اکثر اوقات اینها را می دیدیم که از دری به دری به گدایی رفته، و به حالت زار، خود را به مشقت از جایی بجائی می کشیدند. پوست خربوزه و هندوانه و یا میوه های فاسد که در کوچه ها افتاده بود، جمع کرده و می خوردند. تمامی به حالت مرگ بودند و به گرمای سخت، عادت و تحمل نداشتند و رفع آن را نمی توانستند، و خوراك نامالایم طبع که به خوردنش مجبور بودند و اندوه اسیری [را تحمل می کردند]. بودن در میان ملتی که نهایت اهانت را به آنها می کرد، و خاطر جمع نبودن از عاقبت کار، اینها همه اسباب ناخوشی و تب شدید و اسهال و مویه آنان شده بود. در چنین حالتی که گمان نمی رفت پانزده روز دیگری هم زندگانی داشته باشند، آغامحمدشاه امر به کشتن آنان کرد. آنان در عمارت بیرونی به سیاست رسیدند و اجساد آنها را فرمان داد که تا سه روز در همان مکان افکنده باشند. چیزی که ما را به نظر غریبتر آمد، این بود که در میان اینها، جمعی از ترکان اسیر بودند که یقین داشتند که خودشان نیز عنقریب به چنین امری گرفتار خواهند شد.

نخستین حالی که به ذهن ما رسید این بود که خبر موحشی رسید، و گمان کردیم که بندرانزلی به تصرف آمده و گیلان هم عنقریب به چنگ آنها خواهد افتاد.

این سیاست اعلائی بود از جانب آغامحمدشاه بر اینکه هیچ بیمی از دولت روس ندارد. [گمان می رفت که] با وجود اظهار این تجلد، طریق حزم و احتیاط را از دست نداده، پیش از رسیدن فصل زمستان به جانب گیلان و شیروان حرکت کرده و نخواهد گذاشت که دولت روس پیشی گرفته و کار را مشکل کند. آخر الامر بر ما مشتبه شده، دیدیم که تمام قشون مرخص خانه گشته و هیچ تدارك جنگی مشاهده نشد، و لشکریان را در بهار آینده مقرر گردید که جمع شوند. در ملاقاتی که با منشی وزیر کردیم، از تعجب خودمان در این باب سخنی به میان آوردیم. در جواب گفت دولت روس در فصل زمستان کاری نتواند کرد. آغامحمدشاه را اعتنایی در هر اسمی از آنها نیست. يك دو سه ماهی در بهار کفایت می کند که گوشمالی بسزا در مقابل خسارت آنها داده شود. در این پاسخ لاف و گزاف بود، زیرا آغامحمدشاه نه بهادری بود شجاع و نه سرداری عالم به فنون حرب و بیش از هشتاد هزار نفر لشکر با استعداد حرب نداشت. مداخل مملکتی وی به قدری نبود که بتواند بیشتر از هفت هشت ماه مخارج لشکریان را بدهد و

به جهت این کار ناچار بود که قشون را به غارت و یغما تطمیع کرده و به تصرف اموال دشمنان مغلوب و نهب بلادی که مفتوح خواهند کرد، وعده دهد تا بلکه بزور و چالاک‌گی کاری از پیش ببرند. قشون وی را اسلحه بسیار بد بود. بهیچوجه از قواعد جنگ سررشته نداشتند. شبهه‌ای نداشتیم که در اولین ملاقات از دولت روس شکست خواهند خورد. خود آغامحمدشاه را کسی دوست نداشت. به قدری مکروه رعایای خود بود که هر لحظه می‌رفت که سوء قصدی در حق وی به عمل آید یا بکشند و یا خلعش کرده و از سلطنت معزولش نمایند. اگر آغامحمدشاه مانند کریمخان محبوب ملت بود، و اگر مثل نادرشاه در فنون حرب آگاهی و خبرگی و از فتوحات متواتر چون وی شهرتی داشت، مردم غصب مسند سلطنت و کشتن لطفعلی خان را که جوانی لایق و سزاوار و محبوب و مقبول عالیه بود، فراموش می‌کردند.

اگر چه حق است که آغامحمدشاه نظمی گذاشته، راهها کمال امنیت یافته و کاروانیان و مسافرین از صدمه قطع الطريق ایمن بودند و خوانین و حکام، احکام وی را بلا تخلف اجرا می‌کردند و در تمامی قلمرو مملکت آسودگی در صورت ظاهر بود. مردم ظاهراً آرمیده ملاحظه می‌شدند. تمامی قزوین و کاشان و تهران پر بود از رؤسای قبایل و طوایف که به عنوان گروگان متوقف بودند و اشعار اطاعت و انقیاد عشایر خود می‌کردند. اما این حالت تضییق و تنگسازي آیا ممکن بود که مستمر و مستدام باشد. چگونه توان گفت که آغامحمدشاه نمی‌دانست که دشنه‌ها در ظهر غیب برای او آخته و مهیاست. از اولین قدمی که به ایران نهادیم، رعد و برقی را که چند ماه بعد از معاودت ما در املاک وی به ظهور رسیده بود، به چشم می‌دیدیم. در کرمانشاهان و همدان و تهران مکرر در کوچه و بازار شکایت مردم را از شدت حرص و ظلم او می‌شنیدیم. هر قدر بیشتر در ایران توقف کردیم، و هر چند زیاده‌تر مطلع شدیم، بر تعجب و حیرت ما می‌افزود که شخصی مانند آغامحمدشاه که در سن دوازده و سیزده سالگی مقطوع‌العضو شده و تا سن چهل سالگی در شرارت مجبوس بوده است و فقط پسر يك نفر حاکم بلوک ولایتی و بدون شجاعت و قوه جسمانی و بدون فضیلت و نیروی روحانی [است، چگونه] چنین کسی در این همه انقلابات و فتنه داخلی به درجه سلطنت رسیده، و چگونه به این رتبه نائل گردیده است.

به امر عادلشاه [اورا] در تاریخ ۱۷۴۸م مخنث کردند و علت این جهل معلوم نگردید که از چه راه بود. در میان ملتی که به اهانت و تحقیر کسی را که از صعب رجولیت عاری باشد، نگرند، چنین کسی را احترامی در میان آنها نباشد، عادتاً نیز او را منع کنند. شکستهای متواتر و مغلوبیت وی از دشمنان و عدم علم سپاه کسی او نیز اسباب قبول عامه نبود، [و اصولاً] چنین

کسی را مزیت برتری و فرمانروایی نمی دادند، و طمع و حرص و غرور و وحشیگری او در هیچ جا تحصیل دوستی و جلب قلوب نمی کرد. پس کدام معجزه خارق العاده چنین کسی را به تاج و تخت رسانید؟

در مقامی که به ذکر مجملی از تاریخ انقلابات ایران خواهیم پرداخت، واضح می گردد که این نه از عقل و نه از رابطه الفت و دوستانه او و نه از شجاعت و چابکدستی وی بود که به سلطنت رسید، بلکه از شقاق و نفاق که در میان اخلاف کریمخان حادث شده بود و حرص و ستمکاری و داشتن پول نیز وی را مساعدت کرد تا به مقصود خود رسد. متکبر بود و تمام خیالات و تمام آمال وی در این بود که بر دیگران برتری و تفوق کند. پدرش برای تحصیل تاج و تخت جنگها کرده و چیزی هم نمانده بود که به آرزوی خود برسد. او بعد از پدر، خیال امکان چنین رتبه ای برای خود در ذهن داشت و رفته رفته این خیال تمام دل وی را فرو گرفت. مکب^{۱۳} و مواظب و لجوج بود. مطلقاً خیال سروری را از نظر نیفکنده، حریص و ممسک بوده، مال فراوانی گرد آورده و از دشمنان خود متمول تر شد، اما نتوانست بیشتر از آن، قشون بدور خود جمع کند. ظالم بود، و برادر خود را از خود دور کرده و تلف کرد. از لیاقت و جرأت و میل حرم آنها وحشت می کرد. هر کسی را که مُخَل می دید، در کشتن وی مضایقه نداشت. چون مخنث بود، شهوت هیچ لذتی و عیشی در وی غیر از شکار نبود. بدخو و قلیل الکلام بود. چون تمام میل و شهوت او به خیال سروری در يك نقطه مجتمع شده بود، این خیال بسی شدید بود. آهنی که او را از رتبه رجال پست کرد، دل او بود که در مخیله وی اثر کرده و او را تصرف کرده بود. از فضایل و هنر که صفات لازمه مردان بزرگ است او را اوصاف ذمیمه کبر و غرور، لجاجت و ستمکاری نتیجه بخشیده و خطرناکش ساخته بود.

۵. اجازه ملاقات با صدراعظم

القصه از آنجا که کمال عجله را در اتمام مأموریت خود داشتیم، روز بیست و دوم سپتامبر مسیو کارامان را به نزد حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله وزیر اول فرستادیم و وقت ملاقات خواستیم. جواب گفته بود که هر وقت میل داشته باشند، تشریف بیاورند. مثلاً امروز بعدازظهر اگر میل دارند، بیایند.

دو ساعت بعدازظهر به عمارت وی بار یافتیم. گفتند به حضور شاه رفته اند. ما را به

۱۳. مکب: آنکه سرخود را به زیر اندازد و به زمین نگاه کند؛ سرنگون.

جهت انتظار به باغی داخل کردند که درختی نداشت و چمن بود و گلهای خوب کاشته بودند. بعد از آنکه پنج شش دقیقه در اینجا تفرّج کردیم، از یکی از صاحب منصبان دارالوزاره که به همراه بود، جويا شدیم که آیا غیر از این باغ که به آتش آفتاب بسیار گرم است، در جای دیگری نمی شود جناب وزیر را منتظر شد. گفت بسته به میل خودتان است. هر جا که میل داشته باشید، می رویم. پس ما را به تالاری برد، و آن تالار بسیار وسیعی بود که از دو جانب شمال و جنوب گشوده، و به جهت جریان هوا خنک بود، اما زینت زیادی نداشت. در وسط، حوضی بزرگ و بیضی الشكل از مرمر سفید بود که فواره داشت و قدر پنج شش قدم، آب با زور بالا می جست. غیر از باغی که ذکر شد، باغی دیگر نیز در جانب جنوب بود که بسیار وسیع به نظر آمد. در این باغ خیابانهای مستقیم و گلهای رنگارنگ و درختهای موزون دیدیم که در کمال اهتمام و نهایت تناسب کاشته بودند. آبهای روان به قسمی در اینجا جاری و مستقیم بود که مایه حسن و طراوت باغ می گردید.

هنگامی که ما مشغول تماشای تالار و باغ بودیم، مسیو کارامان با صاحب منصبان وزیرالوزاره مشغول صحبت بود. می خواست بفهمد که ملاقات وزیر اشکالی دارد، یا همه وقت دست می دهد. طالب بود که بشناسد غیر از این وزیر کسی که در امورات مملکتی کمال نفاذ و قدرت را دارد، کدام شخص است. [این شخص] «دبیر اعظم» میرزا بزرگ و دوم شخص بزرگ موسوم به سلیمان خان بود. از مسیو کارامان پرسیدند که ما چه کسی هستیم و از کجا می آییم، و با وزیر چکار داریم. آیا هدیه و تعارفی برای وزیر داریم یا نه. جواب این مسأله را پیش از وقت تدارک و مهیا کرده بودیم. گفتیم که چون چهار سال است که از فرانسه بیرون آمده ایم و در مملکت عثمانی بودیم و از آنجا ما را به ایران مأمور کردند، لهذا از نفایس مملکت خودمان چیزی نتوانستیم بیاوریم. اما به تلافی این قصور و نقصان هرکسی که به ما خدمتی می کند، پاداش کریمانه در حقش به عمل می آوریم. متعاقب این پاسخ مبلغ سی عدد پول طلای عثمانی بر آنها که پنج نفر بودند، شمردیم.

این تنخواه که می باید از اول ظاهر شود، و در مملکتی که هیچ مانعی با چنین طرز فکری نمی تواند مقاومت نماید، اثراتش به ظهور آمد و آن صاحب منصبان فوراً به ما گفتند که وزیر از حضور شاه برمی گردد و یک سر می رود به اندرون حرم و تا ساعت پنج در آنجا باشد و بعد بیرون آید و بار دهد. پس اگر شما میل دارید تا آن وقت در اینجا منتظر باشید، ما را اجازه دهید تا قدری میوه به خدمت شما بیاوریم. چون این سخن شنیدیم، شکر گفته و عذر خواسته و مراجعت کردیم.

در سر ساعت پنج بعد از ظهر دوباره معاودت کردیم؛ به محض اینکه صاحب منصبان ما را دیدند، دویدند و ما را به تالار بردند. در اینجا چند نفری چون ما منتظر بودند که همان صاحب منصبان آنها را هم به آنجا آورده بودند. جمعیت زیادی از مردم در بیرون باغ انتظار می کشیدند. وزیر طول زیادی نداد که بیرون آمد. در این هنگام مردم از تالار بیرون رفتند. به ما گفتند که بهتر این است که شما نیز بیرون بیایید. باری وزیر آمد، در گوشه اطاق در روی مسند نشست. مترجم ما به همراهی یک نفر صاحب منصب پیش رفته، به وزیر گفت فرانسویهایی که به خدمت آمده اند، منتظر هستند که اجازه فرمایند که سلامی نمایند. وزیر امر به احضار ما داد.

ما را به خدمتش بردند. به هنگام دخول، دست راست به روی دل گذاشته، سری فرود آوردیم. به این هیأت، به وزیر سلام کردیم. او نیز سر خود را حرکتی داد، و به ما امر به نشستن فرمود و گفت خوش آمدید. بعد از جواب به این تعارف رسمی، نامه مسیو «درمنیک»^{۱۴} فرستاده و مأمور جمهور فرانسه در اسلامبول که به وی نوشته بود، به انضمام ترجمه، تقدیم داشتیم، گرفت و به دقت خواند. بعد از آن دوباره گفت خوش آمدید. بعد از این تعارف، دیگر کاغذ پاشای بغداد را دادیم. این کاغذ را به موجب امر صدراعظم نوشته، و سفارش در حق ما کرده بود. آن را نیز خوانده، اصل را خود نگاه داشت و ترجمه را به کاتب خود داد. در این هنگام کاغذهایی چند از اطراف به وی دادند و او متصل جواب می داد به اشخاصی که لاینقطع از اطراف وی را خطاب می کردند و حرف می زدند.

بعد از آن به ما قلیان دادند که با کمال ادب گرفتیم. بعد از قلیان چند دقیقه هم نشستیم. بعد مناسب چنین دیدیم که برخیزیم، به جهت اینکه در میان این جنجال و جمعیت مطالب خود را چگونه بگوییم. پس برخاستیم و هنگام خداحافظی خواهش وقت مخصوص کردیم که ملاقات کرده و مطالب خود را اظهار داریم. فردا، اول آفتاب را تعیین کرد.

در وقتی که مجلس بودیم، مظهر تماشای حضار شدیم. بعضی می گفتند که ما روس هستیم، بعضی دیگر می گفتند که فرنگی هستیم. آن صاحب منصبی که گمان می کرد که ما را می شناسد، می گفت که اینها بیگ زادگان فرنگ هستند و از نجبای فرانسه هستند. این صحبتها را با صدای پست می کردند، نه چنان که ما نتوانیم شنید.

فردا را اول آفتاب به خانه وزیر رفتیم. وزیر ما را در اطاق دیگر تنها منتظر بود، اما در بیرون اطاق که به حیاط دیگر مشرف بود، سه نفر از صاحب منصبان دیروزی بودند، که ما را

شناختند. بعد از تعارفات رسمی، به وزیر گفتم بعد از آنکه ما چندین جا از مملکت عثمانی را سیاحت کردیم، دولت ما که از سلطنت آغامحمدشاه مطلع شد، ما را به ملاقات وزیر وی فرستاد، تا بعضی مطالب را به ایشان بگوئیم. پس شروع کردیم به مطلب و آنچه مأمور بودیم، گفتیم. وزیر در کمال دقت گوش می داد.

ذکر نمودیم درباره دو عهدنامه ای که فیما بین دولت ایران و فرانسه بسته شده بود، و عهدنامه آخری که در پاریس به توسط فرستاده ایران به امضاء رسید و در باب منافعی که دولتین را از این عهدنامه اتحاد حاصل می شود، و در صورتی که جنگی و نزاعی در میان نباشد، و صحبتی بسیار طولانی کردیم.

بعد از آن از دولت عثمانی که مصرحاً مأمور بودیم، صحبت کردیم. وزیر حسب دلخواه به ما جواب می داد. در فقره عثمانی بسیار خردمندانه سخن گفت که معلوم بود کمال اطلاع و آگاهی را دارد. اظهار دلخوری کرد که چرا دولت عثمانی با دولت روس مصالحه کرد و «قرم»^{۱۵} را از دست بداد.

به ما خبر داد که آغامحمدشاه در بهار با تمام قشون خود به محاربه روس عزیمت دارد، زیرا آنها جسارت و سبقت کرده به ما حمله آورده و «در بند» و «باکو» را متصرف شده اند. در این محل مناسب دیدیم که از معاهده ای که در تاریخ هزار و هفتصد و هشتاد مسیحی [۱۱۹۸ق] میان هراقلیوس [هراکلیوس] و امپراتور روس بسته شد، ذکری کنیم. وزیر گفت اطلاع دارم. خواستیم در این فقره که چرا شاه گرجستان را تصرف کرد، و باز تخلیه کرد، اظهار تعجبی نماییم، اما ملاحظه کردیم که گفتن به این نحو قدری خشونت دارد. عنوان کلام را به این طور شروع کردیم که منافع زیادی و بسیاری از برای شاه در نگهداری مملکت گرجستان است که اگر این مملکت را ضمیمه ممالک محروسه فرمایند و عقد معاهده دوستی و اتحاد را با دولت عثمانی نمایند تا یکی از بنادر دریای سیاه در تصرف دولت ایران باشد، می توان بلا واسطه با دول اروپا مراوده کرده، و آنچه [مواد لازم است]، از آنها بگیرند و در عوض ابریشم گیلان و اخشاب^{۱۶} و عقاقیر^{۱۷} خراسان و پشم کرمان و مس که در ایران فراوان است، بدهند. وزیر جواب داد که گرجستان را هر وقت بخواهیم می گیریم. در جواب گفتیم که بنابر معاهده

۱۵. قرم = کریمه (Krimm).

۱۶. اخشاب = چوبهای خوشبو

۱۷. عقاقیر = گیاهان دارویی (Drogues = Matières Médicales).

هراقلیوس و دولت روس اگر شما گرجستان را تصرف کنید، دولت روس به حمایت آنها برخاسته، با شما نزاع کند. وزیر پاسخ داد که اگر ما تمام قشون خود را [سمت روسها] متوجه سازیم، دولت روس با ما تاب مقاومت ندارد و ممانعت نتواند. از این جواب و از سایر سخنان که در مواضع دیگر شنیده بودیم، به ما معلوم شد که در ایران از ملت و دولت عثمانی و از دولت روس هیچ هراس و بیمی ندارند. این بواسطه این است که در ایام نادرشاه نتایج ضعیفه از آنها با دولت روس حاصل نشده و نمی دانند که از آن تاریخ تاکنون چه قدر تفاوت در میان این دو ملت پیدا شده است. چون دیدیم که در این باب برخلاف عقیده وزیر، حرف زدن بی حاصل و خالی از ضرر نیست، و باقی ماندن در این عقیده که بر دولت روس در هر حال فایده و غالب هستند، بهتر است از آنکه ایشان را بیم داد و ترسانید. پس گفتیم که ما را هیچ شبهه ای نیست که روس با شما مقاومت نتواند، خاصه هنگامی که تمامی قشون را به مقابل آن برید. اما از جمع آوری قشون و زیاد کردن عدد آنها نباید قصور بفرمایید، به جهت اینکه دولت روس می داند که چه دشمن قوی پنجه در مقابل خود دارد. لهذا در این فصل زمستان فوجهای بسیاری به شیروان روان خواهند کرد. در این باب آنچه توانند بر عده و قوه عسکری خود بیفزایند.

زیاد بسط کلام کردیم، در این هنگام شخص محترمی وارد گردید. بعد از آنکه يك ساعت و نیم مدت صحبت ما طول کشید، برخاسته و مراجعت کردیم. اما پیش از آنکه بیرون بیاییم از وزیر خواهش کردیم که راضی شوند تا مطالب خود را تحریراً خدمت ایشان بفرستیم و ایشان نیز تحریراً جواب دهند تا ما جواب را به دولت خود بریم. وزیر قبول کرد و فرمود که زودتر نوشته و بفرستیم. پس روز بعد نوشتیم و فرستادیم. مترجم خبر آورد که وزیر، تمام را خوانده و خیلی خوشش آمده و گفت در همین روزها جواب می دهم. ملاقات اول و ملاقات دیگری که چند روز بعد با وزیر کردیم، آنچه مأمور به گفتن بودیم، تمام گفتیم و بر همه آنها وزیر جوابهایی بر وفق رضای ما داد. پس دیگر چیزی از برای ما باقی نماند، الا اینکه جواب را تحریراً بگیریم، و تذکره عبور تحصیل کرده و به بغداد برگردیم. در این باب لازم بود که ملاقات و مرادده ای با میرزا عیسی که ملقب به میرزابزرگ بود، بکنیم. در اولین ملاقات نهایت احترام را به ما کرد و خواهشمند شد که ایشان را بسیار ملاقات کنیم. او صاحب رتبه عالی بود و وزیر را نهایت اعتماد بر وی بود. غالب امورات مهمه مملکتی از دست او جاری می شد. بسیار باهوش و عقل بود، به نیکویی تمام امورات را فیصل می داد. از تاریخ مملکت خود کمال آگاهی را داشت. تمام وقایعی که بعد از استیلای افغانه و انقراض دولت صفویه در هر نقطه ایران واقع شده بود، علی التفصیل می دانست. چون در شیراز متولد شده بود، در ایام شباب با بعضی از اروپاییان وی

را آشنایی و مراوده دست داده، از اطلاع رسوم و عادات ما عاری نبود. چون در فن محاوره تسلطی داشت، با کمی استهزاء و هجا، هر نکته و دقیقه که محل بحث و ایراد می دانست و شنیده و مطلع شده بود، چون موقع آن می رسید، از گفتن مضایقه نمی کرد. بسی از خصایص و حالات دیگر بزرگان مملکت را [از او] شنیدیم و مطلع گردیدیم، چیزی که زیاد لازم داشتیم. علی الحساب هرچه بیشتر از مدایح و مناقب آغامحمدشاه می شنیدیم، و افعال وی را می ستودند، ما را صفات و حشیرگی و حرص بی نهایت و حيله کاری این پادشاه، بیشتر واضح و هویدا می گردید.

[جناب] وزیر که این رتبه و بزرگی را تماماً از وی داشت، هیچگاهی با ما سخن نگفت، مگر با احترام در باب شاه. او را بنده خدمتگزاری دیدیم که مصلحت آقای خود را در کمال غیرت مراقب بود. عذر تقصیرات او را به بیانات وافی ادا کردی و در مدایح وی، اصرار و اسراف داشتی. چون صحبت از وزیر به میان آمد، مانند فرزندی که مدایح پدر را لازمه تکلیف خود شمارد، از مدایح صرف نظر کرده، عشق و محبت فرزندان اظهار کردی. سالهای پیش، حاجی ابراهیم خان و میرزا عیسی، عهد خود را با یکدیگر بسته و در همه احوال باهم همراه بودند. از این رهگذر بهتر از همه کس می توانست ما را مطلع نماید. از علت و موجب بریدن حاجی ابراهیم خان از اقوام و عشایر خود که بر خلاف آغامحمدشاه بودند و نیز پیوستن او را به آغامحمدشاه [جو یا شدیم]، اما کمال تحاشی^{۱۸} از این مطلب داشت. لذا چیزی به ما نمی گفت که سبب اطلاع و آگاهی ما شود. از لطفعلی خان که حاجی ابراهیم خان به وی خیانت کرد، نگفت، و از صحبتی که به این فقرات منجر شود، همیشه گریزان بود. همواره خیالات مقرون به صواب ما را می خواست و از این رهگذر منصرف می ماند. صحبتی به میان می آورد که از مطلبی که در صدد دانستن آن بودیم، دور بود. اما فواید تاریخی بسیاری از زمان نادرشاه تا هنگام سلطنت آغامحمدشاه، از وی تحصیل کردیم.

۶. نگاهی در این مورد

کمال شتاب را در مراجعت از ایران داشتیم. آنچه دیدیم و آنچه شنیدیم، موجب خیالات مضرّ و زیان کار در حق دولت و ملت ایران بود. مأموریت ما بر وفق دلخواه انجام شده و تمام خواهشهای ما پذیرفته شده بود.

۱۸. تحاشی = دوری کردن، پرهیز کردن

در خیال روانه کردن سفیری به جانب دولت عثمانی شدند. البته با اراده ما بود که اگر می خواستیم، تجدید معاهده کرده و عهد می گرفتیم که ملت فرانسه در اصفهان و شیراز و در بنادر فارس مراده داشته باشند. یقین داشتیم که در واگذار کردن جزیره خارک که ملت فرانسه پیش از ابطال مجمع و کمپانی خود در هندالشرق، از کریم خان خواهش کرده بود، مضایقه نمی کردند. اما چه حاصلی از برای ملت فرانسه داشت. ملت فرانسه را به نظر صواب و معقول ابدی که داخل مملکت خراب شده بود، در حالت سكرات موت و احتضارست. اگر مجمعی تکلیف نماید و مراده کند، چه حاصلی داشت و چه اعانتی می توان از ملتی داشت که متصل گرفتار حکومت‌های ظالمانه باشد. در مردن هر پادشاه، تمام امرا و خوانین باهم نزاع و جدال درآیند، و علم استبداد افراشته دارند و همواره عرصه شمشیر هلاکت باشند، و به اسم قاتل از دست حریصی شربت مرگ نوشند.

این فقره‌ها را شبهه‌ای نیست که تخلیه خارک که در تاریخ ۱۷۶۵ م (۱۱۷۹ ق) که هلندیها از آنجا رانده شدند، از برای ما نفع نبود. اگر می خواستیم به استحکام و دوام در مصر اقامت کرده و از آنجا به جهت تجارت نظر به خلیج فارس افکنده [باشیم]، در بصره و بغداد تجارت می کردیم، و اگر می خواستیم دوباره تجارتی در هند شروع کنیم، و اگر می خواستیم راه مراده در میان باشد، راه فرانسه در مسقط و بصره بازتر بود. دربار دولت ایران اعتنایی بسیار در کف ید از خلیج فارس دارد. امام مسقط که تمام همت خود را بر تجارت گماشته، برخلاف [تصور]، نهایت اعتنا را در این باب دارد که جزایر بحرین را درخواست کرده و صاحب شود. بعد از مراجعت [از سفر، علاقه مند بود که در باب] جزیره هرمز که در بهترین محل از برای تجارت تمام ایران و تمام بنادر خلیج فارس واقع شده، مذاکره کرده و مالک آن شود. پس ما مکرر می کنیم آنچه را که گفتیم که دولت ایران در این حال [نمی تواند] نظر اعتنای تجار را به طرف خود جذب کند، زیرا تجار در اینجا نه کسب اعتبار و تحصیل اطمینان و نه ضمانت دولت را توانند داشت. منفعتی که در ایام آسودگی و سلم طمع دارند، به قدری نیست که خسارت کرده و نترسند از آنکه يك روز جنگ، تمام سرمایه و رأس آنها را عرضه تلف کند. هیچ کس بهتر از تجار این مسأله را نمی داند، وقتی که استبداد به درجه‌ای رسد که غنا و ثروت، تقصیر و گناه عظیم شمرده شود، مردم متصل در حق مال و جان خود متزلزل باشند. وقتی که تمام روابط مدنیت و انسانیت از هم گسیخته گردد، تبعه ملت خارجی در صورت چنین حکومتی چگونه می توانند امیدوار به اقامت و تجارت در چنین محلی باشند.

در وصف کاشان، قم و اصفهان

۱. حرکت از تهران

روز چهارم ماه اکتبر با بیست و یکم میزان: بعدازظهر از تهران بیرون آمدیم. به مسافت پنجاه قدم دورتر از حصار توقف کردیم. يك ساعت قبل از نصف شب بار کرده و روان شدیم. به مدت هفت ساعت در زمین همواری که به نظرم لم یزرع آمد - اگر چه زمین قابلی داشت - طی مسافت کردیم. جداول آبی که سابق بر این، آن محل را مشروب و سیراب می کرد، اکنون در اکثر مواضع خراب و مسدود شده بود. دهاتی که در اطراف پراکنده بودند، غالباً با سکنه مشاهده گردید. در آخر این زمین هموار، پشته ای از ریگ و سنگلاخ دیدیم که در سه ربع ساعت آن را طی مسافت کرده و عبور کردیم. ربع فرسخی دورتر در کنار دهی موسوم به «کنارگرد» فرود آمدیم و آرمیدیم. این ده در طرف راست، رودخانه کوچکی داشت که از کوههایی که در طرف شرق و در مسافت بسیار دوری واقع بودند، می آمد. از قراری که می گفتند این سلسله همان جبالی بود که به هنگام آمدن به تهران از آن عبور کرده بودیم. این ده چندان بزرگ نبود. خانه های بسیاری در آن خراب دیدیم که حیاطی بسیار وسیع داشت و به طویله بزرگی مشتمل بود که بیشتر از پنجاه گاو در آن بسته بودند و گله ایی بزرگ از گوسفند نیز بود که گفتند متعلق به مالک ده است.

روز پانزدهم پنج ساعت از ظهر گذشته روانه شدیم. زمان زیادی در زمین صافی راه

رفتیم که هیچ زراعت نداشت. بعد از زمین پست و بلندی از پشته‌هایی چند از ولکانیک عبور کردیم. بالاخره بعد از شانزده ساعت به «پل دلاک» رسیدیم که در آنجا کاروانسرای خرابه‌ای بود. در کنار رودخانه کوچکی فرود آمدیم که آب شور و ناگواری داشت. در پهلوی کاروانسرا، پلی بسیار پست [و کوتاه] با چشمه‌ها و طاقهای زیاد موجود بود.

وجود خستگی زیاد که شانزده ساعت در پشت اسب بودیم، سبب شد که در اواخر روز بیرون آییم که قدری رفع خستگی کنیم. بیشتر از فرسخی به طرف شرق رفتیم، به امید آنکه آثاری از خرابیهای شهر «ری» یا «رایا» بیابیم که استرابو آن را «راژیا» [راگایا] نامیده است. در محل این شهر قدیمی دنیا که در ده فرسخی و تقریباً دورتر، از جانب جنوبی «دروازه‌های دریای خزر» قرار دارد، هیچ چیزی نیافتیم. گویا بسیار دورتر رفته بودیم. شاردن محل این شهر را در نه فرسخ به طرف شرق ساوه [آوه] گفته و بنا بر قول او در جهت غربی «پل دلاک» باید باشد. اگر تحریرات شاردن را در دست می‌داشتیم، ممکن و محتمل بود که تخمینات این سیاح را محقق می‌کردیم. راهنمای ما که شاگرد مکاری بود و می‌گفت که کمال بلدیت از این نواحی را دارد، در این باب آنچه سؤال کردیم، چیزی به ما نتوانست بگوید و اطلاعی بدهد.

معروف است که شهر ری مولد طبیب مشهور رازی^۱ است که در قرن دهم میلادی وفات یافت. این شهر در قرن نهم کمال آبادی و شهرت را داشت. آبادترین و بزرگترین شهر از ممالک ایران بود و جمعیت بیشماری داشت و در قرن دوازدهم مسیحی بکلی از صدمه تاتارها خراب گردیده بود.

باری در آنجا، کشت بسیاری از تخم نباتات، و گیاهانی چند با غنچه و گل دیدیم و چیدیم [این گلها عبارت بودند از يك «فاگونیا»^۲، چند عدد «سالسولا»^۳، چند عدد «کلئومس»^۴]

۱. ابوبکر محمد ابن زکریا بن یحیی رازی، دانشمند و طبیب مشهور (۳۱۳-۲۵۱ ق / ۹۲۵-۸۶۵ م) در شهر ری به تحصیل فلسفه و ریاضیات و نجوم و ادبیات پرداخت. در کبر سن به تعلیم طب مشغول شد و پس از شهرت در این علم به خدمت ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی حاکم ری درآمد و بزودی ریاست بیمارستانی را که در آن شهر تأسیس شده بود، برعهده گرفت. بعدها چندی در بغداد به همین شغل اشتغال داشت. وی قسمت بزرگی از زندگانی خود را در ری گذراند. از آثار فلسفی او: القوانین الطبیعه فی الحکمه الفلسفیه، الطب الروحانی و...، و مهمترین تألیفات طبی او: الحادی، المنصوری، الشکوک، من لایحضره الطبیب، برء الساعه، الفاخر فی الطب، دفع مضار الاغذیه، المدخل الصغیر، الفصول فی الطب است.

2. Fagonia

3. Salsolas

4. Cleomes

خاردار که یکی ساده و بقیه خاردار و با برگهای پنج پر نازک و با دو عدد گل خاردار بود، و همچنین گل «هلیوتروپ»^۵.*

۲. خرابیهای قم

روز هفدهم: یکساعت از نصف شب گذشته روانه شدیم. در ساعت پنج و نیم به قم رسیدیم. راه ما امروز مدتی در صحرای صاف بود. بعد، از پشته‌های کوچک و لکانیک گذشتیم و داخل صحرائی شدیم که تا شهر قم ممتد بود. رودخانه کوچکی که در فصل زمستان بواسطه سیلاب، آب بسیاری دارد، و در فصل تابستان خشک و گاهی آب بسیار کمی داشت و در طرف غربی شهر جاری بود، از گلپایگان آمده و بعد از سیراب کردن نواحی، در کویر فرورفته و در جانب شرقی شهر به فاصله چند فرسخی آن تمام می‌شد. در زمان گذشته در روی این رود پلی که دو چشمه داشت، ساخته بودند که الان خراب و اثری از آن نیست. در یک فرسخی شهر سلسله‌ای از جبال و لکانیک دیده می‌شد که یکی از آنها در سر راه ساوه است. افسانه‌های غریب از این کوه در میان ایرانیان مشهور و معروف است و مصنفین عرب نیز این قصه‌ها را گفته‌اند و این کوه را «طلسم» شده گویند. جمعی از سیاحان فرنگستان در سیاحت نامه خودشان ذکر می‌کنند که این کوه کرده‌اند و لفظ «تالیسمان»^۶ که در لغت فرانسوی موافق لفظ «طلسم» عربی است، مأخذ اشتقاقش را از اسم این کوه گمان کرده‌اند. [«شاردن»^۷ و «بوشان»^۸ تصویری از آن ارائه داده‌اند، و گمان می‌کردند که کلمه «کوه طلسم» از این ناحیه به وجود آمده است].^۹*

بلوکی که شهر قم در آن واقع است، بهترین و خوبترین قطعات ایران است. میوه‌های بسیار خوب دارد. تنباکو و برنج و پنبه و تمامی حبوبات معروف در فرنگستان، در آن به عمل می‌آید. این شهر گویا همان «شوآنه»^۹ و یا «شاوانه»^{۱۰} باشد که مورخین قدیم یونان [مانند

5. Heliotrop

* این عبارات از متن آلمانی تألیف اولیویه ترجمه شد و در ترجمه فارسی آن گنجانده نشده بود.

6. Telesis

7. Chardin: *Voyage en Perse et autres lieux de L'Orient*, Tom.L. page.201, ed.in 4 Amsterdam 1714.

8. Beauchap: *Journal de Savans*, November 1790.

9. Choana

10. Chaona

* این عبارات فقط در متن آلمانی «سفرنامه اولیویه» منظور شده است و در متن ترجمه فارسی موجود نیست.

بظلمیوس، دیودور، و سیسلین] در جهت شرقی «مدیه» (ماد) قرار داده اند. شهر قدیم قم، قدری در طرف جنوب غربی این شهر جدید بوده که اکنون بعضی از خرابه آن باقی است. برج یا مناره مخروطی الشكل که بیست و شش قدمی در پایین و دور دایره آن است، نیز موجود است. یکی از سیاحان برای «دوبروین»^{۱۱} شرح مفصلی از این مناره ذکر کرده است. بر حسب رصد اعراب، شهر قم در عرض سی و چهار درجه و چهل و پنج دقیقه واقع است.

این شهر که در زمان سلاطین صفویه پانزده هزار خانه و بیشتر از صد هزار جمعیت داشته، اکنون غیر از خرابه ای نیست. اگر پنجاه خانه داشته باشد، آن هم به جهت احترام مدفن دختر حضرت موسی الکاظم علیهما السلام و به جهت قبور سلاطین ایران از شاه صفی به بعد است که فی الجمله از چنگ انهدام و خرابی خلاصی یافتند. در استیلای افغان صدمات بسیاری به این شهر وارد آمد. در ایام غلبه ابراهیم شاه، اکثر خانه ها منهدم و بسیاری از اهل شهر به شمشیر قتل، راه عدم پیمودند. در ایام کریم خان قدری آسوده بودند. اما بعد از فوت او دفعات و کرات، گاهی به چنگ آغامحمدشاه، و گاهی به دست علی مرادخان و گاهی به تصرف جعفرخان گرفتار بودند. در اکثر این گیرودار، حکم نهب و تاراج درباره ایشان مجری شد و ساکنین فرار کردند و مساکن خراب شدند.

هنگامی که ما به این شهر رسیدیم، سیصد نفر در شهر بیشتر نبودند. از یکی علت قلت این جمعیت را استعلام کردیم، آهی کشید و اشکی ریخت و پاسخ داد که چه گویم. آیا آثار خرابی خانه های ما را که تلی خاک شده اند نمی بینید؟ و نمی دانید که این قدمهایی که برمی داریم، در روی اجساد مقتوله پدران و پسران و برادران و اطفال خویشان ماست؟ این آیا از ظلم و جور بی نهایت و بی حساب رؤسا و حکام خبر نمی دهد؟ تاکنون مزارع لم یزرع و زمینهای بایر و دهات خراب و مردمانی که از اغتشاش داخلی گرفتار فقر و فاقه گردیده بودند، بسیار دیده بودیم و بسیار تحیر و تأسف می خوردیم، اما از دیدن چنین شهر متبرکه ای که بتازگی گرفتار فلاکت و مبتلای چنین مصیبتی شده بود و خاصه از دیدن جمعیت بیچارگان پریشان حال و بد

۱۱. «کرنلیس دوبروین» در ۲۸ ژوئیه ۱۷۰۱ میلادی از شهر لاهه هلند که زادگاهش بود به طرف ایران روانه شد. در سال ۱۷۰۳ میلادی از طریق مسکو، هسترخان، دربند، اردبیل، زنجان، قزوین، قم و اصفهان وارد پایتخت دولت صفوی شد. وی مشاهدات چهارساله سفر خود را در ایران و ممالک شرق در دو جلد و به همراه نقاشیهای بسیار زیبایی از ایران صفوی به رشته تحریر درآورد که در سال ۱۷۳۱ میلادی در آمستردام به چاپ رسید. [Cornelis de Bruin: *Reisen over Moskowie door Persien en Indien* (Amsterdam, 1711).]

روزگار که اکنون از قبور برخاسته اند، دل‌های ما شرحه شرحه شد. به قدری متألم و متأثر گردیدیم که نمی‌توانستیم [بیشتر] ملاحظه چنین صورتی کنیم. غیر از تأسف، چاره دیگر نداشتیم که این هم چاره نبود. از طرف دهر و حوادث روزگار بسی اتفاق افتد که شهری به آتشی سوزد، یا مالی غرق شود، یا زلزله مملکتی را تمامی عالیها و سافلها سازد، یا کوه آتش فشان سبب هلاک و انهدام مملکتی گردد، اما تمام اینها از آثار طبیعی است که لازمه قانون و رسمیت این کره خاکی که منزل و مسکن ماست، باشد. در هیچکدام از این حوادث انسان را شکایتی از ابنای جنس خود نرود. اما در مملکتی که حکومت استبداد، صورت فرمانروایی گیرد و دشمن‌ترین ابنای جنس خود، همان انسان باشد، و همیشه مهبای هلاکت یکدیگر شوند، کسانی که لازمه مرتبه آنها، حمایت پدران از حق دیگران است، هم از بخت آنها تیغ به کف فرزندان خود نهاده، به قتل همدیگر فرمان دهند و به هلاکت یکدیگر تحریص کنند. این بیچارگان به تحریک چنین [افرادی]، کورکورانه به جانب هلاکت خود روند و در اتمام و انهدام خویش سعی و اهتمام کنند. پس در چنین احوالی، چه خیال توان کرد. چه قدر دور است انسان از دانشی که به آن فخر و امتیاز دارد.

روز هیجدهم: در اول طلوع صبح از قم بیرون آمدیم و چهار ساعت در زمینی هموار که از آبهای بسیار مشروب بود، و هیچ زراعتی نداشت، حرکت کردیم و تقریباً به قدر فرسخی از سلسله جبال ولکانیک - که گفتیم در جانب غربی واقع بود - دور بودیم. روز را در کنار چشمه‌ای در پهلوی ده خرابه‌ای موسوم به «کند روت» گذرانیدیم. دهی نیز در سر کوه نمایان بود که حصاری داشت. اما اسمش را پرسیدیم که ندانستند.

روز نوزدهم: از زمینی لم یزرع گذشتیم. عبور ما از پهلوی کوه ولکانیک که در طرف راست بود، می‌شد. بعد داخل به زمینی شدیم که مشروب بود و نیم زراعتی داشت. چندین خرابه دیدیم که بعضی از آنها بکلی خراب نشده بود. بعد از یازده ساعت و نیم، در کنار حصار موسوم به «آب‌ابه» فرود آمدیم. این حصار در روی سطحی که کمی از زمین ارتفاع داشت، واقع بود. دیواری ضخیم از گل داشت و بیش از یک نفر آن هم در غایت فقر و پریشانی کسی دیگر در آنجا نبود و این شخص هیچ آذوقه به ما نتوانست بدهد.

۳. توقف در کاشان

روز بیستم: تا کاشان در زمین همواری طی مسافت کردیم، بعد از هفت ساعت و نیم [طی طریق]، به کاشان رسیدیم. در اثنای طریق، دهاتی چند دیدیم که خراب بود اما زمینها،

مشروب، خوب و قابل زرع بودند.

به نظر آمد پیش از آنکه از تهران حرکت کنیم، حاجی ابراهیم خان برای ما سفارش - نامه ای به حاکم کاشان که پسر مشارالیه بود، داده بود. چون به کاشان رسیدیم، مسیو کارامان را با سفارش نامه نزد حاکم فرستادیم. این حاکم جوانی به سن هیجده الی بیست بود. به محض دیدن سفارش نامه، حکمی نوشته و به دست مترجم داده بود که [هرچه] در کاشان و در اثنای راه الی اصفهان برای ما و اسبهای ما بخزند و مخارج و سیورسات و آنچه لازم داشته باشیم، بدهند. اگر در عرض راه از کسی شکایتی یا شکوه ای داریم، بکنیم. ما نیز رسماً تشکر و اظهار امتنان کردیم. اما گفتیم برحسب قانون و عادت که از کسی چیزی نمی پذیریم، خاصه در حالتی که خود توانایی تلافی و عوض نداریم، قبول مخارج و سیورسات نکردیم.

روز بیست و یکم: بجهت استراحت مالها و تفریح خودمان توقف کردیم. تا به حال در ایران شهری به خوشگلی و ثروت و بزرگی و با جمعیت تر از کاشان ندیده بودیم. اگرچه تقریباً خمس بیوتات آن خراب بود، اما مساجد و معابد و کاروانسراها و عمارات حکومتی در تمامی درجات نیکو و خوب بودند. خاصه بازار، علی الخصوص بازاری که دردم دروازه قم بود. بسیار طولانی و روشن و وسیع بود [که تنها مسگرها در آن مشغول بودند].

از کاروانسراهای اینجا من چیزی نگویم، زیرا مسیو تاورنیه^{۱۲} و شاردن^{۱۳} در سیاحت نامه [های] خود شرح مفصلی ذکر کرده اند. خاصه شاردن که صورتی [و نقشه ای] نیز کشیده است. چیزی از جغرافیا معلوم نمی شود که شهر کاشان در قدیم کدام شهر بوده و چه نام داشته است. اما همین قدر مظنون است که این محل از طبیعت، در موقع نیکویی امتیاز گرفته، و در زمینی واقع شده که همیشه سیراب و شاد است و کمال خضارت^{۱۴} و نضارت^{۱۵} را دارد. شهر

۱۲. تاورنیه (J. B. Tavernier): اهل بولنی، طلاکار و جواهرفروش بود که در سالهای جوانی به مشرق زمین مسافرت و شش بار از ایران دیدن کرد. او چندان تحصیلکرده نبود، اما گزارشهای جالبی از دیدیک تاجر برای ما به جای گذاشت:

J. B. Tavernier: *Les six voyage... qu'il a fait en turquie, en Perse et aux Indes*, (Paris, 1681); J. B. Breton: *Voyages de Tavernier*, 3. Bd. (1810)

۱۳. ژان شاردن (Jean Chardin): *یک جواهرفروش از خانواده ثروتمند «هوکونت» بود که چندین سفر تجاری به مشرق زمین کرد. گزارشهای او از دقیق ترین و غنی ترین سفرنامه هاست:*

Jean Chardin: *Voyages du chevolier Chardin, en Perse et autres de L' Orient*. 10 Bd. (Paris, 1811).

۱۴. خضارت = سرسبزی

۱۵. نضارت = تازگی، شادابی، خرمی

در سر راه اصطخر، که به طرف شمال می رود، در جهت شمال [و رو به جاده ای که به مغرب ایران می رود، مکان گرفته و همواره و همیشه شهر بزرگی بوده است. چیزی که معلوم و محقق است، این است که «زبیده» زن هارون الرشید در قرن دوم این شهر را ساخته یا اینکه در وسعتش کوشیده، و شاه عباس اول در آنجا، ابنیه عالیه بنا نهاده است. طول این شهر از شرق به غرب، تقریباً فرسخی و پهنای آن از شمال به جنوب نیم فرسخ است. از کوههایی که [در فاصله] دو فرسخی و در مسافت جانب جنوب این شهر است، آبهای بسیاری جاری است که این شهر را سیراب می کند. جمعیت آن در زمان سلطنت صفوی، اقلایك صد و پنجاه هزار نفرس بوده است ولی اکنون بیشتر از سی هزار نفر جمعیت ندارد، و در زمینی مسطح و هموار واقع شده است و سی و سه درجه و پنجاه و یک دقیقه عرض دارد. اقمشه حریر و پارچه های ریسمانی [کنفی] به کثرت در این شهر به عمل آورند. زرگرهای بسیار در این شهر دیدیم، و به دکان شمشیرگران و خنجرسازان به تماشا رفتیم. در بلوک و نواحی آن برنج و پنبه و کنجد و گندم و جو و میوه ها و حبوبات از هر قسم فراوان به عمل آید و کرچک نیز بکارند از برای سوزانیدن روغن آن. تاك انگور در اینجا بسیار است. کشمش و قیسی^{۱۶} یکی از شعبه تجارت معتبر آن است.

۴. عقرب این شهر

سخن را از کاشان به پایان نتوان برد، تا شمه ای از عقرب اینجا بگویم. زیرا تمام مسافری و سیاحان از این جانور سخن گفته اند که در این شهر بسیار است و ذکر کرده اند و بسی خطرناک شمرده اند. فی الحقیقه در تمام ایران عقرب بسیار است، و چون عادت ایرانیان بر این باشد که در طبقه سفلی از عمارت، منزل کنند و در زیر زمین بخوابند و بر زمین بنشینند، لهذا به صدمه نیش این جانور که به کثرت در خانه ها باشند، گرفتار شوند، زیرا چون نفهمند و غفلتاً دست و پای خود بر آن گذارند، به لسع^{۱۷} او دچار شوند. از قراری که شنیدیم و خود نیز به تجربه دیدیم، در کاشان بیشتر از اصفهان و قم و تهران نیست. لسع این جانور با سوزش کمی است و ابداً موجب هلاکت نمی شود. خاصه به جای نیش او اگر بعضی ادویه های نافع از قبیل تریاک و روغن زیتون و «قلی طیار»^{۱۸} و غیره مالند، در این صورت هیچ خطری نخواهد داشت.

۱۶. قیسی = یکی از انواع زردآلو که بسیار شیرین و مطبوع است.

۱۷. لسع = گزیدن مار و عقرب و غیره

۱۸. قلی طیار = خاکستری که از حمض (= اشنان) گیرند. اشنان گیاهی است از تیره اسفنجیان که خاص نواحی گرم کوبیری است (به لاتین: Alcali Volatil).

یکی از همراهان ما را که در صحرای عربستان عقرب زد، قلی طیار ما دیدیم فوراً رفع سوزش شده، وی را [بهبودی] حاصل شد. در بغداد که این جانور بیشتر از ایران است، و شدت حرارت هوا نیز برتری بر هوای ایران دارد، هرگز از لسع عقرب گزندگی به جان کسی نمی‌رسد و به هلاکت منجر نمی‌شود. آنان به هنگام خفتن در روی تختی که بیشتر از یک قدم از زمین بلندتر است و از چوب برگهای خرما ساخته‌اند، می‌خوابند و از صدمه عقرب محفوظ باشند.

اگر تمامی این قصه‌ها و افسانه‌هایی که از عقرب کاشان در میان مردم شایع است، راست باشد، تا به حال کاشان خراب و خالی از سکنه می‌بود، یا طریق تعیش و زندگانی را به این قسم نداشته، تغییری در وضع آن می‌دادند که گرفتار نیش چنین جانوری که این همه قصه‌ها از آن گویند، نشوند.

این عقرب به رنگ اسمر^{۱۹} است. اما چنگ و چنگالهای وی گاهی اسمر زردرنگ نیز باشد. نشان این عقرب، اولین مفصل، کوتاه و گره دار است. مفصل دوم، طولانی و شش خط بلند دارد. مفصل سیم، کلفتتر و هشت خط با دندان دارد که در اصل دو خط داخلی با دندان زیاد برجسته و تیزتر از سایرین است. مفصل چهارم باریکتر و پنجم طولانی و در داخل، دندان دارد. چند دندان کوچک به فاصله زیاد، روی فکین مشتمل بر دندانهاست. طول این جانور از سر تا آخر دمش، سه اصبع [انگشت] است. به علاوه دو چشم بزرگ که در ظهر اوست، سه چشم کوچک هم دارد که به خط مستقیم در کنار جنب داخلی او به ترتیب واقع شده است. ذوابه^{۲۰} او هر کدامی بیست و شش دندان دارد. هر حلقه از حلقه‌های اعلائی بطن او، به سه خط مستطیل مخطط است. دم این عقرب کلفتتر از جمیع کژدمهایی است که تا به امروز شناختیم. چهار بند اولی او کم کم کلفت شده و بند پنجم بسیار طولانی، اما باریکتر است خاصه در نهایت او، بند ششم از همه کوچکتر است. نیش او سخت و معوج و منحنی روی دمش [به حالتی] گرد و به شکل ناودان است. طول بند اول ده خط، و دوم و سوم و چهارم هر کدامی هشت خط، و پنجم پنج خط است. از این کژدم^{۲۱} در ایران و بغداد و جزیره العرب و مصر یافتیم.

روز بیست و دوم: قریب به چهار ساعت در زمین همواری طی مسافت کردیم. بعد از آن از کوهی که چندی بود در جانب راست داشتیم، بالا رفتیم. بعد از نه ساعت و نیم حرکت، در قریه‌ای موسوم به «قُهر» [قوروا] که در دره بسیار مقبولی واقع بود، فرود آمدیم. این ده بسیار

۱۹. اسمر = رنگ قهوه‌ای گندمگون

۲۰. ذوابه = پیشانی (Peotinibus)

21. Scorpio Crassieauda, Piceus, Manibus elengatis, levilus; Pectinibus 26 dentalis.

بزرگ نبود و خانه خرابی، کمتر در اینجا دیدیم. تمامی حوالی و اطراف آن با سایه درختان مشمره از قبیل درخت گردو و سیب و غیره پوشیده بود. چند تاکستان، اما باغهای بسیار داشت. به قدر دو فرسخی در این سوی «قُهر» و در دهنه درّه، سدی دیدیم که در جلو آن آب بود و دریاچه کوچکی احداث شده بود. گفتند این بند را به فرمان شاه عباس ساخته اند، تا آبها به یکجا گرد آمده و صحرای کاشان را مشروب کند، و به هنگام ضرورت به دهاتی که در این جلگه واقع شده اند، آب دهند. این نوع بندها زیاد و متعارف و معمول است.

روز بیست و سوم: هفت ساعت و نیم راه رفتیم. چون از «قُهر» بیرون آمدیم، به قدر یک ساعت رو به بالا رفتیم. بعد از آن رو به پایین روان شدیم تا رسیدیم به دهی موسوم به «سوده» که زیاد بزرگ نبود و در درّه سیراب و خضیبی واقع شده بود. بسیار خوب زراعت کرده بودند. در کاروانسرای که خراب شده بود، منزل کردیم. برخلاف آن، ده، کمال آبادی را داشت. در تمامی کوهها آثار ولکانیک ظاهر بود. تاکنون هوا خوب و گرما به اعتدال بود. اما امروز بارانی بارید و هوا قدری سرد شد.

روز بیست و چهارم: هشت ساعت و نیم راه رفتیم. همه جا رو به پایین می رفتیم، تا به زمین مسطحی رسیدیم که ما را تا قریه ای موسوم به «مورچه خور» [خورت] رساند. این همان دهی است که در تاریخ هزار و هفتصد و بیست و هشت مسیحی [۱۱۴۱ق] در آن، نادرشاه را با اشرف افغان رزمی روی داده و غالب شد. همین فتح مقدمه سایر فتوحات وی شد.

هر قدری که از «ساوب» [= سه آب] دور می شدیم، بر اعتدال هوا می افزود. روزها هوای خوشی داشت، و آفتاب هنوز به قدر کفایت گرم بود. در هر کوهی که ما عبور می کردیم، برف ملاحظه می شد. در صحرای مورچه خور، تلی ولکانیک بود. زمین بسیار قابلی داشت و قنوات زیاد ملاحظه افتاد. وقتی که از آنجا عبور می کردیم، مردم مشغول چیدن پنبه بودند. در اینجا سیب بسیار اعلا خوردیم که ده ضلع داشت که پنج زاویه متبادله آن مرتفع تر از زوایای دیگر نبود. انار کم دانه در اینجا فراوان دیدیم که بسی بهتر و نیکوتر از انارهای مملکت فرنگستان بود.

۵. ورود به اصفهان

روز بیست و چهارم: چهار ساعت به نصف شب مانده از مورچه خور حرکت کردیم. روز بیست و پنجم: شش ساعت به ظهر مانده وارد اصفهان شدیم. یک نفر راهدار که دم دروازه بود، ما را به گمرکخانه برد. تا به آنجا برسیم بیشتر از نیم ساعت از میان خرابیها

گذشتیم و بعد به قدر ربع ساعت از کوچه‌های بسیار تنگی عبور کردیم، تا به گمرکخانه رسیدیم. چون فرود آمدیم بارهای ما را گرفتند و خواستند باز کنند و تفتیش نمایند. به زحمت مانع شدیم که صبر کنند تا مترجم را به خانه حاکم با سفارش نامه حاجی ابراهیم خان بفرستیم، با وجود کمال تحفظ [و مواظبتی] که از اسبابهای خود می‌کردیم، بعضی چیزهای کم بها را از ما سرقت کردند. چون مطلع شدیم گفتیم که شکایت خود را به حاکم خواهیم برد. گمرکچی یقین کرد که آنچه گفتیم صورت وقوع خواهد یافت، به دروغ اظهار تفحص و تجسس کرده، لمحّه‌ای بعد اشیاء مسروقه را آورد و تسلیم داشت.

نخست خیال و اراده داشتیم که در جلفا منزل کنیم. تا در حرکات و تفحصات خود آزاد و مختار باشیم، زیرا در این محله غیر از آرامنه، دیگر کسی ساکن نبود. سفارش نامه چندی برای بعضی از متمولین آنها داشتیم که به میل و امتنان، خانه از برای ما خالی می‌کردند. همچنان می‌توانستیم در خانقاه «جمعیت مرابطین» که به نشر انوار دینیّه مسیحی مشغول هستند، منزل کنیم، زیرا می‌دانستیم راهبی از اهل فرنگستان در اینجا هست، اما صرف نظر از این، اراده کردیم و در کاروانسرای که پهلوی میدان بود، منزل گرفتیم، تا اینکه به دیدار شهر و ملاحظه مصایب وارده بر آن نزدیکتر باشیم.

۶. در وصف این شهر و حوالی آن

اصفهان که در طرف چپ و جانب شمال زاینده رود واقع است. عرض آن سی و دو درجه و بیست و چهار دقیقه و سی و چهار ثانیه شمالی، و طول آن از رصدخانه پاریس، چهل و نه درجه و سی دقیقه است، در زمین مسطح و همواری است که قریب بیست فرسخ به جانب شرق ممتد، و سه چهار فرسخ به جانب مغرب و دوازده فرسخ به سمت شمال و دو فرسخ از جهت جنوب کشیده شده است.

اهل جغرافیای جدید، در خصوص این شهر اختلاف [نظر دارند]. بعضی گفته‌اند که این همان شهری است که قدیم، یونانیان به اسم «هقاتوم پیلوس»^{۲۲} یعنی شهری که «صد دروازه» دارد، نامیده‌اند که پایتخت پارتها بود. دیگران به مطلب دیگر معتقدند - که این قول پسندیده‌ترین باشد - و آن این است که این شهر همان شهر «اسپادانه»^{۲۳} است [که بطلمیوس

22. Hegatompuelas [Hecatompylis]

23. Spadana

از آن یاد کرده است]، زیرا شباهت نام اسپادانه به اصفهان و موقع اسپادانه از قرار تحدید جغرافیای قدیم، هیچ شك و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد. که این همان اسپادانه است که اصفهان شده است. هفالوم پیلوس بر حسب تحدید قدما، در عرض سی و هفت درجه و پنجاه دقیقه بوده، و سه منزل بیشتر از ایالتی است که در مشرق دریای خزر بوده و بعد نداشته است. حدود این ایالت را تا جانب کوههایی که در جنوب شرق استرآباد واقع است، قرار داده‌اند. برخلاف، اسپادانه را زیاد دورتر و در عرض سی و سه تحدید کرده‌اند، و این بسیار با تحدید متأخرین که در کمال دقت رصد شده، اختلاف دارد. پس اصفهان همان اسپادانه است. علاوه بر این، این شهر معلوم نیست که از ازمئه قدیم، شایان شهری بوده است.

این شهر را در ایام خلافت خلفای بغداد، پایتخت ایالت وسیعی کردند، و هنگامی که امیر تیمور گورکانی، جهات غربی قطعه آسیا را عرصه نهب و قتل داشت، این شهر را گرفته و بعد به بهانه اینکه تمرد و سرکشی کرده‌اند، فرمان به خرابی و انهدام آن داد. در اوایل دولت صفویه، اصفهان در شمار شهرهای درجه دوم و معدود بود، تا اینکه شاه عباس اول پایتخت خود را در اینجا قرار داد. پس از آن مرکز تجاری بزرگی گردید و در اندک زمانی یکی از غنی‌ترین، خوشگلترین و بزرگترین شهرهای دنیا شد.

در زمان شاه عباس ثانی و شاه سلیمان، بنا بر قول شاردن دور این شهر بیست و چهار میل بوده است، [که دارای] يك صد و شصت و دو مسجد، چهل و هشت مدرسه، هزار و هشتصد و دو کاروانسرا، هزار خانه یا عمارت بوده است. جمعیت آن هزار یکصد هزار [بود]. بنا بر قول بعضی از سیاحان، و یا بعضی از تجار و فرنگیانی که در آن اقامت کرده بودند، [تعداد آنها] کمتر بوده است. شاردن این شهر را نظیر لندن گرفته و اقلأ ششصد هزار نفر جمعیت آن را گفته است. اما تاورنیه که در قرب همان زمان در اصفهان بود، این شهر را نظیر پاریس شمرده و ده برابر جمعیت آن را از پاریس کمتر تخمین زده که این خارج از صحت است.

این شهر که شاه عباس به هر قسم و وسیله ممکنه، تجار و ارباب حرف و صنایع و زراع از جمیع قطعه آسیا به طرف آن کشیده است، فوراً و به ناگهان، در اواخر قرن سیزدهم عیسوی عظمت و حشمت عجیب و ترقی حیرت‌انگیزی یافت. این شهر که برای تجارت، محط^{۲۴} اموال شایانی شد، مرکز سلطنت عظیمی در مشرق زمین شد. [اما در آخر حکومت صفوی]، زندگانی و دوام يك روزه داشت و عمر چندانی نکرد، زیرا در زمان استیلای افغان که ایام قلیلی

۲۴. محط = محل فرود آمدن بارها، بارانداز کاروان

بیش نبود، گرفتار مصیبتها و مبتلای فلاکتها شد. در ایام نادرشاه بسیاری از اموال و ثروت آن به تلف رفت. صنایع و تجارت خود را در کمال ضعف پس از نادرشاه دید، و زمان سقوط و تنزل خویش را به همان سرعتِ زمانِ ترقیِ خود مشاهده کرد و قبل و بعد از کریم خان، عمارات عالیه را خراب و بازارهای نیکوی خود را خالی و منهدم یافت.

امروزه اصفهان را غیر از رسوم و اطلال چیزی احاطه نکرده است. نه از عباس آباد که محله معظم و تمام قسمت غربی شهر را شامل و حاوی، و بهترین و بزرگترین و خوش ساخت ترین محلات بود، نشانی است و نه از محله گبرها که در جانب جنوبی و طرف راست زاینده رود بود، اثری باقی است. در تمام جانب شرقی و تمام طرف شمالی در دایره ای به قطر بیش از نیم فرسخ، غیر از خانه های خراب و دیوارهای شکسته و تلهای خاک، چیزی دیگر نمی بینی. این شهر که پیش از استیلای افغانه بیشتر از بیست و چهار میل محیط دایره آن بود، اکنون محل مسکون آن، دایره ای که دو میل قطر او باشد، بیش نیست. اقل جمعیت آن را که ششصد هزار نفر [یا بیشتر] گفته بودند، حال علاوه بر پنجاه هزار نفس نیایی.

اما خرابی به قسمی نیست که نتوان استدلال بر این کرد که این شهر در عظمت و شوکت، تا چه مایه ای سزاوار دیدار سیاحان آگاه بوده است. تمامی آنچه دیدیم و شنیدیم به ما محقق داشت که در ایام سلطنت صفویه، یکی از شهرهای بسیار خوب و غنی ترین و با جمعیت ترین قطعه آسیا بوده است.

عمارت سلطنتی که شاه عباس بنا نهاد، در جنب سایر عمارات محتشم، صورت برتری دارد. در مملکت ما چیزی نیست که نظیر باشد به وسعت میدانهای عمومی، زینت مساجد و خوشگلی کاروانسراها و بازارهایی که هنوز باقی است. در حسن معماری پلها، شخص به حیرت اندر شود. در فرنگستان ماثل آن جایی نیست که سهولت عبور و پیاده رو، حسن منظر در ررز و اعتدال هوا در شب را آنچنان که در آن است، او را نیز باشد.

چهارباغ، این خیابان مقبول که مشحون است از درختهای چنار، در طرف غربی شهر واقع است که از جانب جنوب تا آن سوی زاینده رود کشیده شده و بسی ممتازتر از خیابانهای بسیار خوب مملکت ماست. همچنان از باغهای خوشگل ما، خوشگلتر است و سه هزار و دویست قدم طول و صد و ده قدم عرض دارد. در چهار صف، درختان قوی هیکل سبز و خرم با برگهای انبوه است. خیابانی چنین و قدری طولانی تر در وسط است که شبیه است به خیابان «بولوار» ما. اما خیابان وسط از مال ما وسیعتر است. با سبزیها و گلهای رنگارنگ از هر قبیل. جدولها و آبگیرها به صورتهای مختلف است و همیشه آنها از زاینده رود در آن روان است و

موجب طراوت و نضارت سبزه زارها و گلزارها می شود.

آب این خیابان از طرف این شهر منتهی به کاخی می شود که بسیار وسیع و خوشگل است که شاه عباس ابتدا از برای زنان خود، به عنوان تفرجگاهی ساخته بود، لیکن بعداً اخلاف وی چنین منزل منزهی را از برای مخدرات مناسب ندیده و این کاخ را برای سفرای خارجه قرار دادند.

طرف مقابل این خیابان به باغ سلطنتی منتهی می شود که موسوم به هزار جریب است که عنقریب ذکری از آن خواهیم کرد: این قسمت از خیابان قدری خراب شده، اما بقیه دیگر در کمال آراستگی باقی است. در وسط این خیابان در جانب چپ، چون از شهر به طرف پل آیند، مسجدی محتشم دیدیم و تمامی آن را گشتیم. بس بزرگ و با سلیقه خوب ساخته بودند. معماری این بنا در کمال حسن و سادگی بود. گنبدی عالی و از خارج مذهب داشت. درهای آن با مصرعی که از دور به صفایح نقره ها که در غایت صنعت، منبت کاری کرده بودند، آراسته بود. به این مسجد که در سلطنت شاه حسین بنا شده بود، مدرسه ای نیز ضمیمه کرده بودند که سی نفر مدرس در اینجا منزل داشتند که نه تنها فن نوشتن و خواندن و تعلیم اطفال می کردند، بلکه درس حساب و هندسه و نجوم و هیأت و علم شرایع و مقدمات نحو و صرف و لغت عرب، زبان فارسی و ترکی، انشاء و شعر و حکمت و غیره درس می گفتند. چهارده وقف مخارج این مدرسه بود. به ما گفتند که قریب به چهار پنج هزار طلاب داشت، اما اکنون بیشتر از سیصد، چهارصد نفر نبود.

میدان که تمام سیاحان ذکری از آن کرده اند، و شرحی مفصل در کتابهای معروف «پیترو دلواله»، «تاورنیه» و «شاردن» و چند نفر دیگر هست، موضعی است که هفتصد قدم متعارف از شمال طول و دوپست و سی قدم از مشرق به مغرب عرض دارد که تخمیناً در پهنا يك بار و در طول يك و نیم از باغ عمارت «تریبونات»^{۲۵} پاریس بزرگتر است. عمارت سلطنتی در سمت مغرب این میدان، تمامی این جهت را گرفته است. در جهت شمال نیز عمارات عالییه مختلفه است. در یکی از آنها ساعتی است بزرگ که شاه عباس آن را از «اورمزد» [هرمز] در هنگامی که استرداد این جزیره را از اهالی پرتگال [پرتغال] کرد، آورده و نصب کرده است. در جانب دیگر نیز ابنیه عالییه ای است که در دورتبه پست تر از عمارت سلطنتی هستند، اما بسیار متناسب و ظریف اند.

زمانی در این میدان نه‌ری با جدولی به عرض شش قدم بود که در دور اینجا جریان داشت و بیست و پنج قدم از عمارات دور آن بوده است. در کنار این جدول سرتاسر درختهای چنار سایه افکن کاشته بودند که اکنون نه از جدول، و نه از چنار آثاری و علامتی به جای مانده است.

اما عمارت سلطنتی مرا چنان به نظر آمد که چنین چیزی در فرنگستان نیست که نظیر و مماثل آن را توان داشت. از حیث صورت و وسعت بنا و بسیاری عدد و حسن منظر، کاخها و کوشکها در این باغ عظیم پراکنده هستند. همچنان از حسن صنعت که در داخل بعضی از تالارها به کار برده اند، هیچ مانندی ندارد. این باغها منتهی می‌شوند به خیابان چهارباغ که به قدر میلی بیشتر بعد دارد.

ما تفصیلی از این عمارت نگوییم. باوجود آنکه علی‌التفصیل باید گفته شود، پس ما همین قدر بیان می‌کنیم که از حیث نقش عمارات، تمامی بجا و در حالتی خوب و بی‌عیب باقی هستند. اما از حیث زینت و تجملات خارجی و اسباب و غیره آنچه بها و قیمتی و ارزشی داشته، تمامی برده اند و چیزی باقی نیست.

در این باغ گلی دیدیم که از بزرگی آن متعجب شدیم، زیرا در حقیقت درختی بود او را «شجرة الورد چینی» یا «درخت چینی» می‌گفتند. برگهایی انبوه داشت، چتری بود، و بلندی آن اقل از پانزده قدم بود و از شاخه‌های زیاد ترکیب یافته که هر کدام از آن شاخه‌ها، چهار پنج اصبع قطر داشتند. از قراری که گویند گل آن خوشه‌دار و سفید و پُر پُر است، اما اکنون هیچ گلی نداشت. میوه‌ای که به جای گلهای بود، سرخ‌رنگ و املس و پیکانی بود و حسن حالتی بر این درخت داده بود.

از تخم آن بسیار چیدیم که در باغ نباتات پاریس کاشته شود. تنها یکی از آنها به سعی و اهتمام مسیو «دوپونت»^{۲۶} به عمل آمد و گل داد. این خود همان گلی [است] که ما به نام «شکه» می‌خوانیم و در فرانسه کاشته و به عمل آورده اند، اما به بلندی آنچه در ایران دیدیم، نمی‌شود. اکثر بازار و کاروانسراها بسیار خوب بودند. اما خود شهر عموماً بدساخت بود. خانه‌ها از خارج، صورتی [نیکو] نداشتند. اگر چه از داخل، خوب سزاوار بودند. بنای این خانه‌ها تمامی از خشت و گِل بود. غیر از بازار و عمارات عالیه و مساجد و ابنیه عمومی، بنای دیگری از آجر نبود. کوجه‌ها تنگ و کثیف و غیرمفروش بود، به قسمی که چون باران آید، تمامی گل

شود و چون بارندگی نباشد، گردوغبار برانگیزد و به ناچار به هنگام خشکی و گرمی هوا، بازار و محلات را خوب و به اهتمام آب پاشی کنند. خانه‌ها يك یا چند بهار خواب دارند که چهار پنج ماه از سال در آن بخوابند.

زاینده رود در وقت ورود ما آب بسیار کمی داشت. اما از قراری که گفتند و به موجب آثار و علائمی که دیدیم، بعضی اوقات آب آن بیشتر از رودخانه «سن» است. نهرها و شعبه‌ها از آن جدا کنند که تمام نواحی اصفهان از آن سیراب می‌شود. جریان آن از مغرب به مشرق است. منبعش از جبال لرستان و مصبش در قرب بیست و پنج فرسخ از اصفهان در ریگزار و باطلاق و مرداب بود که در آنجا به زیرزمین فرو رفته و تمام می‌شود. طول مجرای آن قریب به شصت فرسنگ است.

بعد از ملاحظه آنچه که در اصفهان سزاوار دیدار بود، چند روزی را هم در جلفا گذرانیدیم. راهی که به جلفا رود از خیابان چهارباغ و از پل «الله وردیخان» می‌گذرد، که ما رفتیم. این پل را در زمان شاه عباس، الله وردیخان که بزرگ اینجا بود، به مصارف مختلف ساخت. پلی است ساده و هموار، سیصد و شصت قدم طول و بیست قدم عرض دارد. وسط [آن] از برای بار و سوار، در جنبین آن برای عبور پیادگان، دالانی مسقف به پهنای هشت قدم و به ارتفاع بیست و پنج قدم الی سی قدم ساخته‌اند. بالای سقف این دالان که همچنان محل عبور و تفرج است، دو طرف محجر دارد. به ارتفاع سه قدم و چند اصبع. بر این سقف از پله‌هایی که در برجی که در دوسر این دالان است، بر این سقف بالا روند. تمام این پل از آجر و سنگهای تراشیده شده بسیار صعب و سخت است و سی و سه چشمه بزرگ دارد.

چون آب رودخانه [کم شود]، به واسطه دالانی که در جوف پل ساخته‌اند، از زیر پل نیز می‌توان عبور کرد. تمام این رودخانه را با سنگهای بزرگ و تراشیده، فرش کرده‌اند و در نهایت استحکام بهم وصل کرده‌اند. بعضی از این سنگها را در مسافت متناسب بر روی هم نهاده‌اند، به قسمی که شخص می‌تواند پای خود را روی آن گذارد و به آب تر نشود. در سیاحتنامه تاورنیه و شاردن از این پل و پلهای دیگر که ربع فرسخی پایین تر است، شرحی مفصل مذکور است.

جلفا به قدر سیصد قدم از این پل دور است. طول آن از شمال به جنوب قریب به يك ميل و از شرق به مغرب نصف ميل و کوچه‌های آن بسیار وسیع است و خانه‌های بسیار خوب که در تمامی آنها، باغ است و از زاینده رود مشروب می‌شود، وجود دارد. در اینجا تاك انگور و بسیاری از اشجار مثمره و سبزیها کاشته‌اند. آنچه از تاك دیدیم، تمام به [چوب بست] کشیده بودند. به این واسطه خیابانهای سایه‌داری احداث شده بود. مقدار انگوری که از این نوع

برمی‌دارند، ما را موجب تعجب شد. در يك جریب زمین بیشتر از آن انگور برمی‌دارند که در ده جریب در مملکت ما با کمال سعی و اهتمام به عمل آید. به جهت گرمای بسیار این مملکت، انگور، هم زود و هم خوب می‌رسد. هنگام چیدن انگور در اینجا اواخر ماه اوت، مطابق با اوایل سنبله است.

این محله از حیث ابنیه چندان خرابی بر آن راه نیافته، اما از حیث جمعیت و ثروت، اهالی آن را خرابی تمام رسیده است. چنانچه جمعیت آن را در زمان گذشته بیشتر از دوازده هزار نفوس می‌گفتند. اکنون زیاده بر هشتصد نفر نباشد. تجارتی که در اینجا با ممالک عثمانی و روس و هندوستان و تمام قطعۀ آسیا می‌کردند، وسیع و بی‌نهایت سودمند بود. امروزه از چنین تجارتی هیچ آثاری بجای نمانده است. اکثر متمولین ارامنه، در سنین اواخر سلطنت نادرشاه به اوطان خود مراجعت کرده و غالباً در چنگ لشکریان گرفتار و تلف گردیدند. این فقرات در انقلاباتی که بعد از فوت عادلشاه و ابراهیم‌شاه به میان آمد، واقع گردیدند. آنان که بجای ماندند، عرصهٔ نهب و غارت گردیدند و متصل گرفتار ترجمان و جرایم بودند، تا آنکه به فقر و فاقه رسیدند.

در این محله، چهارده کلیسای ارامنه موجود است و مجمعی از راهبین به عدد کثیر در آن است که مطرانی نیز بر آنها ریاست دارد، که در شأن و مرتبه با مطران «اوج کلیسا» و «اچمیادزین» برابری دارد.

چون ما به اینجا رسیدیم، مدت نه سال بود که این محل از مطران فارغ بود، و هنوز کسی را برای ریاست انتخاب نکرده بودند. این ریاست را ملت و جمعیت رهبانیه مجمع کرده و انتخاب می‌نمایند. تاکنون چندین مجلس کرده بودند. سه شخص را که هر کدام را جمعی هواخواه به تساوی هست، برای این کار مهیا ساخته‌اند. اما هنوز از این سه نفر، یکی را نتوانسته‌اند انتخاب کنند.

طایفهٔ کاتولیک روم که در ایام سابقه تا پانزده نفر بودند، امروزه از آنها بیش از دو خانه در کمال فقر و پریشانی دیده نشد.

يك نفر کشیش از طایفه لاتین [کلیسای کاتولیک روم] - که از هندوستان به این جا آمده و گویا وظیفه از روسیه می‌گیرد - در خانه‌ای که سابقاً برای طایفهٔ [فرقهٔ] ژوزنیت‌ها مقرر بود و هنوز ایرانیان تصرف نکرده‌اند، منزل کرده است. خانه‌هایی که برای فرقه‌های مختلفه عیسوی مقرر بود، تمامی به تصرف ایرانیان رفته و فروخته شده است.

باغ هزار جریب که خیابان چهارباغ به آن منتهی می‌شود، در جهت شرقی جلفا واقع

است و قریب به يك ميل وسعت دارد. چون زمین پست و بلند است، دیواره‌هایی از سنگ به ارتفاع قلیلی به جهت نگهداری خاک از ریزش ساخته‌اند [که به صورت] دوازده قطعۀ مفروزی^{۲۷} شکل گردیده که تمامی پر از اشجار مثمره است. از این قطعات به وسیله پلهایی چند، می‌توان بالا رفت.

در این باغ نهرها و آبگیرها و فواره‌ها تمامی در حالت خرابی بودند. از زمان گذشته چندین کوشک و کاخ در نهایت زینت در آنجا بود که اکنون غیر از یکی، که آن هم خراب بود، ندیدیم.

باغ هزار جریب مقری بوده است از برای تربیت میوه‌های نادر و کمیاب ایران. چنانچه در زمان سلاطین صفویه میوه‌های لذیذ کمیاب ایران در آنجا به کثرت، وفور [و وجود داشت]. هر يك از قطعات باغ به مربعهای بسیاری تقسیم شده بود، و هر مربعی از يك نوع درخت مخصوص، از دیگری ممتاز بود.

۷. محصولات و آب و هوای ایران

در ایران آراستن درختها به صورت مختلفه چتری و غیره، چنانچه در فرنگستان رسم است، ندانند. این صنعت آرایش اشجار بر اینها مجهول است. گرما به قدر کفایت در رسانیدن میوه‌ها و خوش طعمی و لذیذ کردن آنها مؤثر است. همچون مملکت ما، چون محتاج به استعمال صنایع در این باب نیستند، پیوند زدن اشجار را هیچ ندانند و یا استعمال نکنند. در آرایش اشجار کمال اهمال را دارند، چنانچه شاخه خشکیده را به زحمت برند. معهذا اگر گلابی و سیب را استثناء نماییم، سایر میوه‌های ایران بهتر از میوه‌های مملکت ما باشد.

با وجود اینکه فصل مقتضی نبود، در باغ هزار جریب شفتالوهای اعلا دیدیم و قسمی نیز باشد که درشت و بسی خوب که هلو نامند. اما مدتی بود که تمام شده بود. يك قسم هلوی سفید نرمی که قدری ترشی داشت، در فصل تابستان فراوان بود. در میان آنها قسمی بود که هلوی بخارانی می‌گفتند که در ذائقه ما بسیار لذیذ آمد و خیلی بهتر از مملکت ما بود. در تهران نیز از آن خوردیم. انارهای بسیار خوب از هر جنس، ترش بادانه و بی‌دانه دیدیم. جنس بی‌دانه بسیار درشت و لذیذ بود. «به» بسیار درشت و معطر دیدیم که بسی اعلا تر از به‌های جنوب فرانسه بود. «خرزبه»های اعلا و بسیار شیرین از هر رنگ و پر رابحه ملاحظه افتاد. این خرزبه

۲۷. مفروز = کنگره‌دار

پررایحه که در تابستان می‌رسد، فضیلتی دارد در دوام، مدتی بدون آنکه فاسد شود، نگهداری توان کرد. «هندوانه» فراوان‌تر از خربزه بود. از هر رنگ: تخم زرد رنگش، سفید و تخم قرمز، سیاه و گاهی سرخ رنگ هم بود. بسیار شیرین طعم و خوش طعم. بعضی از آنها تا سی چهل «گیروانکه»^{۲۸} وزن داشت. اما وقتی که ما رسیدیم، درشت آنها تمام شده بود و [بیشتر از] شش هفت گیروانکه ندیدیم.

میوه ای که به عربی «قرنایا»^{۲۹} و به فارسی «سرخک» گویند، دیدیم که شیرین‌تر از مال ما بود. «عناّب»^{۳۰} بسیار درشت و زیاد دیده نشد. سیب بسیار اعلا و گلابی متوسط بود. اما آنچه در تابستان برسد قدری بهتر [است]. «ازگیل»^{۳۱} بسیار خوبی خوردیم. «سنجد» تعریف چندانی نداشت.

در اصفهان و تمامی ایران، در تابستان «گیلاس» بسیار خوب، و «بادام» از هر جنس هم می‌رسد. «زردآلو» بسیار فراوان و زیاد و بهتر از مال فرنگستان است. چون تخم [هسته] آن را بیرون کنند و در آفتاب بخشکانند، چیزی خوب شود. چون مرّبا نمایند، به قدری اعلا باشد که در تمام سال به وجودی از قند مستغنی توان بود.

«انگور» در همه جا فراوان و اعلا باشد. آنچه در اسلامبول و جزایر «آرشپیل» و «کرت»، «قبرس»، «شام» [سوریه] و ایتالیا خورده بودیم، برابری با انگور موسوم به «کشمشی» نمی‌کند. انتهای سفید بیضی، و درشتی متوسط دارد. پوست آن بسیار نازک، و بی دانه [است]. از آن نوع فراوان بود، اما تا رسیدن ما در اصفهان تمام شده بود. آنچه در تهران و کاشان خوردیم، از مال ما بهتر نبود.

میوه‌های دیگری از قبیل «جوز»، «شاه بلوط»، «ازگیل» نیز عمومیت دارد. خاصه در سمت شمالی ایران؛ پسته در قزوین و نواحی آن زیاد باشد. قدری درشت‌تر و بهتر از مال حلب است. قسمی نیز از پسته بود که به اندازه هسته آلبالو بود.

«نارنج» و «لیمو» و سایر مرکبات در اصفهان خوب عمل نیاید، زیرا زمستان آن بسیار سرد باشد، و غیر از سواحل دریای خزر و در شیراز تا خلیج فارس جای دیگر به عمل نیاید.

۲۸. گیروانکه (روسی: Gerka): برابر وزن ترازوی پاندول ساعت است، مقدار وزنی معادل يك فونت روسی = ۰/۴۱ کیلوگرم است. این کلمه در روسی امروزی نیست و به جای آن فونت روسی به کار می‌رود.
 ۲۹. قرانیا (یونانی: Kráneia = زغال اخته).

30. Zizyphus Sativa / Zizyphus Vulgaris

31. Mespilus Germanica

«خرما» غیر از حوالی خلیج فارس، در ایران نباشد. این خرما بهتر از مال بغداد و بصره است. از جلفا به «فرح آباد» رفتیم. از اینجا به کوه «صوفیا» [صفه] نظاره کردیم. فرح آباد عمارت محتشمی از بناهای شاه سلطان حسین بود. نیم فرسخ در طرف جنوب و جنوب غربی جلفا واقع بود. اما خراب شده و اثری باقی نمانده است، الاً قلیل که از آن استدلال به عظمت بنا توان کرد.

باغهایی که در اینجا بودند، کمال وسعت را داشتند. آبی که به خرج بسیار به اینجا آورده بودند، فراوان بود. بسیار آثاری از قناتها و نهرها، اکنون باقی است، اما قطره آبی نیست. هیچ درخت و سبزه‌ای در این محلی که می‌گفتند بهترین جاها بود، به نظر نیامد. چون قدری خرابیها را گشتیم، از پله‌ای به اطای رفتیم، سفید و به رنگ کبود. صورت تمام جانوران که چندین بار به همان نظم و ترتیب از سر گرفته شده بود، و به همان نسق می‌رفت، در آخر به صورت دو نفر کشیش منتهی می‌شد که با طیلسان^{۳۲} خود دستها به سینه نهاده و سر به زیر افکنده و ایستاده بودند. خیال نقاش به نظر ما بسیار غریب آمد. اما شاید به جهت غریب لباس با حالت فروتنی که این طایفه را باشد، نقاش را خوش آمده که در شمار جانوران نقش کرده بود. تمام این صورتها که از چهار پنج اصبع زیادت بر بلندی نداشتند، بسیار بی‌قاعده و غیرمتناسب نقش شده بودند. معلوم شد که در تاریخ هزار و هفتصد و بیست و دو مسیحی [۱۱۳۵ق] که محمود افغان با بیست و پنجهزار افغانه به محاصره اصفهان، در زمان سلطنت شاه حسین آمد، قشون او در فرح آباد اردو کرده و خود محمود در اثنای هفت ماه ایام محاصره [و بعد از آن] در این عمارت منزل داشت.

کوه صوفیه یا «صوفی‌سار» [صفه] که در آن سوی بود، کوه سختی است. در يك ثلث ارتفاع آن، کاخی خراب شده، مشاهده افتاد که گفتند درویشی «حیدر» نام بنا کرده و شاه سلیمان پدر شاه سلطان حسین در تزین آن کوشیده و جای عشرت و تفریح خود ساخته است و در فصل خوب و هنگامی که فصول اقتضا کند، با حرهای خود به آنجا آمده، عیش می‌کرد و ابواب دربار خویش نیز همراه می‌آورد. این کاخ که امروز خراب است، در سابق نیز بسیار بزرگ نبود، اما محل آن در طرف شمال و زیر سنگهای سایه افکن که ابداً اشعه آفتاب بر آنجا نتابد، قرار داشت. آب به استمرار از مابین احجار ترشح داشت و شهر اصفهان با محلات خارجیش، تمامی نمایان بود و بر صفا و حسن مکان آن می‌افزود. در شدت گرمای تابستان،

۳۲. طیلسان = جامه گشاد و بلندی است که عربها، قاضیان، خطیبان و کشیشان مسیحی برتن دارند.

آنجا از برای توقف جای بسیار خوبی بود.

از این محل سزاوار، ممکن بود که ما دورنمای شهر را برداریم. اما چون مداد و قلم نقاشی همراه نداشتیم و در پایین برای چیدن تخم نباتات زیاد معطل شدیم، وقت و مجال نبود. همچنان معطل شدیم از برای گرفتن سوسماری که به نظر ما بسیار عجیب آمد و در پشت، چیزی مانند سپر داشت. تمام جسدش از پا کبود و سیاه‌رنگ بود و نشان اشهب زردفامی در پشت داشت. دمش را حلقه‌هایی متبادله از سیاه و سفید بود. این سوسمار از جنس سوسماری است که «اگام»^{۳۳} گویند. چنان می‌دوید که گرفتنش کمال صعوبت را داشت.

اطراف اصفهان را که ما گشتیم، بعد از مراجعت از فرح‌آباد، به نظر ما چنان آمد که بیشتر از شهر قم گرفتار مصائب و مبتلای ملالت و دچار حوادث شده‌اند. در زمان گذشته دهاتی بسیار آباد و با جمعیت داشتند، چنانچه شاردن گفته، در مساحت ده فرسخ دایره، هزار و پانصد خانه بوده و عماراتی محتشم و خانه‌هایی با تفرّج و نزهتگاه و باغهای کثیرالاشجار بسیار و باسلیقه بوده است که اکنون هیچ از آنها چیزی به جای نمانده است. عمارات و تفرّجگاهها که اسباب زینت آن نواحی بود، همگی معدوم شده است.

دهاتی که موجب تمول و ثروت بودند، تمام خراب شده، الا چند خانه روستایی و زراعی چند که برای کفایت مصارف شهر باقی مانده است. باوجود اینها باز بلوکات اصفهان خصب‌ترین و حاصلخیزترین مملکت ایران است. زراعت را آبیاری می‌کنند، بواسطه آب زاینده‌رود و بواسطه آب قنات. چون مقداری کم زمین را حفر نمایند، آب بیرون آید. همچنان بواسطه آبهایی که از کوههای نزدیک جاری می‌شود، برنج و گندم و جو و لوبیا و عدس و ذرت و غیره از حبوبات و عسل دارد. فواکه و سبزیها از هر جنس به فراوانی به عمل آید. پنبه و تنباکو و روناس و کنجد و کرچک و زعفران نیز از محصولات اینجا باشد. اما انگور چنانچه در شیراز فراوانست، در اینجا نیست.

زمستان شروع نمی‌شود، مگر در ماه ژانویه، مطابق با اوایل جدی. گرمای تابستان محسوس نشود، الا در دو ماه ژوئیه و اوت، مطابق با اوایل سرطان و اسد. هنگامی که ما به این شهر رسیدیم، اعتدال هوا در نهایت کمال بود. میزان الهوا در تقسیم «راومور» روزها مستمراً میان چهارده و پانزده درجه، و شبها میان هفت و هشت درجه بود. اولین باران عادتاً در اواسط ماه نوامبر، مطابق با اواخر عقرب، نازل شود و به کثرت بارد. چندروز شود که منقطع نگردد. در

۳۳. اگام = نوعی سوسمار که در آمریکا یافت می‌شود.

ماه دسامبر، مطابق با اواسط قوس، کمتر بارندگی شود. در ماه ژانویه و ماه بعدش فوریه برف آید. در ماه مارس مطابق با اواسط حوت، باد فراوان وزد. در ماه آوریل مطابق با اواسط حمل، بارندگی به کثرت باشد. در این ماه در اوایلش گلها در صحرا باز شود و درختان برگ کنند و گرما سخت باشد. در فصلش اگر بادی از جانب کوههای لرستان و کردستان بوزد، هوا را خنک کند. شبها خشک باشد و بی رطوبت. مه و شبنم با وجود همجواری جبال و قرب رودخانه در اینجا دیده نشود.

در اینجا بیش از این از هوای اصفهان سخن نگوییم و سبب خشکی و علت بارندگی در فصل تابستان را شرح ندهیم، زیرا در فصل آتیه از رسم امکانه ایران به انفراد گفتگو خواهیم کرد.

رسم امکنه ایران

۱. طبیعت اراضی و نباتات و آب و هوا و تقسیم امکنه

در فصل چهاردهم از جلد دوم، لایحه و مختصر تقدیری از ارتفاع طبیعی و طبیعت اراضی و نباتات و آب و هوای بین النهرین از منبع دجله و فرات از جبال ارمنیه تا به مصب آنها در خلیج فارس نوشتیم. این امکنه را به چهار قسمت نمودیم که هر قسمتی از دیگری کمال امتیاز را دارد. از اینجا که فوراً حالت و هیأت مکان از حالتی و هیأتی به حالت و هیأت دیگری، در نهایت امتیاز می‌گذرد، شایان دقت و سزاوار امعان نظرست.

در آنجا گفتیم که تقسیم اول، مشتمل است بر امکنه‌ای که مابین درجه سی و نه الی سی و هفت درجه و بیست دقیقه عرض شمالی است. تقسیم دوم، که در درجه سی و پنج به نهایت می‌رسد، با ارتفاع کمتر، غالباً مسطح و هموار است. تقسیم سوم، که تا سی و سه درجه و چهل دقیقه ممتد می‌شود، به واسطه بی‌نهایی زمین، قدما آن را در حصه عربستان ملاحظه می‌کردند، تمامی مسطح و مستوی و از سطح دریا بسیار کمتر ارتفاع دارد. تقسیم چهارم، تا مجمع النهرین یا تا مصب آنها تا خلیج فارس است، که صورت نمی‌دهد مگر زمینی که به عنوان لاحق و ارض مسطحی بسیار مماثل و شبیه به جزیره النيل مصرست.

اکنون اگر نظر افکنیم به جانب شرقی دجله، خواهیم دید که [بخش] ارمنستان و جهت علیای کردستان که در جزء تقسیم اول است، از سطح دریا بسیار مرتفع است. تمام کوهستان و

ارتفاع زمین - آنچه به طرف شرق می رود - متزاید می شود تا [به منطقه] آذربایجان و عراق عجم [که تا بدانجا تداوم دارد]. اما به یکبار این ارتفاع زمین در جهت جنوب، منقطع می شود. چنانچه در تقسیم اولی [بین النهرین]، در هشت و یا نه فرسخ از موصل یعنی در سی و شش درجه و چهل دقیقه، و شهرهای اماویه، سالماستر بتلیس و وان در زمینهای مرتفع واقع می شود. کردستان فعلی، به عبارت الاخری تمام زمینهایی که معادل حصه [منطقه] دوم و سوم [قرار دارند]، در مساحت سی یا چهل فرسخی، چندان مرتفع نیستند. همچنان در اطراف رودخانه‌ها که از جانب بین النهرین می آید، زمین کم کم مرتفع می شود تا سرحد کنونی ایران، و ابتدا از [آنجاست که] پشته‌ها و تلهای کوچک شروع شده و بعد به کوههای کوچک منتهی می گردد. در این قسمت شهرهای اربیل، کرکوک، شهرزور، امان و مندلی دیده می شوند. اراضی لاحقه که ناحیه چهارم بین النهرین را مشتمل است، به طرف شرق دجله [گسترش] می یابد و هر قدر به طرف خلیج فارس می رود، بزرگتر می شود و بر وسعتش می افزاید. در آنسوی این اراضی لاحقه، اول تلهای کوچک از ریگ و حصا دیده می شود. بعداً احجار صغیره و بعد کوههای کوچک و سنگلاخ تا اینکه به سلسله کوههای مرتفع می رسد، و به ناگهان به ارتفاع هشتصد یا هفتصد ذرع بلندی، واصل می شود و فوراً از اراضی محترقه کردستان سفلی و بابل، مستقل می گردد و به بقاع مرتفعه و هوای معتدل می رسد و نیز به امکانه‌ای که شاهد و عدیل قسمت اولی جزیره است. به عبارت الاخری این همان حصه مرتفعی است که از شمال جزیره به طرف مغرب کشیده می شود و تا حدی با چرخش به جانب جنوبی به سوی دجله به همان روش ادامه دارد و بالاخره هم تا خلیج فارس در خط شمال غربی [خلیج] و جنوب شرقی [ارضی] امتداد می یابد.

۲. ارتفاع سطح زمین

چون به ایران داخل شوند، می بینند که در تمام عراق عجم، سطح ارضی در ارتفاع خود باقی است. از عراق عجم، مقصود امکانه‌ای است که در قدیم «مدیه» [سرزمین ماد] می گفتند و در جانب اصفهان، کاشان و قم بود و سطح زمین [تا حدی] منخفص تر^۱ می شد. شیراز و یزد هم در همین ارتفاع باشد، اما به دو جانب ایروان و لرستان چون روند ارتفاع، بیشتر می شود، تمامی اراضی واقعه ما بین دریای خزر و دریای سیاه تا سواحل همگی مرتفع است - [همچنین] جمع

۱. منخفص تر = پست تر

متصرفات عثمانی در مغرب گرجستان، شمال کوه قفقاز و جنوب کوه آقری [آارات] که در سطحی بسیار مرتفع واقع هستند، بر بیشتر کوه‌های مابین استیلا دارند.

کوه قفقاز که بغازگاه، مابین دریای سیاه (تا باکو) و دریای خزر [پیش] می‌رود، تا آن سوی دریای خزر و خلیج بالکان کشیده می‌شود و بخشهایی نیز از [شمال] خراسان گذشته و از مملکت بلخ عبور کرده و به سلسله کوههایی که منبع جیحون و رودخانه سند و گنگ است، می‌پیوندد که بعضی از جغرافیدانان آن را به اسم قفقاز نیز خوانده‌اند.

کوه تورین که به ترکی «الاطاغ» گویند، بعد از عبور کردن از ارمنیه [ارمنستان] و گذشتن از آذربایجان و بعد از پیوستن از جهت جانبی به شعبه‌های کوه قفقاز و متشکل شدن [با آن کوهها] به خط مستقیم از مغرب به مشرق ادامه یافته و پس از رسیدن به سلسله جبال مملکت مدیه به شرق [تداوم می‌یابد]، سپس از آن سمت [دریای خزر] از مابین نیشابور تا هرات گذشته [و تداوم آن] و از میان کابل و قندهار عبور می‌کند و بدان سوی کشمیر تجاوز کرده و [سرانجام] تبت را از هندوستان جدا می‌سازد و منبع پنج رودخانه‌ای می‌شود که تمامی به رود سند می‌ریزند.

کوه زاگروس که چنین می‌نماید که در تحت دریاچه وان از کوه توروس منشعب می‌شود - چنانچه گفتیم - به محاذات دجله است. رودی نیز از مشرق شوشتر گذرد که به لرستان و فارسستان داخل شود و در چند فرسخی از ساحل خلیج فارس، همچنان به طول ساحل رود، تا آن سوی بندرعباس [ادامه یافته]، به دریا منتهی شود و به نهایت برسد.

کوه «اورونت»^۲ که اکنون «الوند» نامند و با کوه زاگروس، تقریباً متوازی باشد و در چند فرسخی بالای همدان، دو شعبه شود: یک شعبه به جانب شمال شرقی متوجه گردد که از مغرب قزوین می‌گذرد و در جنوب غربی قزوین به کوه البرز می‌پیوندد که آن نیز از جمله سلسله‌های «توروس» باشد. [اما] در جنوب همدان، کوه الوند - در صورتی که شعبه‌های کوه زاگروس متشکل بماند، از اراضی مرتفع لرستان و کوه‌های مستور از برف بگذرد که منزلگاه لرها و مسکن بختیاریهاست.

مغان و یک حصه از شیروان و گیلان و مازندران از این سطح مرتفع، خارج است و کمال انخفاض را دارند، به قسمی که از سواحل محیط^۳ و دریای سفید نیز پست تر است. سلسله کوه‌های قفقاز و توروس از این سوی، بسیار بلند دیده نشود و سرایشی‌های آن در طرف دریای

2. Orantes

۳. محیط = اقیانوس، دریای بزرگ

خزر، مستقیم و در طرف خشکی [به صورت] مایل و منحرف است. از سواحل این دریا، چون شخص به طرف آذربایجان یا عراق عجم روانه گردد، فوراً از هوای بسیار گرم به هوای زیاد معتدل داخل می‌شود.

در جنوب ایران، برخلاف آن، از جانب مغرب و شمال [غربی خلیج]، ارتفاع زمین بتدریج کم می‌شود. در کنار این دریا بعضی امکانه منخفضه است که از شدت گرما، قابل سکونی نیست و در آن زیست نتوان کرد. چون از ساحل بالاتر روند، متدرجاً استنشاق هوا ممکن شود. این نواحی تا طارم و تا ایوانکی و کازرون بسیار گرم باشد. در سواحل، نخلهای فراوان به عمل آید. کوههای آن حوالی، در زمستان با برف مستورست. چون به طرف اصطخر و شیراز روند، زمین ارتفاع گیرد و دیگر نخلی دیده نشود. اما نارنج و مرکبات به عمل آید و فراوان باشد. زمستان [در آنجا] سرد، اما بی‌دوام است. در ماه ژانویه و فوریه، برف غالباً در صحراها بیارد. باوجود اینکه شیراز در عرض بیست و نه درجه و شش دقیقه واقع است، در عرض نیم درجه به طرف جنوب، با مصر، فرق دارد. چون بسوی یزد خواست روند، ارتفاع زمین غیر محسوس شود و در همین سطح تا اصفهان بماند.

اصفهان در عرض سی و دو درجه و بیست و چهار دقیقه و سی و چهار ثانیه واقع است. بلادی که در عرض واقع است، غالباً بسیار گرم باشد. اما در اصفهان مرکبات به عمل نیاید. در موصل که در عرض سی و شش درجه و بیست دقیقه است، بسیار خوب به عمل آید که دو برابر از دریا و مملکت اصفهان دورتر باشد.

بلادی که در جنوب شرقی ایران واقع است، بسیار گرمتر از بلاد طرف دیگرست. بعلاً انخفاض ارض و قرب جوار با مدارالسرطان که به مغستان، مکران و بلوچستان رسد، [برخی نقاط] در فصل تابستان تقریباً مسکون نباشد و ارتفاع ارض به طریق محسوسی نیست. [در اینجا] هوا ملایمت نگیرد، مگر در نزدیکی قندهار و سجستان.

۳. سبب سرمای زمستان

از آنچه گفته شد، چنین برآید که ممالک معتدله ایران آنهایی باشد که مرتفعتر از سایر بقاع است و آنهایی که اعتدال آنها به حسب عروض آنهاست. چون از قفقاز روانه گردیم، می‌بینیم تمام گرجستان و مملکت ایمرت و کُریل تا حوالی دریای سیاه، و تالسیران، داغستان و شیروان علیا تا قرب دریای خزر و ایالت ایروان و ارمنیه علیا و آذربایجان و کردستان علیا و تمام عراق عجم و لرستان و حصه‌ای از فارسستان و کرمان و سجستان و قندهار و خراسان و

قسمت اعلاي مازندران معروف به طبرستان و در تمامی این بلاد، به سبب ارتفاع مکان، زمستان بسیار سرد می شود و برف فراوان بارد و یخ بشدت و سختی بسته شود. این سرما و برف و یخ از ماه دسامبر الی آخر ماه فوریه باشد. اما آنچه مایه تعجب است، این است که این بلاد - الا آنهایی که مابین دریای سیاه و دریای خزر واقع است - در فصل تابستان نیز بسیار گرم باشد. فی الحقیقه از قندهار که در عرض سی و سه درجه واقع است، الی مشهد که به عرض سی و هشت درجه است، و از شیراز تا قزوین که یکی در عرض بیست و نه درجه و سی و شش دقیقه و دیگری سی و شش درجه و پانزده دقیقه قرار دارد و از همدان تا هرات که در قرب سی و پنج درجه باشد، در تابستان، گرما همچنان سخت است که در زمستان، سرمای آنجا، و درجه میزان الهوا در تقسیم راومور، در اثنای چند ماه روزها تا نیمروز میان بیست و هفت درجه باشد و گاهی هم تا سی و دو درجه نیز برسد.

چون معلوم شد که علت سرما در این بلاد به سبب ارتفاع زمین است، پس علت حرارت مفرط را نیز از بابت خشکی بی نهایت هوا دانیم. این خشکی به قدری است که از کوههای گیلان و مازندران تا خلیج فارس و از حوالی دریاچه وان و ارومیه [= اورمیه] تا مملکت کشمیر، در فصل تابستان نه شبنمی در روی سبزه و نه بخاری در هوا و نه مهی در کوهستانهای مرتفع، و نه ابری در فضا مشاهده می شود. هوا چنان صاف باشد که در شب تار، ستارگان را به قدری روشنایی باشد که خط درشت را توان دید، و شخصی را که آشنا باشد، در ده قدمی توان شناخت.

۴. قصور جنگل و نداشتن نه‌های بزرگ و رودخانه‌های عظیم

از این خشکی بی نهایت هوا، تعجب شود، اگر ملاحظه کنند که در ایران - که تحت عروض حاره واقع و عموماً بی آب است - نه‌های عظیم و رودخانه‌های بسیار بزرگ [چندی]، وجود دارد، [اما به طور کلی] چشمه‌ها و رودهای کوچک نیز قلیل و نادرست. از آخر ماه مه تا آخر ماه نوامبر مطلقاً باران نیارد. کوهها تمامی از حلیه اشجار عاطل و تلال پشته‌ها فقیر و خالی از آب و علف و متروک است. زمینهای هموار، هیچ جا زراعت نشود، مگر اینکه از آب دادن خاطر جمع باشند. امروزه از قصور آب، بیست یک [= یک بیستم] ایران زراعت می شود، مابقی خالی و متروک است، مگر بعضی علفهای کم آب و قلیل الاتقاض از قبیل خار و خاشاک و بعضی نباتات که در فصل تابستان در صحاری ملاحظه افتد. پیش از تمام شدن ماه ژوئن، تمام نباتات می خشکند و مضمحل می شوند، و دوباره سبز نمی شوند مگر بعد از اولین بارانی که در

فصل خریف بیارد. از این فقره‌ها معین است که زمینی که متصلاً به تابش آفتاب دچار باشد، بزودی خشک گردد و دیگر بخاری که موجب رطوبت هوا باشد، از آن نزاید. پس در این حالت توان فهمید که چقدر آب لازم است که در این سرزمین باشد تا ابخره متصاعده از آن، هوا را مرطوب کند.

از همین سبب، این خشکی بی نهایت هوا را باید از [پدیده‌های طبیعت] دانست. آنچه تفحص کردیم، در این مملکت هیچ قسمی از اراضی پست نیافتیم. باد خنک یا رطوبتی که منظم از جانب دریای خزر و دریای هند می‌وزد، هیچ به سطح ایران نرسد، و اگر هم برسد، بعد از زوال رطوبت و سخونت^۴ باشد، چنانچه بادی که از جانب دریای خزر آید، در نواحی گیلان و مازندران کمال طراوت و رطوبت را دارد و جمیع کوههایی که روبروی دریا است، نیز چنین است. اما رطوبت و خشکی خود را همانجا گذاشته و در مملکت ماد [و جبال] هیچ از طراوت آنجا، محسوس نشود، الا به طور قلیل. حال آنکه مملکت ماد را قرب جوار با حوالی دریای خزر است.

بادهایی که از جانب دریای هند وزند، در تمام گرمسیر از صبح تا شام دروزیدن باشند و سبب طراوت نباتات شده و قلیلی از حرارت آفتاب را معتدل نمایند. اما در این موضعی که تمام ریگزار و خالی از اشجارست، مانع تأثیر تابش اشعه خورشید نمی‌شوند و در صورت گرما، تفاوت کمی ایجاد کنند. مراد از این مواضع، امکنه‌ای است که در عرض بیست و پنج الی بیست و نه قرار دارند.

علاوه بر بادهایی که گفتیم، بادهایی دور، به این سرزمین می‌رسد که از اولین کوههای فارسستان و کرمان تجاوز نکند. بسیار غریب است که در طول سیصد فرسخ از مشرق به مغرب و در عرض یکصد و پنجاه فرسخ از شمال به جنوب مملکت ایران، هیچ رودخانه عظیمی نباشد. این مملکت را کوههای بلند و مرتفع هست. در این بلاد از ماه سپتامبر تا ماه آوریل اکثر اوقات باران بارد و گاهی شود که برف در صحرا نازل گردد. در بسیاری از این کوهها و در قله آنها در تمام سال برف باقی باشد. از کوه الوند گرفته تا بدانسوی قندهار، و از البرز تا خلیج فارس، اگر شخص را چشمه‌ای چند یا رودخانه‌هایی کوچک و معدود مشاهده افتد آنها نیز یا در ریگزار فرو رفته، یا به مصرف قلیل زراعتی که هست، برسند. باید معتقد شد براینکه مقدار آبی که در بارندگی زمستان در این مملکت به زمین می‌رسد، آن قدر که تصور می‌شود، زیاد نیست.

۴. سخونت = گرم شدن، گرمی، حرارت

۵. سبب خشکی هوا و حرارت بسیار در تابستان

یکی از علل کمیابی آب این است که در قُلل جبال ابرهای مداوم و متمرکز که سبب تولید آب می‌شود، در آنها نیست. همچنان مسطح بودن اراضی و غالب‌امکنه، مانع از اتصال آبهای برف و باران شده و سبب عدم اجتماع و تشکّل رودهای عظیم می‌شود تا در طول، مجرایابی یافته و به طرف دریا روان شود و یا در همان مکان، به زمین فرورود. آنچه هم که به یکجا گرد آید، به مصرف زراعت رسیده، مابقی متحول به ابخره می‌شود. اگر هم آبی در جایی گرد آید، بعلت مسطح بودن زمین جاری نشود و به صورت دریاچه شورآبی شود که آن هم قبل از انقضای فصل تابستان می‌خشکد و تمام می‌شود.

کمی آب در ایران، باعث عدم درختان قوی هیکل و تشکیل جنگلها شده است که آن هم سبب اضمحلال ابخره در فضا می‌شود، زیرا نگهداری ابخره که مسبب رطوبت هوا و طراوت مکان است، وجود جنگلهاست، چنانکه از کرمانستان [= کرمان] تا تهران، و از تهران تا اصفهان هیچ درخت جنگلی خودروئی ندیدیم. آنچه از اشجار دیده می‌شود، تمامی به دست کاشته شده و دستی آبیاری می‌شود.

بلاشبهه روزگاری و زمانی بوده که کوهها به وجود اشجار مشحون بوده، و صحراها به تاکهای انگور، و زمینهای زراعتی مرغوب بوده‌اند، زیرا در هر جا که شخص نظر می‌افکند، زمینهای قابلی می‌بیند. از زیادی بته‌های سوس، شجرة الورد و بته‌های خاردار که امروزه، ایرانیان به عوض همیشه، آنها را می‌سوزانند.

می‌توان بر صحت این مسأله استدلال کرد که چگونه این جنگلهایی که کوهها را پوشانیده بودند، تمام شده است. آیا به علت کثرت جمعیت آنها را بتدریج به مصرف رسانیده‌اند، و یا حریقهای متعاقب، سبب عدم آنها شده است. در این صورت لازم است که نهالهایی به جهت بزرگ شدن و درخت قوی هیکل شدن، در پناه سایه درختان کاشته شود تا از تابش سخت و شدید خورشید و آفتاب ایمن باشند. [آنگاه این زمین را رطوبتی به واسطه سایه اشجار باقی باشد تا زیانی به ریشه آنها نرسد و روز بروز بدل و عوض آنچه که تلف شده، گردند.

اما مکانی که يك مرتبه از اشجار عاری شود، هرگز به حالت اول نیاید. کوههایی ما دیدیم که تمامی قابل رویدن درخت بلوط و کاج و سدر و سقز و درخت کوهنج و غیره بودند. بعضی از این اشجار را نیز در سرحد غربی ایران مشاهده کردیم. کوههایی که این درختها را در آنها دیدیم، تفاوتی با کوههای دیگر نداشتند، الا اینکه از شهرهای بزرگ و آباد بسیار دور بودند.

اما با کوششهای بسیار و مخارج بی‌شمار و مواظبت مستمره، شاید اهالی ایران بر احداث درختهای جنگلی و کوهها و درختهای بستانی در قرب آبادیها و باغستانها و اشجار مثمره از شهرها و دهکده‌ها موفق شوند. اگر تمامی مزارع به حلیه زراعت پنبه و تنباکو و نیشکر و غیره آراسته شود و چون اسلاف خود به احداث قنوات و بستن بندها و نگهداری آبهای برف و باران در برکه‌ها و دریاچه‌ها موفق شوند و به این سمت برسند، و زحمتها و مشقتها را متحمل گردند و به مصارف بی‌اندازه، تن در دهند، محقق است که شدت گرما در این مملکت تخفیف یابد و هوا معتدل شود و ایخره در جنگلها و کشتزارها متولد شود که موجب احداث ابرهای متداوم در قُلل جبال [خواهد] شد و باران هم به کثرت نازل می‌گردد و آبها زیاد می‌شود و آبادی و جمعیت و زراعت و غنا و ثروت روز بروز رو به ترقی می‌رود و همه چیز زیاد می‌شود. این اصلاحات صورت پذیر نمی‌گردد، مگر سلطنت به دست سلاطین عاقل و دانشمند افتد. ارباب شریعت و مذهب، مانند مذاهب قدیمه ایران، مردم را به زراعت و برومندی و کسب و ازدیاد حیوانات و اشجار و نباتات، امر نماید. به این معنی که این فقرات را از واجبات شریعت شمارد.

در حالت حاضر و صورت کنونی، چشمه‌هایی که در این مملکت یوماً فی یوماً برای مصارف بی‌شمار احداث کرده‌اند، خراب و انباشته شده است و بندها گسسته شده و مزارع بعلت جنگهای داخلی لم یزرع مانده‌اند. حال آنکه می‌دانند که چون زمینی در این مملکت متروک شود، سالی نمی‌شود که نمک بر آن مستولی شده و شوره زار گردیده است و از لیاقت زراعت و قابلیت حراثت^۵ می‌افتد. پس در چنین حالت، کمال وضوح دارد که روز بروز بر خشکی و حرارت هوا افزوده شده و بحدی می‌رسد که سلطنت در دست هر پادشاهی که باشد، و هر شریعتی که موجب اتفاق اهالی شود و فیما بعد ایران بدان تدبیر کند. [در غیر این صورت] نه دولت و نه ارباب شریعت را قوت و اقتدار اصلاح کار ممکن باشد و هرگز نتوانند جمعیت و آبادی مملکت ایران را به سرحد اولی برسانند، زیرا گرفتار خشکسالی و جذب شوند.

۶. شوره زار نواحی واقع بین دریای سیاه و دریای خزر، گیلان و مازندران چنانچه گفتیم هر زمین گودی که بخوبی زراعت شود، به نیکویی حاصل دهد، و چون متروک شود، از آن قلیل [مدتی نگذرد که] شوره زار گردد، و یا بالکل از قابلیت زراعت افتد. این

۵. حراثت = کشاورزی

از آن سبب است که نمک طعام در اراضی به وفور باشد. چنانکه به همراهی آب باران حل شده و روان گردد. لهذا هر آبی که به یکجای در این مملکت گرد آید و راکد باشد، زمین آن از نمک انباشته شود. چون زمستان گذرد، در تابستان بخشکد و رطوبت آن زایل گردد و زمین، نمکزار و شوره زار بماند. اگر آب دو سه سال در محلی بماند، آن نیز شور گردد. اگر آبی که به واسطه بندی در تنگه کوه یا برکه‌ای نگهداری می‌شود، هر ساله به مصرف زراعت نرسد و تجدید نگردد، آن نیز، همین صورت را [بخود] گیرد.

اکثر و بیشتر اراضی ایران صحاری باشند که در زمستان، آب آن را فراگیرد و در تابستان به حرارت آفتاب بخشکد و سزاوار هیچ گونه زراعتی نباشد. از این قسم است صحرائی که در جهت شرقی قم است و بیشتر از شصت فرسخ وسعت دارد. از همین قبیل است صحاری و براری^۶ سجستان، کرمان و خراسان.

این بیابانها تفاوت کلی با صحرای افریقا دارند، زیرا صحرای افریقا تمامی ریگزارست که مطلقاً چاره‌ای برای زراعت ندارد، و از ابدالدهر مقدر شده که لم یزرع بماند. اما صحراهای ایران، خاک نرم و قابل زراعتی دارد و مانع زراعت، تنها نمک مفرطی است که بر آنها مستولی گردیده است و این [مشکل] علاج دارد به تداوم شستن به وسیله آب باران، و یا آبیاری تا بتوان به قدر کفایت در آن کشت کرد و بخوبی زراعت نمود. آبیاری مطلقاً در زراعات مملکت ایران لازم است. هیچ کشت و زراعتی بدون آبیاری در این مملکت نیست. گندم و کشتزارها و باغستانها و تاکستانها تمامی به اهتمام بسیار، آبیاری می‌شوند.

اراضی واقع در مابین بحرین سیاه و خزر، مثل سایر اراضی ایران نیست. قرب جوار این دودریا و عرض شمال بودن [آن]، و جبال شامخه که به ابرها مستور است، موجب رطوبت زمین و اعتدال هوا می‌شود، و زمینها تمام سبز و پر از نباتات می‌شود. کوهها، درختان قوی هیکل، از هر قبیل دارند: مانند شجرة النبع^۷، صنوبر، ناز، قطران^۸، زبان گنجشگ، سرو کوهی و غیره. کمی پایینتر از کوهها و جایهایی که کمتر ارتفاع دارند، در آنها درختهای دیگری هست؛ از قبیل زرقون، شجرة البق^۹، گردو، شاه بلوط، سپیدار حور^{۱۰}، بید، فندق و کوهنج. چون قدری پست تر

۶. براری = جمع بریه و به معنی صحراها و خشکیهاست.

۷. شجرة النبع = راش [= الاش = آلاش = الوش = الش]؛ نام درختی از دسته بلوطها، (Fagus Sylvatica).

۸. قطران = درخت سلیمان = درخت سدر (Galactodendron).

۹. شجرة البق = نارون

۱۰. حور = درخت تبریزی

آیند، درختها از جنس دیگر بینند، از قبیل چنار، زیتون، سنجد و شجرة النبیراء که به فارسی درخت پستک^{۱۱} گویند، و نیز توت و تمامی اشجار مثمره که در اروپا باشند. در قرب دریای خزر، درخت عناب، زیتون و نارنج و لیمو به عمل آید. درخت توت به وفورست. در کنار رودها، درختهای چنار سایه افکن و نیز تاکهای انگورست که در تمامی مواضعی که ارتفاع کمتر دارد، گاه بخودی خود، بسیار عمل آید و تمام زمین را فراگیرد.

در این نواحی، زمین را به جهت جریان آب، سرایشی لازم موجود است. به این سبب بارانهای بهاری تا آخر ماه ژوئن امتداد دارد و باران خریف از ماه سپتامبر آید. این بارانها و آبهایی که از ذوب برف حاصل شود، رودخانه‌های بسیاری مشکّل نماید که به دریای خزر ریزند.

از طرف شمال، آبهای قفقاز به واسطه رودخانه ترک^{۱۲} به دریای خزر رود، و به واسطه رودخانه کویان^{۱۳} به دریای آزوف^{۱۴} و دریای سیاه^{۱۵} ریزد. از جهت جنوب به رودخانه کُر^{۱۶} مشکّل گردد. علاوه بر آنها، رودخانه‌های کوچک دیگر نیز، آبهای این نواحی را به هر دو دریا برند. منبع کُر و ارس و فرات، [کوههای] ارمنیه علیاست. سرچشمه اصلی کُر، در شمال غربی [ارتفاعات] قارص باشد و نخستین منبع ارس، در جنوب غربی آن است. کُر تمام گرجستان را عبور کرده، با مجرای پیچاپیچ، به جریان خود ادامه می‌دهد. بعد از آنکه از رودخانه‌های کوچک، آب بسیار گیرد و در پایین شیروان و مغان به دریای خزر ملحق گردد.

ارس از چند فرسخی ایران گذشته و فاصله بین این ایالت و مملکت آذربایجان جاری گردد و در پانزده فرسخی شمال دیار بکر، به جمله رودخانه‌هایی متصل شود که از آن مملکت ایران شمرده نمی‌شود. منبع آن در حوالی ارزنة الروم است که این شهر در ترکیه آسیایی است و همیشه متعلق به دولت عثمانی بوده است.

دجله را منبع، تقریباً سی فرسخ پایینترست و این رود عظیم در بعضی اوقات خط فاصل

۱۱. پستک = پستک [= پستانک]؛ درختی از تیره گل سرخیان است. این درخت در جنگلهای شمال ایران فراوان است، (Sorbier domestique).

12. Terek

13. Kujan

14. Palus Maeotis

15. Pontus Eufinus

۱۶. کُر، کور = کورا.

بین دولتین [ایران و عثمانی] بوده و اکنون این دو نهر، هر دو متعلق به دولت عثمانی است. آبهای ایالت ایروان به رودخانه کُر، ارس و دریاچه سوان^{۱۷} ریزند. آبهای مملکت آذربایجان، غالباً به دریاچه وان و دریاچه ارومیه مصب شونند. بعضی هم به رود ارس و رود قزل اوزن ملحق گردند. چنان نماید که قزل اوزن، همان رودخانه‌ای است که قدما ماردوس^{۱۸} یا آماردوس^{۱۹} می‌نامیدند و به دریای خزر پیوندد.

کردستان علیا و کوه زاگروس تا جانب غربی الوند، جنگل کمتری دارد. رطوبت زمین نیز کمتر از نواحی است که در سمت شمال واقع است و قرب جوار با دو دریا دارد. اما نباتات و گیاه فراوان و بیشتر از سایر ممالک ایران دارد. بارندگی نیز در آنها فزونتر از بقیه ایران است. آب این نواحی به وسیله رودخانه‌های خابور، قصر [شوشی]، زهاب [زاب بزرگ و کوچک، دوس]، و دیاله و قراسو و غیره اغلب به دجله بریزد.

چون از آذربایجان و یا عراق عجم رو به طرف گیلان و مازندران روند، کوههایی که در سابق ذکر شد، در میانه حایل گردد، به طوری که تقریباً در طول يك صد و سی فرسخ، هیچ معبری و سلکی به جهت عبور یافت نشود، الا دو تنگه که توان از آن عبور کرد. یکی از این دو که پل رودبار گویند، واقع است در نهایت شرقی گیلان که طول معبرش کمتر از دیگری است و بسیار تنگ و خطرناک است. در محلی که کوه از دو طرف از هم منفصل گردیده است، در سه یا چهار فرسخی و در اثنای راه و طریق، پرتگاهی هولناک با سنگهایی معلق که قریب به سقوط است، ایجاد کرده است. راهی که در این سنگها تراشیده [و ایجاد کرده اند]، بقدری تنگ است که شتری اگر تواند، به زحمت عبور نماید. دو رودخانه شاهرود و قزل اوزن در مدخل این تنگه به هم پیونددند. از پیوستن این دو رودخانه صدایی مهیب بلند شود و منظره‌ای هولناک مشاهده افتد که موجب وحشت مسافرین می‌شود.

تنگه دوم که قدما پیلس یا بورتس کاسپین [پيله یا دروازه خزر] می‌نامند، از کوه البرز، از شرق کوه بلند دماوند گذرد، از جانب مدیه [منطقه ماد]، دارای دو معبر باشد، و هر دو معبر به کوه فیروزه می‌رسد. یکی از قریه گیلان که ده فرسخ از تهران دورست، و دیگری در دوازده فرسخی، تقریباً از جانب جنوب شرقی است که محال باغ شروع می‌شود. هر دو معبر به فیروزکوه می‌رسند، اما پیش از آنکه به مسیل رود برسند، بغازی مشاهده افتاد، که از دره‌ای آید

17. Sevan

18. Mardus

19. Amardus

که از سطح مرتفع دامغان و بسطام خیزد.

وقتی که شخص از این کوهها بگذرد- و هنوز پیش از آنکه دریای خزر به نظرش آید- احساس آثار دریا را می‌کند و آشکارا می‌بیند که این دیگر نه شبیه بقیه خاک ایران است و نه به آب و هوای آن مملکت شباهت دارد و نه محصولات آن شبیه هم است، بلکه به مملکتی می‌رسند که هوای تازه و گیاهان و نباتات کثیر الوفور دارد و از هر سمت جنگلهایی مشابه جنگلهای پیرنه^{۲۰} [به چشم می‌خورد].

چون شخص به دشت و زمین گشاد فرود آید و به حدودی رسد که از استرآباد تا لنکران کشیده شود، خاکی بس حاصلخیز بیند و آسمانی مشاهده کند که پر از ابرهاست و فضایی که پر از ابخره است که در سایر [بخشهای] سرزمین ایران ندیده است. همچنین می‌توان ملاحظه کرد که در زمستان، شدتی از سوز و سرما نیست و در تابستان، اعتدال در حرارت هوا موجودست.

سبب این تفاوت بین محصولات ارضی و رطوبت و اعتدال هوا، به آسانی معلوم می‌شود. از این راه است که چون ابخره متصاعده از سطح دریا به همراهی باد شمال حرکت نماید و به کوههای مرتفعه رسد و در همانجا مضبوط و محفوظ گردد و متکاثف^{۲۱}، و ابرها انگیخته شود، و به بارانها و برفها متحول گردد. در سواحل دریا بارندگی نشود، مگر از ماه اکتبر تا اواخر ژوئن. اما در کوهها، بارندگی اکثر اوقات و غالب ایام باشد.

همچنین طوفانهای شدید دیده شود. مقدار آبی که از هوا بر این ناحیه نازل می‌شود، به قدری زیادست که بالنسبه در هیچ قطعه‌ای از بقاع ارض به آن مقدار نباشد. همچنین، منابع رودخانه‌ها و سیل‌گاهها و چشمه‌هایی که در این ناحیه هست، در هیچ محلی از کره زمین به این نسبت نیست. اما علت اعتدال هوا در زمستان به این سبب است که این دشت بسیار گودست، و سطح دریای خزر بسیار از سطح محیط [= اقیانوس] پست‌ترست، و عرض آن مابین سی و هفت، الی سی و هشت درجه است. پس لامحال هوای آن در زمستان معتدل باشد و چندان سرد نشود. فی الحقیقه هوای این ناحیه، چنان ملایم است که در آن محصولات گرمسیری به عمل آید. آنچه در قزوین و قم و تهران و کاشان و اصفهان دست ندهد، در اینجا به دست آید. توت و

۲۰. پیرنه، پیرنه، سلسله جبالی واقع در بین دو کشور فرانسه و اسپانیاست و تقریباً چهارصد و هشتاد کیلومتر طول دارد و به منزله دیواری در بین دو کشورست.

۲۱. متکاثف = بستر شدن، ضخیم شدن

خر بزه و نارنج و لیمو و سایر مرکبات به وفور باشد. نیشکر در شیراز به عمل نیاید، با وجود اینکه هفت یا هشت درجه به جنوب، نزدیکتر است. مازندران سخت تر از مواضع متصرفی ما درینگی دنیاست.

این انخفاض ارض را در این نواحی، جای شك و تردیدی نیست. چنانچه چند سال قبل به حکم حکومت روس، امتحانی کردند و معلوم شد که رودخانه دن در محلی که نزدیکتر از سایر مواضع به رودخانه ولگا است، قریب به شصت و چند قدم مرتفعتر از آن است. این رودخانه از همان محل امتحان، که یکی به جانب دریای آزوف و دیگری به جانب دریای خزر و دریاچه وان است، در طول مجاری تند و ملایم، جریان آب مساوی و یکسان است، و تا به دریا برسد، سطح آن تغییری نمی کند. لهذا همان تفاوت، که در محل امتحان بود، در محل ریختن آب به دریا باقی باشد و نتیجه آن چنین بیرون آید که سطح دریای خزر، از دریای آزوف شصت و چند قدم مرتفعتر است.

اینکه مازندران دارای اعتدال هوا در زمستان است، به جهت پستی خاک اوست. واضح است که این نواحی از سایر امکنه ایران به شمال نزدیکتر است، و قرب نقطه شمال و انتهای آن سرد می شود. در جنوب آن، کوههای برفی فراوان است که مانع از رسیدن گرمای باد جنوب می شود و این نیز دلیل سرماست. در شمال آن دریایی است که باد شمال را - که از بلاد بارده مسقو و تاتار [= مسکو و ترکستان] می آید، مانع عبور به جنوب می شود و این هم دلیل سرماست. اگرچه می توان گفت بادی که از دریا وزد، از بادی که در زمستان از خشکی آید، سردتر نباشد. خاصه از دریایی که ابداً یخ نکند. پس این باد که در زمستان به گیلان و مازندران رسد، شبها حامل رطوبت باشد نه سرما، و برعکس در تابستان خنک باشد و گرمای فصل را معتدل نماید.

قسمت شرقی مازندران، آنجایی که سمنان، دامغان و بسطام در آن واقع است، بسیار مرتفعتر است تا ساحل دریا. از خراسان تا استرآباد تنگه ای موسوم به کراملی^{۲۲} است که بسیار طولانی و پیچاپیچ است. رودخانه ای که از آب باران و برف اکثر اوقات آب فراوان دارد، بیست مرتبه در طول این معبر، سد راه نماید که می باید از آن گذشت. این رود همچنان در طول این معبر روان باشد.

در این قسمت مرتفعه که [از سرزمین ماد] بلندتر است، شهر هقاتوم پیلوس

22. Pylae (Fauces hyrcanical).

[هکاتومپلوس]^{۲۳}، پایتخت حکومت بوده است. مطنون چنین است که محل خرابیهای آن را تا صحرای مغان توان جست. زمین همچنان در جهت شمال شرق، مرتفع باقی باشد تا بدان سوی خراسان. همچنان در جانب جنوب با کویر قم، و در جهت شرق تا بدان سوی کشمیر. چنانچه گفته شد، در آخر جهت شمالی گیلان، معبر چهارمی نیز هست که می توان از آن بدین ناحیه داخل شد. کوهها در لنکران تا ساحل دریا پیش آیند و معبر آن صعب المسلك و سخت و تنگ باشد. از آنسوی لنکران، کوهها پست تر شده و متدرجاً زایل شوند. مغان از جمله گیلان محسوب نشود، و این ناحیه از اجتماع کُر و ارس حاصلخیز گردد. آن طرف گیلان، ریگزار و زمین بی آب و علف باشد، اما بسیار گرم است. اما در حوالی رودخانه کُر، زمین خضب و علفزار شود. زمین همچنان در طرف جنوبی شیروان، پست شود و متدرجاً مرتفع بوده تا قفقاز. در آنسوی قفقاز، زمین منخفض و هموار و مسطح و ریگزار، و مشحون به وجود مردابها و دریاچه های شور باشد. در این محل، گوش ماهیهای دریایی یافت شود که دلالت دارد بر اینکه وقتی از روزگار، آب دریا این محل را فرا گرفته و دریای آزوف را به دریای خزر متصل نموده است.

در فصل آتیه در این باب به تفصیل سخن گوئیم. مترجم گوید که در این فصل اشکالی [و نیازی به توضیح بیشتری] نبود.

دریای خزر

۱. دریای خزر و وسعت آن

دریای خزر در حقیقت غیر از دریاچه شوری نیست، زیرا امروزه با هیچ دریایی اتصال ندارد. اما محض تطبیق و موافق کردن قول خودمان با اصطلاح عامه، و اشاره نمودن بر اینکه وقتی از زمان، آن را اتصالی با دریای سیاه بوده و به واسطه اتصال دریای سیاه به دریای مرمره با محیط پیوندی داشته، اکنون به نام دریا خوانده می شود.

دریای خزر از سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه عرض شمالی از قرب استرآباد تا فرح آباد شروع شده، تا چهل و هفت درجه و ده دقیقه تا به جایی که مصب ژایک^۱ است، طول دارد. بزرگترین پهنای آن از مصب کُر تا مصب اترک بیشتر از پنج درجه نباشد.

از عقاید قدما درباره دریای خزر چنین معلوم و مستفاد می شود که قدما را چندان اطلاعی از این دریا نبوده است. چنانکه «استرابون»^۲، پلینیوس^۳ و پمپونیوس مِلا^۴ از

-
1. Jaik
 2. Strabon
 3. Plinius
 4. Pompanius Mela

جغرافیدانان قدیم معتقد بودند که دریای خزر به واسطهٔ بغازی اتصال به محیط شمالی دارد. آریانوس^۵ آن را خلیجی از دریای هند شماری، اما هردوت که اعتبار درستی و صحت اقوال او محقق است، چنین گوید که دریای خزر به هیچ دریایی پیوند ندارد، و طول این دریا به قدری است که بتوان با کشتی به قوتِ پارو حرکت نمود و در مدت پانزده شبانه‌روز آن را طی کرد، و در اثنای هشت شبانه‌روز از بزرگترین پهنای آن توان گذشت. سپس وی اضافه می‌کند که از مغرب به قفقاز متصل و محدود است، و حدّ شرقی آن صحرای بی‌نهایتی است.

در اینجا ملاحظه می‌شود که هردوت اطلاع درستی از این دریا داشته و تخمین مسافت را درست زده است، به سبب اینکه کشتی که به قوت پارو حرکت نماید، در هر ساعت قدری بیشتر از فرسخی طی مسافت نکند.

بطلمیوس که در اعتبار و صحت اقوال کمتر از هردوت است، طول این دریا را از مغرب به مشرق به مسافت بیست و سه درجه و نیم گرفته و از جانب شمال بیشتر از سه درجه پیشتر برده است. این زیادی، با ملاحظات و تحقیقات متأخرین وفق می‌دهد که مدلل کرده‌اند که درازمنهٔ قدیم، دریای خزر از طرف شمال غربی تا بدانسوی مانیتش^۶ و سارپا^۷ می‌رسید. از جانب شمال هم تمام اراضی منخفضه - که اکنون از رودخانهٔ ولگا و ژایک و یمبا^۸ مشروب می‌شود - از این دریا مستور بوده و بادریاچهٔ آرال اتصال داشته و منطقه‌ای از تاتارستان را می‌پوشانیده است.

مسیو پالاس^۹ و گملین^{۱۰} و جمیع سیاحان مملکت روسیه که این نواحی را گشته‌اند، ملاحظه کرده‌اند که از مصب رودخانهٔ دُن و کولان^{۱۱} تا مصب ولگا، و از پشته‌هایی که در مغرب سارپا موجود است تا بدانسوی یمبا، زمین هموار و صاف است و مشتمل از ریگ و خاکی زرد و نرم است که از قعر دریا استخراج می‌شود و نمک دریایی تمام این زمین را فرا گرفته است، و در عمق زمین، به گودی بسیار نزدیک نمک وجود دارد و به قدری این نمک فراوان است که مانع از رویدن هر گیاهی، الا گیاهان و نباتات دریایی می‌شود. گوش ماهیهای بحری که کمال امتیاز و

5. Arrianus

۶. مانیتش = دریای آزوف (Manystsich = Maiotius).

7. Sarpa

8. Jemba

9. Pallas

10. Gmalin

11. Kulan

فرق را با گوش ماهیهای نهری دارند، در این زمین فراوان و بی حساب است. دریاچه‌های [آب] شور در تمامی این مسافت دیده می‌شود و به قدری عمیق است که انباشتن آنها ممکن نشود. پس تمامی اینها دلیل این است که زمانی دریای خزر این مکان را پوشانیده و به دریای آزوف متصل بوده است.

اما در زمانی بسیار قدیم و بسیار دور محتمل است که در زمان بطلمیوس دریای خزر را وسعت قدری از وسعت حالایی، بیشتر بوده است. اما محققاً آن قدری که این جغرافیدان قدیمی گفته، نبوده است. همچنان در آن زمان، قطعاً از دریاچه آرال انفصال داشته، و از دریای آزوف هم در زمان بسیار دوری پیش از آن، منفصل گردیده است. این انفصال بسی پیشتر از زمان تاریخی بوده است، بعلت اینکه در هیچ يك از مصنفات قدما، ذکری و اشاره‌ای بر این فقره‌ها نرفته، و تنها در یکی از مصنفات قدما مذکورست که دریای آزوف را در سابق، مسافت بیشتر از آن بوده، که اکنون است، و در طرف شرقی آن هم مردابها و دریاچه‌هایی وجود داشته، که بتدریج معدوم گردیده است.

۲. اتصال دریای خزر در ازمنه قدیم به دریای سیاه

مسیو پالاس فصلی از تاریخ قدما را در کتب معتبره استخراج کرده و نقل می‌کند که چنین مفهوم است که زمانی، مردابی بسیار وسیع در طرف شمال قفقاز، در قرب مکانی که بین دو دریاست، بوده است. آن فصل چنین است که زمانی پرسیکوس نامی بود که به همراه سفیری که از جانب تئودور دوم، امپراتور مشرق زمین نزد آتیلا پادشاه طایفه [هون] می‌رفت، گفت که سفیری را که از جانب امپراتور مغرب زمین بوده است، ملاقات کردیم. او راهی را به من نشان داد که برای حمله به ایران مورد استفاده اقوام مختلف قرار می‌گرفت و پس از گذشتن از چند محل به قفقاز می‌رسید. [آن راه] مردابی بود که بعد از عبور از آن، غیر از کوهی، فاصله نبود تا به سرزمین مادها برسند، و آن بیشتر از پنج روز نمی‌کشید (حتی بدون استعانت از ادله تاریخی هم [این امر روشن است]).

اگر کسی حالت زمین را و قَلت ارتفاع دریا، و آن چیزهایی را که در آن یافت می‌شود، ملاحظه کند، بر وی مبرهن و ثابت شود که دریای خزر را، زمانی که وسعت آن بسیار بود، میانه آن و دریای سیاه به واسطه بغازی اتصال داشته‌اند. اما [این امر] در زمانی بسیار قدیمی بوده است، یعنی ازمنه‌ای که تمامی کره زمین را دگرگونیهای عمومی دست داده و تبدیلات بزرگ در جمیع سطح ارض واقع گردیده است.

گویا مسیو بوفون^{۱۲} اول کسی است که گفته دریای سیاه به دریای خزر اتصال داشته است و محل اتصال آن را در زاریزین^{۱۳} قرار داده است، یعنی در محلی که رودخانه دُن با رودخانه ولگا بسیار قرب جوار دارد. مسیو پالاس و مسیو گملین محل این بغاز را بسیار صحیح و درست تر معین کرده و گفته اند که دریای سیاه در قدیم دریاجه وسیعی بوده که به دریای خزر اتصال داشته است. در فیما بعد چون دریای سیاه راهی به دریای سفید از بغاز اسلامبول یافته، از دریای خزر انفصال جسته است.

مسیو تورن فورت^{۱۴} نیز گفته که این دو دریا را سابقاً بهم پیوند بوده و دریای سیاه راهی به دریای سفید نداشته است و به مرور به هور خاکی که فاصله مابین آنها بوده و به قوت آب شسته شده بود، وصل گردیده است و راهی از دریای سیاه، که معروف به بوسفور است، و همان بغاز اسلامبول باشد، باز شده است. بر حسب علم زمین شناسی، شبهه ای در متصل بودن این دو دریا بر اهل دانش نیست. اما در علت و چگونگی انفصال آنها بین دانشمندان اختلاف و سخن بسیارست. در سطور قبل [جلد اول] این کتاب گفتیم که در بیوک دره، کوه ژال [یال] تا دریای سیاه در هر دو جانب بغاز بوسفور آثار و علائم ولکانیک [آتشفشانی] مبین و آشکارست. اما گمان نکردم و معتقد نشدم که زمانی آب این دریا را سطحی مرتفعتر از سطح کنونی آن بوده است. در دو فرسخی بوسفور از جانب اروپا، ساحل را که مشاهده کردم، خاکی سفید داشت، و قائماً و عموداً قطع شده بود. این قطع عمودی بیشتر از بیست ذرع ارتفاع داشت. پس اگر آب دریا را وقتی سطح مرتفعی بوده، گذشتن آن بدینسوی و برداشتن مانع از برابر خود، اشکالی نداشته و امری سهل و ممکن بوده است، زیرا خاک سفید چنان می نماید که در زمین زیاد پیش رفته است. از اینجا تا دریای مرمره، زمین [شیب دار] می شود و هیچ سنگی مشاهده نمی گردد. از جانب آسیا، تمام ساحل در حوالی بوسفور در مسافت دو سه میلی نیز، کوهها ولکانیک است. کوهها در ارتفاع بسیار، عموداً قطع شده و چند ذرع بالاتر از سطح کنونی آن، اثر آب در سنگها [بخوبی] نمایان است. اما به گمان من این اثر از زیاد شدن آب دریا و در بعضی [اوقات] به واسطه کثرت بارندگیهاست، زیرا هیچ ندیدیم که از این حد تجاوز کرده باشد.

12. Büfton

13. Zaryzin

14. Turenfurt

۳. برهان پست نبودن سطح این دریا مانند دیگری، و علت افتراق آن

چیزی که مدلل می‌کند، آن است که سطح دریای سیاه هرگز مرتفعتر از این نبوده است و در خلیج مُندانیا تا درّه‌ای که آب سانقاریس [سانگاریس]^{۱۵} از آن می‌گذرد، زمین بسیار پر شیب است. اگرچه من تا مصب سانقاریس که چهل فرسخ از بوسفور دورترست، رفتم و آن را ندیدم، اما صحرای صاف نیسه^{۱۶} را دیدم که از آخر آن، این رودخانه می‌گذرد و این صحرا به قدر شش ذرع از سطح خلیج مُندانیا مرتفعترست. آبهای دریاچه نیسه به خلیج مزبور، بعد از گذشتن از شیب پشته‌ای - که فاصله میان آن دریاچه و صحرای ژفلك [گمگک]^{۱۷} است - می‌ریزد. جریان سانقاریس از این صحرا تا دریای سیاه، کمال آرامی و آسودگی را دارد. پس از آنچه گفته شد، بسهولت می‌توان فهمید که اگر سطح دریای سیاه تنها به قدر ده ذرع، ارتفاع بیشتر پذیرد، از همین راه به جانب دریای مرمره جریان گیرد.

اگر جمیع آنچه مذکور گردید، موافقت نماید با این عقیده که سطح دریای خزر پایینتر رفته و از ارتفاع قدیمی [آن] کاسته شده است، برخلاف آن هیچ آثار و علایمی که بر پایین آمدن سطح دریای سیاه استدلال توان کرد، در سواحل آن موجود نیست، چنانچه در محلی دیگر ذکر کردیم. اما در سواحل این دریا، ریگزار شایانی مشاهده می‌شود و سراسیبه‌های غیر محسوسی دارد، و آثاری از تولد اجسام بحری دیده می‌شود، همچنان که در سواحل بحر خزر، تمامی اینها موجود است. پستی آب و انخفاض ارض که در مصب رودخانه‌های دانوب، دنیستر^{۱۸} و دنیپر^{۱۹} دیده می‌شود، دلالتی بر این مطلب ندارد. چون پس رفتن ساحل دریا، علامتی است که در مصب تمامی رودخانه‌های بزرگ عالم محسوس و مشاهده شده است. مسیو سوازل [شواسول]^{۲۰} در تذکره خود که در مجمع عمومی علوم قرائت کرد، خواسته است بر قدما آن فقره‌ای را که در اثر آتشی که در جوف ارض موجود است و سبب شکافتن راه بوسفور شده، معلوم کند. همچنین شبهه نکرده از آنکه آبهای دریای سیاه در قدیم زیاد و مرتفع بوده است و به واسطه هیجان آتش درونی ارض، فوراً راهی از دریای سیاه به دریای سفید باز

15. Sangris

16. Nicäa

17. Gemlek

18. Dnisters

19. Dnipers

20. Choissoul

شده و آب این دریا تا جزایر یونان رفته و باعث طوفان معروف موسوم به اوژیرتن [اوژیژه]^{۲۱} شده است.

مسیو درو دلواله در تذکره ای که در مجمع علوم طبیعی قرائت کرده با تبعیت از رأی پالاس و گملین، وسعت بسیار و اتصال دریای خزر به دریای سیاه در ازمینه قدیم را تأیید کرده و گفته که دریای خزر و آزوف و بحراسود، هزار و سیصد سال قبل از هردوت به هم متصل بوده، و یک دریایی به وسعت دریای سفید بوده است. دریای آزوف بعد از هردوت، پنج ششم از وسعت آن کم شده، و دریای سیاه نقصان فاحشی از طرف حصه شمال، و از مصب دانوب تا مصب فاز^{۲۲} یافته است. مقالات بی شمار تاریخی، زمان شکافته شدن این راه را به زمان بعضی از سلاطین منسوب کردند که تقریباً هزار و پانصد سال قبل از تولد حضرت مسیح علیه السلام بوده است و گفته اند که نتیجه پیوستن این دو دریا، پوشیده شدن و غرق شدن بعضی از جزایر یونان [را در برداشته است].

مسیو درو این مطالب را به فصولی چند از مقالات قدما مؤید ساخته و اکنون در خیال این هستیم که مقرر نماییم تا در مقالات مصنفین یونان و لاتین و این دو دانشمندی که ذکر سخنان ایشان کردیم، فرقی نگذارند.

میان فقرات صحیح و معتمد تاریخی و فقرات موهوم و تصورات بی اصل افسانه‌ها و کلمات مرموزه در حکایات رب النوعهای عقاید باطله قدما [فرق بسیارست].

همچنان در خیال این هستیم که تفحص نماییم و معلوم کنیم که تا چه پایه سخنان مخالف قانون طبیعی را قبول توان نمود. مثل اینکه جزایر بسیار مرتفع از سطح دریا که هیچ آثار ولکانیک در آنها دیده نشده است. مثل جزیره «رودوس» که گفته اند از قعر دریا بیرون آمده و بعداً ظاهر شده است. یا جزیره دیگر مانند جزیره «دلوس» که گفته اند پیش از آنکه در یک جای مستقر شود، مدتی در روی آب چون کشتی حرکت داشته و تبدیل مکان می کرده و بالاخره هم در مقام کنونی آن ثابت و برقرار گردیده است. یا مثل جزیره «سانس» که می گویند که اجزای آن حیناً بعد حین از هم متلاشی شده و در قعر آب رفته و بعد از زمانی باز ظاهر شده است و غیره. همچنان در خیال این هستیم که بفهمیم سبب فراگرفتن آب و مستغرق ساختن جزایر قدیم را در زمان سلطنت اوژیرلن، که چگونه بوده است، بدون اینکه بخواهیم امتحان نماییم

21. Ogiges

22. Phas

صحت این قول و [روایت] را که گفته اند: دوست و پنجاه [هزار] سال پیش، از کثرت امطار^{۲۳}، آب تمام روی زمین را گرفت و تمام جنس بشر را هلاک کرد. الا «دوکالیون»، زن و پسرهای او که خلاص شدند.^{۲۴} از تمامی این اقوال صرفنظر کردیم، همین قدر می‌گوییم که اگر ارتفاع سطح دریای سیاه را به هر اندازه که عقل بپذیرد، قرار بدهیم - پیش از آنکه راهی از آن به دریای سفید باز شود - همچنان بهر وسعتی که معقول باشد، وسعت آن را قایل گردیم، معتقد شویم که به واسطه هیجان آتش درونی ارض، شکافی در زمین پدید آمده و راه بوسفور باز شده است و دریای سیاه از این بغاز مستحدث شده، به جانب دریای سفید جریان گرفته و به هر گودالی از زمین داخل شده است، تا به موضع وسیع آرشیپل^{۲۵} رسیده است.

پس به قانون علمی، مبرهن می‌شود که در حوالی دماغه تیره، و سواحل ترداد و تندوس بیشتر از چند قدمی، بالا رفتن آب غیرممکن خواهد بود.

همچنان ممتنع است که بیشتر از چند اصبع [= انگشت] آب در حوالی جزایر بعیده یونان مرتفع نشده است، حال آنکه گفته‌اند که این آب [اضافه شده] از کوههای مرتفع «ساموت هراس» که اکنون «سام ساماندر اکی» می‌نامند، گذشته است. این کوهها یکی از جزایر مرتفع آرشیپل است که ارتفاع آن بسیار رفیعتر از سواحل دریای سیاه است و از جمیع اراضی این سواحل، دریا بسیار بعید [= دور] است. در این صورت برای اینکه آب چنان باشد که این کوهها را بپوشاند، لازم است فرض کرد که وسعت دریای سیاه بیست برابر از اینکه هست، بوده است.

[همچنین می‌بایست] از طرف اروپا جمیع اراضی مولداوی، والشی، بُسارابی و جمیع اراضی واقع در قالاپول [گالاپل]، ارتلی، اردودستو و اسلامبول تا دریای سیاه را پوشانیده باشد و اراضی جانب خلیج میداننا و نیکومدی تا مصب سانقاریس - که گفتیم بسیار متخفص است - می‌بایست بسیار مرتفع باشد که اکنون نیست. والا آب دریای مرمره جریان گرفته و پیش از آنکه راهی از بوسفور باز نماید، به دریای سفید ملحق می‌شد و خود بوسفور که تقریباً بیست مرتبه از کوههای «ساموت هراس» پستترست، در آن تاریخ چه حال داشته و کجا بوده است.

۲۳. امطار = باران (آمدن)، فرو باریدن (جمع مُطر به معنی باران).

۲۴. اشاره‌ای به روایات تاریخی یونان است.

۲۵. آرشیپل، آرشیپل (= آرشیپال) به معنی مجمع‌الجزایرست. گاه در قدیم به دریای اژه هم اطلاق می‌شده است.

آیا می توان گفت که پس از فوران مواد ناریه آتشفشانی، آب دریا را ممکن بوده که فوراً معبری در مسافت شش میل که تقریباً در اراضی ولکانیک است، باز نماید. فرضاً این قدر از معبر باز شود، باقی معبر بوسفور که باز به طول ده میل است، چگونه باز شده است. اگر فرض نمایند که دریای مرمره نبوده، چگونه این آبها، آن محل را بگیرند و پر کنند و [به طور کلی] آیا اراضی منخفضه که در شمال و مشرق و جنوب این دریاست، پراکنده بودند. پس لازم آمد که داردانل که بیشتر از هیجده تا بیست فرسخ طول دارد، گشاده شود، پیش از آنکه به دریای اژه رسد. اگر فرض شود که بوسفور - چنانچه امروزه است - همیشه در این سوی ولکانیک بوده است، و اگر فرض شود که مرمره به واسطه «هلسپون» به دریای سفید متصل بوده، چه عیبی دارد و چرا نباید اعتقاد داشت که معبر بوسفور، همچنان تا وقتی که دریا بوده، آن نیز بوده است. مگر نمی شود معتقد شد که معبر آب پیش از آثار ولکانیک و بعد از تأثیر آن کماکان بوده، و [فقط] همین اثر فوران آتش درونی زمین از برای [ایجاد] معبر [کنونی] لازم بوده است و لا غیر.

از «بیوک دره» تا اسلامبول، بوسفور مانند دره طبیعی مشاهده می شود که پیاپیچ است و از هر سمت به چندین دره دیگر می رسد. از هیأت سنگها و وجود خاک محقق می شود که این معبر، ابداً به عنف باز نشده است، و سطح آب بالاتر از اینکه هست، هیچ وقت نرفته است. همین سخن را درباره بغاز هلسپون نیز گوئیم که تمام سنگستان است. صخره های عظیم آن در بعضی مواضع مرتفعتر از مال بوسفورست. پس اگر مانند دیگر دره ها، طبیعی نبوده است، آب نمی توانست در میان آن دو کوه، راهی باز کند [و به مرور ایام] به سبب رسیدن به خلیج «ساروس»، از بالای «مالسیون» معبری نقب می کرد و ممری باز می ساخت. زیرا در این موضع، زمین بسیار پست است، علی الخصوص در محلی که یونانیان دیواری به طول شش میل ساخته بودند که «فروستو شوش» (گارااستو سوس) می نامیدند.

اگر ارتفاعی برای آب دریاچه، به قدر چند ذرعی بیشتر از آنکه امروزه هست، فرض نماییم - بقدری که حالت سواحل اقتضا کند - ولکانی نیز تصور کنیم که سبب ترکانیدن زمین و باز کردن راهی و برداشتن سدی و مانعی که در پیش بوده است، شود، در این صورت آبها به طرف دریای مرمره، مانند نهرهای بزرگی که از آبهای بارانهای زیاد، عظمت گیرند، روان و جاری شود. من نمی گویم که ممکن نیست که دریای سیاه، زمانی از دریای اژه جدا نبوده است، اما هرگز نمی شود قبول کرد که دریای مرمره، از دریای سفید، وقتی جدا بوده است. همچنان نمی شود گفت که بوسفور تا بیوک دره امتداد نداشته است و یا خلیجی مشابه خلیج نیسه و نیکومدی [وجود نداشته است]. در این صورت چگونه می توان فرض کرد که در سه، چهار

فرسخی مرمره، دریایی به ارتفاع بسیار بیشتر از خود آن، موجود بوده است. چگونه دریای خزر از دریای آزوف منفصل گردید؟ و چرا سطح آن پست شده است با وجودی که دریای سیاه [کماکان] به حالت خود باقی است.

چنین فکر می‌کنم که رودخانه‌های عظیم دُن، کویان [کوکان]، و ولگا و رودخانه‌های کوچک بی‌نهایت که از کوه قفقاز سرازیر می‌شوند، خاک و اجزای ارضیه بسیاری به همراه خود می‌آورند، و اگر رودخانه دن، آبهای خود را به بغاز اسلامبول یا «لامپساک»^{۲۶} می‌ریخت، لامحال می‌توان متصور بود که به مرور [زمان] قعر آن انباشته شود و مرادۀ آن با دریای مرمره قطع شود.

رودخانه دُن که یکی از رودخانه‌های عظیم اروپاست و خاک و گل و سایر مواد ارضیه بی‌نهایت همراه خود می‌آورد، نمی‌تواند که این بغاز را به مرور پر کرده باشد و سبب انفصال دو دریا بشود، حال آنکه از جانبی نیز رودخانه ولگا هم به همین بغاز مصب می‌شود. به واسطه این انفصال، تغییر محسوسی در سطح دریای سیاه پدید نیاید، زیرا محقق شده که آب این دریا، بیشتر از دریای اژه است که بعثت بخار شدن کم شده است. به عبارت آخر، آبهایی که به این دریا از خارج می‌آید، به مقدار افزونتر است از آبهایی که از تابش آفتاب بر سطح آن، متحوّل به بخار می‌شود. به همین واسطه همواره زیادی آب از این دریاچه به جانب دریای مرمره جریان دارد. همچنان که امروزه نیز علاوه [= اضافه] آبهای خود را، حصه‌ای به آن دریا می‌ریزد و به این سبب آب دریای خزر مرتفعتر شده است و با سطح آن برابری داشته است. بعد از انفصال، چون آبهای دریای سیاه و آبهای رودخانه‌های دُن و کویان را نمی‌پذیرد، آنچه متحوّل به بخار می‌شود، بیشتر است از آنچه به آن وارد می‌شود. لهذا دریا روز بروز پست شده و وسعت دریا کمتر گردیده است، تا بحدی که تعادل میان آنچه داخل می‌آید، در حالت کنونی آن توقف کرده است. مسیویالاس جریان ولگا را که در طول مجرا کمال سرعت را دارد، برهان پست بودن سطح دریای خزر از سطح دریای سیاه شمرده است.

اما برهان صحیح و درست، آن است که گفتیم در محلی که دورودخانه دُن و ولگا، قرب جوار دارند و بیشتر از هفت یا هشت فرسخی هم بُعد ندارند، رودخانه ولگا به قدر شصت و چند قدمی از سطح دریای خزر مرتفعتر است.

پالاس صحراهای وسیعی که ممتد می‌شوند، از ولگا تا ژایک و از ژایک تا دریاچه آرال، و

از پُشت این دریاچه تا کوه اورالك را بیشتر از پانزده ذرع از سطح دریای خزر مرتفعتر نمی‌داند. چنان‌مظنون است که عقب رفتن آب دریای خزر، در جهت شمال غربی و شمال، و نیز شمال شرقی و مشرق است. بعلت اینکه زمین در این طرفها، پُست و هموارست. رودخانه‌های ترك، کوما، ولگا، ژایک، یمبا، سیحون و جیحون خاك و اجزای ارضیه‌ای که به همراه می‌آورند، به اینجا می‌ریزند. مغان نیز که در مغرب و در صحرائی صاف و هموار و ریگزارست، ارتفاع کمی دارد. پس رفتن آب، در این طرف، به سبب رودخانه‌های کُر و ارس است. در این زمین، گوش ماهی و سایر اجساد بحریه فراوان است.

در گیلان و مازندران محسوس است که حصه‌ای از آنها از آب بیرون آمده و سطح زمین در آنجا پُست و محصول خیز و خضب است. به سبب اینکه در دامنه کوهها و جبال شامخه واقع شده است، همیشه خاك [کافی] به وسیله‌ای از این کوهها، بر این زمین می‌رسد و موجب قابلیت زمین می‌شود. اگر آب دریا پس رود، به مرور در این حوالی خشکی ظاهر شود و زمینهای لایق زراعت پیدا خواهد بود، به شرط اینکه امطار، نمک را از آن شسته و به دریا ریزند و زمین را از املاح بحریه پاك نمایند. مانند اراضی که مابین رودخانه دن و گویان واقع است. بغازی که دریای خزر و سیاه را [در گذشته] بهم متصل کرده بود، از این محل روان می‌شده است. این اراضی، مشابه اراضی واقع در مصبهای دانوب، دنپیر و دنستیر حاصلخیز نیست و مانند اراضی واقع بین ولگا، ژایک و یمبا - که املاح بحریه در آنها نیست - گوش ماهی ندارد و علفزارها و چمنهای نیکو دارد. در این صحرا، طوایف تاتار و قالمبوق، چراگاههایی بهر مواشی و گله‌های خود دارند.

اکنون چون ملاحظه شود که این مقدار آب وافر به وسیله رودخانه‌های عظیم مانند ولگا، ژایک، یمبا، کُر، ترك و بسیاری از رودخانه‌های کوچک و سیلابها از کوه قفقاز و گیلان و مازندران و خراسان بدین دریا ریخته می‌شود، به نظر خیلی مشکل می‌آید که این همه آب متحوّل به ابخره شده و فزونی در حجم آب دریا پدید نگردهد. فزونی آبهای دریای سیاه به مرمره ریخته و توسط دریای سفید به محیط می‌پیوندد. اما برای دریای خزر، مخرجی ظاهر نیست. پس فزونی آبهای آن به کجا می‌رود؟ بدین ملاحظه و [نیز وضع فیزیکی و] جسمی، آب در خیال یافتن مخرجی از برای خود می‌افتاد. دادسترویس نام، افسانه‌نویس معروف، دو گرداب در آن برشمرده و گفته که در خلیج گیلان واقع بوده است، و چنان صدایی مهیب و هولناک دارد که از پنج و شش فرسخی راه، شنیده می‌شود. او گمان می‌کرد که آبهای دریای خزر در این دو گرداب فروروند. بعضی از مسافرین، حد سخن را دورتر برده، و گفته‌اند که این گردابها را در فعر زمین،

به خلیج فارس اتصال است، و به سبب برهان این مطلب، گفته اند که هر سال در حوالی جزیرهٔ هرمز برگهای درخت بید به مقدار کثیر دیده می شود. درخت بید بنا بر قول آنها در سواحل و امکانه قریبهٔ دریای خزر به کثرت روید، و در داخلهٔ ایران، یعنی در محلی که به خلیج فارس تواند رفت، نباشد. پس این برگها از دریای خزر از قعر گردابها به این خلیج رسیده باشند. مرا وجود برگهای بید در حوالی جزیرهٔ هرمز محقق و برهان نباشد. اگر این قول نیز صحیح باشد، دلیل بر آمدن آنها از دریای خزر را نداریم، به جهت اینکه رودخانه‌های بلاد عرب ممکن است که بسهولت حامل این برگها شوند. همه دانند که رودخانه‌های بسیاری که از کردستان و سرحد ماد آیند، به دجله پیوندند. در کردستان و سرزمین ماد درخت بید فراوان باشد. همچنان از این درخت، در حوالی بغداد نیز یافت شود. گویا در حصهٔ جنوبی ایران نیز به عمل آید.

رسیدن [برگها و تخمها] از برکه‌ها به واسطهٔ رودخانهٔ دیاله و زاب آسانتر و سهلتر است تا از مسیری که از قعر زمین تصوّر کرده اند. دو گردابی هم که گفته اند، اصلاً وجود ندارد. فقط در حوالی باکو، چشمه‌های نفت و قیر است که به دریا جاری می شود، و از دو سه فرسخی ساحل مقدار کثیری از آنها دیده می شود و زمین حوالی این چشمه‌ها به طور متصل، مشتعل است. در داخل زمین و در قعر دریا، آثار و علامت وجود ولکان [آتشفشان] که سبب باز شدن این گردابها و معبر عمیقی باشد، نیست. دریای سیاه، درست به دریای مرمره می ریزد و مرمره نیز به دریای آرشیپل می رود، اما اگر درست ملاحظه شود، بر این دریا آب بیشتر از دریای خزر از خارج می ریزد و مقدار آبی که به طرف مرمره می رود، به قدر یکی از آن رودخانه‌های بزرگ نیست. وسعت این دریا تقریباً مساوی وسعت دریای خزرست. پس از این ملاحظه، دیگر اشکالی باقی نمی ماند که این همه آبی که از خارج به دریا افزوده می شود، معادل با مقداری باشد که به واسطهٔ حرارت، متحوّل به بخار می شود.

همچنین است سخن از دریای خزر که آنچه بر آن می افزاید، معادله می کند. با آنچه از آن به واسطهٔ تحوّل به بخار می کاهد. اگر مطالعهٔ حالت دریای خزر کنند، خواهند دید که بی نظمی و تبدیلات فراوان در حجم و مقدار آب آن پیدا می شود. از سواحل شمال و جنوب [باد می وزد] و این بادهای جانبی وقتی مقابل هم قرار می گیرند، در جهات کناری انبوه شده و ارتفاع می یابند. به علاوه این ارتفاع که از امواج حاصل شود، با همهٔ دریا‌های روی زمین، در این فقره شراکت و [شبهات] دارد. در بعضی از احیان^{۲۷} آب دریا به علتی دیگر ارتفاع گیرد،

۲۷. احیان = زمانها

و چند قدمی از ساحل پیشتر آید. این [امر] در سالهایی اتفاق افتد که بارندگی به وفور شود و برفها فوراً آب شود، و آب رودخانه‌ها بسیار از حد معمول تجاوز نماید و آبهای بی‌شمار در مدتی چند، بیشتر از ایام متعارفه به دریا بریزد. این اختلاف ارتفاع آب، در فصلهای سال نیز متفاوت باشد. در بهار آب مرتفعتر از سایر فصول باشد. این فقره‌ها بر تمامی ساکنین سواحل، معروف و معین است. پس از آنچه که گفته شد، واضح می‌شود که تنها تحویل شدن آب به بخار در نگهداری حد تعادل، کافی خواهد بود.

شیوه زندگی مردم

۱. مقایسه بین ملت عثمانی و ایرانیان

مسافر و سیاحی که از مملکت عثمانی به ایران آید، در اول قدمی که به خاک ایران گذارد، مشاهده می کند که چقدر فرق و تفاوت میان این دو ملت هست. در تمامی آنچه در خاک عثمانی ببیند، آثار ستمکاری و وحشیگری در آنها هویدا باشد. در تمامی خاک ایران، علایم یک ملتی ملایم الطبع و با تربیت مشاهده کند. ترکهای عثمانی مردمانی متکبر و تحقیرکننده اند و در حق غربا نامهربانی کنند. ایرانیان مؤدب و اکرام کنند، و مهربان باشند. ترکهای عثمانی از روزی که از [مناطق] سیحون و جیحون عبور کرده و در مملکت فرحبخش آسیای صغیر و یونان توطن کرده اند، هیچ از عادات جنگجویی و طبیعت خشن صحرانوردی خود ترك نکرده و همواره طالب آموختن صنایع و حرف و علوم بوده اند، و همیشه عشق و میل بر داد و ستد و تجارت در آنها باقی است. این دو ملت، هر دو مطیع قانون یک مقصود، که مقصود قرآن مجید است، باشند، و منقاد فرمان یک شریعت هستند. در یک اقلیم و یک آب و هوا ساکنند، اما عجب آنکه، یکی وحشی و تنبل و نادان و دیگری با انسانیت و عاقل و آگاه است.

ایرانیان در آگاهی و صنایع به پایه اروپاییان نرسیده اند، و این نیست مگر از عادات آنها که امر به دوری از اهل ملل خارجه کنند. اگر مانند ترکهای عثمانی با فرنگستان همسایه بودند، و اگر بازار ایران و پایتخت آن و شهرهای این مملکت بسهولت می توانست با فرنگستان مراوده

کند، و اگر افراد ملت ایران را مانند ترکهای عثمانی قدیم، ممکن بودی که به مملکت اروپا سفر کنند، حال مدتی بود که ایران هم مانند فرنگستان شده بود.

عثمانیان، هر طایفه را که از ملت اسلام خارج باشد، تحقیر کنند. آنچه بر آنها از غیرمسلم برسد، با تعصب تمام دفع کنند. برخلاف، ایرانیان که قیمت و مقدار هر چیز را در نفس آن ببینند و برحسب تفاوت آن، قدر نهند و هر ملتی که از هر طایفه باشد، آگاهی او را با حسن قبول تلقی کنند و به امتنان بپذیرند.

اگرچه ایرانیان امروزه مخصوصاً به تحصیل اشتغال دارند، اما سایر علوم را نیز طالب و راغب هستند. اگر کسی را از اهل فرنگستان ببینند، رفتار به ادب کنند و سؤالات بی شمار از آداب و عادات مملکت آنها نمایند، و پرسش از صنایع و علوم و قانون مذهبی به میان آورند. اگرچه در تعصب مذهبی، ایرانیان و عثمانیان برابرند، اما ایرانیان را لجاجت کمترست. اما از حیثی دیگر نیز در تعصب بیشترست و در یک جا، با خارجی مذهب غذا نخورند. ظرفی که مسیحی یا یهودی یا مجوس و یا هندو در آن غذا بخورد، در آن ظرف طعام نکنند. اما اذن دخول به مساجد خود دهند. اگر کسی اعتراض بر مذهب آنها دارد، گوش به حرف وی داده و آشفته نشوند. اما اگر عثمانیان سخن بی ارزشی نسبت به شریعت خود شنوند، بی درنگ قایل^۱ را هلاک کنند.

اما ایرانیان در این صورت به تأسف بر چنین شخصی نگرند و گویند که خدا هدایت کند و [با وی دیگر] سخن مذهبی به میان نیاورند. اما هیچ از مهربانی و غریب نوازی در حق وی کوتاهی نکنند.

[ایرانیان] مانند عثمانیان به هنگام جنگ شجاع و دلیر هستند و در مقابله با دشمن، به خصم سخت تازند. اما بعد از حرب و بعد از صلح با مدینیت و با انسانیت تر از عثمانیها باشند، اگرچه دشمن [آنان] برخلاف مذهب ایرانیان باشد. بعد از صلح، دم از دشمنی نزنند و اظهار خصومت نکنند، اما عثمانیان هیچ وقت، دشمنی را فراموش نکنند.

در ایران، همچنان که در عثمانی [مرسوم] است، کمتر انقلاب و آشوبی عمومی به جهت برانداختن رئیسی یا وزیری و یا حبس کاروان و غرامت شهری اتفاق می افتد. همچنان دزدی و قتل، نادرالوقوع است. ایرانیان از حیث اخلاق و طبیعت عقب تر از عثمانیان هستند. اگرچه ایرانیان در آگاهی و بسیاری ادب و ملایمت طبع از اتراک عثمانی بیشترند و کمتر سب

۱. قایل = گوینده

اغتشاش مملکت و غارت اموال و سلب زندگانی هموطنان شوند. بیشتر زحمت را رجال هر دو بر عاجزان وضعفای هر دو جنس یعنی مرد و زن می آورند، اما آن غره نفس و حمیت و مناعت طبع و خودپسندی و اطمینان دوستی و صداقت را که اترک عثمانی هست و غالب اوقات سبب وقوع امور مهم می شود، ندارند.

ایرانیان از عثمانیان پوشیده دل تر، مکارتر و عیارتر و خود جای کن تر و مزاح گوی ترند. در شکستن پیمان و دروغ آموخته تر باشند. چون بر تملق و چاپلوسی عادت کرده اند، در صورتی که طمع منفعتی داشته باشند، به هم شأن خود فروتنی به غایت نمایند. اگر آنان عهدی و شرطی تحریراً و تقریراً کرده باشند، در صورت عدم ایمنی از مجازات و بیم گزند، به نقض آن مبادرت کنند. اگر مطمئن باشند که دیگری نمی بیند، بی خدشه و خراش درون و بی حکاکی قلب، آنچه توانند، بکنند. همچنان اگر بدانند که در محضر عدالت کسی او را تعرض نتواند، از سرقت باکی ندارند.

شهود دروغی در ایران بیشتر و بی شرتر از عثمانی است. امروزه حکام عدالت در ایران تمام فاسد و تباه کار و اجزای آنان نیز مردمانی خائن هستند. وزیران ایران در مقام خود می کوشند که به درستی رفتار کنند، به جهت اینکه غالباً با غنا و ثروت و آگاه تر و لایقتر از دیگران باشند. در ایران کمتر از مملکت عثمانی مشاهده افتد که شخص از قشر پایین و پست عامه، به یک باره مرتبه بلند و ریاست و بزرگی برسد. مع هذا دسایس و فتنه کاری و غمّازی^۲ و تلبیسات^۳ مکنونه بشدت تمام مابین آنها به اندازه ای در کارست که عثمانیها را درخور نیست. حرمسرای سلطانی مرکز این دسایس، و خواجه سرایان اسباب و وسایل این فتنه ها و فسادها باشند. در این مملکت نیز چون بلاد عثمانی، زنان را مداخله بسیار در امورات مهمه باشد. اگرچه به استعانت شوهران و خواجه سرایان از قوه به فعل آورند، اما مداخلات آنان در خفیّه و پرده، موجب اجرای غالب امورات مهمه شود.^۴

شاید بتوان گفت که ایرانیان از نژاد اصلی خود برگشته اند، زیرا هنگام [وقوع] انقلابات که بر وطن آنها رسیده، زوایلی در آنها نیرو گرفته است. فضایی که امروزه در ایشان دیده می شود، صورت ظاهری [از آن وقایع] دارد، و آن فضایی نیست که در زمانی داشته اند،

۲. غمّازی = سخن چینی

۳. تلبیسات (تلبیس) = نیرنگ سازی

۴. بویژه در عصر قاجار، بانوان حرم کوشش داشتند تا در امور سیاسی و مملکتی سهیم باشند.

زیرا در آن زمان قوانین مدنیّت در آنان مضبوط و هنرپسندیده و پاك نهادی و مفتخر و لیاقت در آنان [بیشتر به چشم می خورده است]. هرکسی بر آنچه داشت، مالک و مطمئن بود و می توانست به مساعی جمیله، روز بروز بر تملکات خود بیفزاید.

عثمانیان برخلاف، طایفه مستحدثی هستند که خشونت و درستی و نادانی و وحشیگری به صیقل عدل، هنوز در آنها جلد نگرفته و قدم به دایره آگاهی و تمدن نگذاشته اند.

حاصل سخن آنکه ایرانیان که امروزه [در قرن نوزدهم میلادی] تربیتی ندارند، در [قرون] قدیم متمدن بوده اند. عثمانیان هنوز استشمام رایحه انسانیت و تربیت نکرده اند. اگر پادشاهی دانشمند و آگاه بر ایرانیان فرمانروا شود، تمدن را از سرگیرند و تلافی مافات توانند کرد. تجارت و زراعت و آبادی را از نو تجدید کرده، و وسعتی در دایره ترقی بدهند. با پادشاهی عاقل و جنگجوی و صاحب عزم، ملت عثمانی را ممکن است که یک بار دیگر مملکت اروپا را به تزلزل درآورد.

۲. طبیعت و عادت این دو ملت

بعد از آنکه شمه ای به اجمال از حالات این دو طایفه بیان کردیم، حال نیز کلماتی چند در عادات و رسوم و آداب آنان تحریر کنیم.

هدیه و پیشکش در ایران بیشتر از عثمانی معمول است. هیچگاه به حضور پادشاه نروند و خواهشی نکنند و بخشایشی و شغلی نخواهند، الا اینکه پیشکشی سزاوار مطلب و مقام خود تقدیم کنند. همچنین با اکفاء خویش نیز در صورتی که انجام امری را طالب باشند، همین شیوه را معمول دارند. در مقامی که هدیه و پیشکش علی الرسم بوده و در مقابل مطلبی نباشد، پذیرنده هدیه را لازم است که او نیز چیزی در مقامی به مَهْدی^۵ عطا کند. اما بزرگان را همواره سود و زیان برسد، به سبب اینکه به مراتب کم بهاتر دهند از آنچه گیرند، مگر اینکه شهامت و علو نفس موجب این شود که چیزی والاتر از مقدار هدیه دهند. این فقره ها بسیار زیاد باشد، مگر در حق سفرای بلاد که بهر القای نام نیک به گونه ای دیگر اجرا کنند.

حکام عدالت را رفتار به طریقی دیگر باشد. آنان از مدعی و مدعی علیه و عارض و جانی هر دو چیز گیرند. از مدعی به دلیل اینکه امر را اتمام داده، و از مدعی علیه به سبب اینکه در تأدیب او کمتر از اندازه و استحقاقش عمل نموده، یا از گوشمالی و مجازاتش صرفنظر و

۵. مَهْدی = هدیه دهنده

اغماض کند.

در مملکت ایران، تجملات بیشتر از عثمانیه است. این به واسطه پیش آمدن تربیت در این مملکت است. این تجملات در این دو مملکت در اثاث البیت و طعام کمترست. در البسه و زینتهایی که حمل می کنند، و یا تعداد زنان بیشتر است. زیادی بندگان و چاکران و زیادی اسبها و چهارپایان از جمله تجملات باشند.

خانه های ایرانی از ترکی وسیعترست. این خانه ها با سلیقه و نیکو باشند. چندین قسم نشیمن دارند که بسادگی بنا ممتاز باشد. اگر وسعت محل به قدری نباشد که باغی بنا کنند، اقلأ حیاط بزرگی که مشحون به وجود اشجار باشد، همه دارند. در تالارهای خانه صاحبان ثروت، همیشه حوضی به جهت خنک کردن هوا هست.

اثاث البیت ایران بسیار ساده باشد. در هر اطاق یکدست فرش و تشک قرار دارد. هر شب تشک را در روی فرش گسترده، و بر روی آن، بخوابند و صبح جمع کنند و در محل معینی بگذارند. این فرش عبارت از قالی و نمد باشد. گاهی همان شبها، محل را با نمد مفروش کنند.

۳. زیور و البسه زنان و مردان

البسه ایرانی، چنانکه در صورت اول ملاحظه می شود، تنگتر از لباس عثمانیان است. زیرجامه را عادتاً از پارچه ابریشمی یا پنبه ای پوشند. این زیرجامه ها تا نهایت ساقهای پا برسند، و به پانتالون^۶ ما شباهت دارد، اما قدری گشادتر از آن است. این زیرجامه، به وسیله بندی در بالای ورك^۷ بسته شود که آن بندها را از سوراخی گذرانیده اند و [اصطلاحاً به آن] «بقه» گویند.

پیراهن صاحبان ثروت از پارچه ابریشمی سرخ رنگ باشد. عامه را پیراهن از پارچه پنبه ای است. دامن این پیراهن تا نیمه ران به روی زیرجامه افتد، و چون مانند پیراهنان ما از وسط گشاده نباشد، در بالای دوش راست با تکمه، بسته شود.

گردن در زمستان و تابستان عریان باشد. در روی پیراهن قبائی پوشند که از حد زانو تجاوز نکند و در تابستان از پارچه ریسمانی [کنفی یا پنبه ای] باشد، و در زمستان پارچه محشور از پنبه پوشند. این قبا از روی هم گذشته، و به واسطه دو تکمه - یکی در بالای ورك، و یکی در

6. Pantalon

۷. ورك = کفل

فوق تکمه پیراهن -، از جانب راست بسته شود و از دو طرف چاک دارد. جامه ای که بر روی این قبا در برکنند، به عینه نظیر همان باشد.

در زمستان ایرانیان پوستین یا بالاپوشی از قماش پشم که از پوست قیمتی باشد، به دوش گیرند. مردمانی که مشغول کار باشند، این بالاپوش را بی آستین، یا با آستین شکافته پوشند، تا به هنگام کار دستها را از حرکت مانعی نباشد.

غالب ایرانیان را در کمر شالی از ترمه کشمیری یا کرمانی باشد. شال کشمیری شش برابر گرانتر از شال کرمانی باشد و آنان را که استطاعت بستن شال ترمه ای نباشد، به بستن کمربندی قناعت کنند.

[زنان] چون از خانه بیرون روند، خود را در چادری پیچند. گیسوان را بافته و به عقب ارسال کنند. زلفها را کوتاه بریده، در پیشانی چنبر کنند و در بناگوش تا به ساحت روی، فرود آورند. عصابه^۸ و کَرَزَن^۹ و اکالیل^{۱۰} بر حسب شأن و شوکت و ثروت متفاوت باشد. مانند مملکت اروپا، چهارقدی که برای پوشانیدن سراسر است، استعمال نمایند که به چندین صورت مختلف و گوناگون به کار برند و به پشت و شانه افکنند و یا در زیر گلو سنجاق کنند، یا به دور حلق ببیچند و یا دور سر بگردانند.

کلاه مردان برای برداشتن و گذاشتن سهلتر از عمامه است، اما در گرمی کمتر از آن نیست و از پوست بره سیاه - که پشم کوتاه و جعد دارد - تهیه می شود؛ یا اینکه به [نوع] چرم [آن] اکتفا کنند. بزرگان، آنان که از طبقه لشکری هستند، در کمر کاردی کوتاهتر از خنجر عثمانیان قرار دهند. ارباب قلم و تدین به عوض کارد، قلمدان یا لوله کاغذ، در کمر استوار نمایند.

البسه زنان با لباس مردان تفاوت دارد. شلوار گشادتر، اما آکنده از آستر [است] و تاپای ساقین، هیچ نمایان نباشد و معلوم نگردد.

پیراهن که از پیش تا وسط شکم گشاد است و از بالا تکمه شود، از ابریشم و غیره باشد. لباسی که از روی پیراهن در برکنند، از پیش گشاده شود و به وسیله تکمه های ابریشمی یا فلزی بسته شود و تا به زانو برسد. کمر بند مفتول، گاه از طلا و یا نقره ساده، یا مرصع به

۸. عصابه = سر بند و دستار

۹. کَرَزَن [= گرزَن]، نیم تاجی که از دیبا باشد.

۱۰. اکالیل = جمع کلیل = سر بندها و تاجها

جواهرات [است] و یا با سنگهای قیمتی تزیین شود.

همچنان به عوض کمر بند، شال کشمیری یا پارچه پشمی استعمال کنند، که با آستری از همان پوست، و یا سفید، یا خاکستری رنگ و نوک آن با ماهوت یا ترمه کشمیری، و یا پوست ساده سفید قبه دوزی شده که بر سنگینی و گرمی آن می افزاید.

کفش ایرانیان مشابه است با کفشی که در فرنگستان پانتوفل^{۱۱} گویم. تفاوتی در صورت ندارد، الا اینکه جوف این کفشها را یا از عاج، یا فلز و یا از چوب منقش کنند. اهل «دریخانه»^{۱۲} و برخی از کسانی که از آنان تقلید کنند، در فصل زمستان کفشی پوشند که پاشنه آن به قدر دو سه اصبع [= انگشت] بلند و از کیمخت باشد که به ترکی ساغری^{۱۳} گویند و به رنگ زرد است. اگرچه راه رفتن با این نوع کفش، خالی از صعوبت نیست، اما [آدمی را] از گل محفوظ دارد. این کفش مشابه کفشی است که چندین سال قبل، در آن مملکت می پوشیدند. تفاوتی که [اکنون] دارد، این است که پاشنه این کفشها را نعل کنند. برخلاف آنچه که کفش زنان ما با چرمی عالی دوخته می شود، روی این کفشها را با پوست اسب که به رنگ سبز [متمایل به زرد] است، صباغی کنند و نیز بیوشانند.

برخی هم چکمه به پا کنند، اعم از اینکه سواره باشند و یا پیاده در شهر راه روند. این چکمه ها بسیار محکم و بهتر از مملکت عثمانی است، و [معمولاً] آن را از پوست گاو که به سیاهی رنگ کرده اند سازند.

کفش روستاییان از چرم شتر، و رویش از ریسمان با استحکام تمام، بافته شده که بسیار سبک و بادوام است.

در شهر، جوراب از ریسمان و پشم پوشند. ما خود نیز از این جورابها می پوشیدیم. صورت مرغها به الوان مختلفه، اما با نقاشی بسیاری بدی در آنها بافته اند، در فصل تابستان، هیچ جوراب نبوشند و پابرهنه باشند. در فصل زمستان، پایها را با پارچه بیچند، به قسمی که تمام ساق را گرفته و از سرما محفوظ باشد.

در این سفر ملاحظه نمودیم که لباس مختلفه - که به دفعات در بر کردیم - تصرف در طبیعت و خوی ما نمود. معلوم داشتیم که لباس را تصرفی بس قوی در حالت و اعمال شخص

11. Pantoffeln

۱۲. دریخانه = قصر سلطنتی؛ اصطلاحی که در ادوار قبلی تاریخ ایران نیز مرسوم بوده است.

۱۳. پوست اسب و معمولاً الاغ که دباغی کنند، به کیمخت و ساغری شهرت دارد.

است. از اینجا استنباط توان کرد، مزیتی که ایرانیان را در جلدی و چابکی و شایستگی در اعمال یدی و هوش و ذکاوت و سرعت انتقال، بر عثمانیان است. چنانچه در اول نظر بر اروپاییان مکشوف می‌گردد، تمامی [این خلیقات] از خوبی لباس آنها و بدی لباس عثمانیان است. لباس عثمانیان به جهت سنگینی و گشادی و وسعت، مانع از سرعت و حرکت آنها می‌شود و کم‌کم شخص را به تنبلی و کسالت و بطالت وامی‌دارد. رفته‌رفته بطالت عادی شده، فتوری در همه اعمال دست می‌دهد. برخلاف [آن]، البسه ایرانیان سبب جلدی و چابکی می‌شود، زیرا به محض تصور حرکتی و خیال عملی، شخص می‌تواند بدون مانع فوراً اجرا کند، و فتوری بر طبیعت عارض نمی‌شود.

خودمان تجربه کردیم وقتی که ملبس به لباس عثمانیان بودیم، دیدیم که میل به هیچ کاری و حرکتی نمی‌کردیم، زیرا زحمتی از حرکت دست و پا داشتیم. به این واسطه کم‌کم مانند آنها تنبلی و رخوت و کسالت ما را فرامی‌گرفت. گویا چهار سال کفایت می‌کرد تا بالکلیه کسالت جسمانی سرایت به قوا کند، [و بتدریج] جهل و نادانی نیز بر ما غالب شد. برخلاف [آن]، چون ملبس شدیم به لباس ایرانیان - که بهتر از البسه اروپاییان است - اعانت بر حرکت و چابکی بود، و در خود، آثار خوب مشاهده کردیم و هیچ از اعمال قوی جسمانی و روحانی مانعی نداشتیم.

حال می‌توانیم ذکر کنیم حالات اهالی فرنگستان را که در بلاد عثمانی بر آنها وارد می‌شود. چون بهر خوش آمدن زنان خود، یا گرفتن عادت، لباس اروپایی را از برکنده، لباس عثمانیان پوشند، کم‌کم چنانکه خود ندانند، از اعمال و حرکت جسمانی بمانند، و اعضای خود را نتوانند به کار برند. چون به تنبلی عادت نمایند، قوای روحانی نیز ضعیف شده و همه کارهای خود را به عهده دیگران گذارند و ضررهای کلی بر آنها، از هر جهت وارد آید. پس معلوم می‌شود که لباس را تصرف سختی در طبیعت انسانی بود، و مردم نمی‌توانستند لباسی بیش از قوانین ملت و آب و هوای مملکتی، به کار برند. عثمانیان، در مصر و شام و آسیای صغیر و در یونان و همه جا که خود را در این البسه فراخ و سنگین می‌پوشند، بسختی تمام می‌توانند دست و پا و زبان و چشم خود را حرکت دهند. همین شخص در همین مملکت چون لباس خفیف و چالاک پوشد، در اعمال و افعال، لایق و قابل شود و همه کار کند و حساب هر عملی در وی باشد. پتر کبیر که لباس روسیه را عوض کرد، به ملت خود بیشتر از آنکه قوانین جدیدی بجای گذاشت، خدمت کرد.

عاداً عثمانیان بر خود تزیینات قیمتی و جواهرات ببندند. ایرانیان برخلاف [آن] در این

باب احتراز دارند. انگشترهای قیمتی فراوان به انگشتان کنند و زنجیرهای طلا و نقره به گردن افکنند که تا سینه آویخته باشد. سینه بند و کمر بند را نیز از جواهرات سازند. پادشاه و بعضی از بزرگان را بازوبند جواهر [نشان] باشد.

مقدسین، جواهرات را در روی نقره نشانند که استعمال طلا در شریعت اسلام ممنوع است. مع هذا از قیمت الماس و سایر سنگهای قیمتی کاسته نشود.

یکی از تجملات زیاد در ایران اسلحه باشد که در این باب افراط نمایند و به قیمتهای گزاف و بی اندازه و خارج از حد اعتدال، خریداری کنند. اگر شمشیری و خنجری به جودت جوهر مشهور گردد، به قیمت پانزده و یا بیست و سی هزار پیاستر، اکتیاع شود. هر پیاستر تخمیناً دو هزار دینار پول ایران است. بعضی از اوقات، قیمت قبضه آن بیشتر از خود شمشیر و خنجر تمام شود، زیرا دسته آن غالباً مرصع به جواهرات از درجه اعلی باشد. قبضه طلا و نقره متعارف و معمول همه است.

زنان بیشتر از مردان جواهرات با خود همراه دارند. تمام تن و پیکر به انواع پیرایه های قیمتی آراسته است. بر سر، جقه، و بر گردن قلاده های ثمین و عصابه های گرانبها بر جبین و سینه، ورشته های مروارید درشت و آبدار حمایل کنند. کمر بندهای مرصع در کمر، حلقه های انگشتری الماس و یاقوت در انگشت، و دستبندهای جواهر در ساعد و ساق دارند و حاشیه تمام زر، در لباس دوزند.^{۱۴}

مخارجی که ایرانیان برای حرمسرای خود [صرف] می کنند، بیشتر از اتراک عثمانی است. بسیار کم اتفاق می افتد که این مخارج به اندازه وسعت و ثروت و شأن و رتبه و مناسب شغل و عمل شخص باشد. عدد زنان و ازدواج - چه یکی و چه چند نفر باشد - و نیز عدد کنیزان بی شمارست. از این کنیزان، آنانکه پیر و بدشکل باشند، به جهت خدمت خانه نامزد باشند. آنانکه جوان و خوشگل باشند، همواره در خیال همخوابگی با خواجگان بوده و طالب می شوند که هم فراش وی شده تا صاحب اولاد شوند و کنیزان و خدمتکاران به خدمت خود گیرند و نظیر یا مماش ازدواج دیگران شوند. مخارجی که در آن صورت در حرمسرا مصرف می شود، از حد اعتدال متجاوز گردد. خاصه اگر مرد، خوشخوی باشد، دیگر حدی در توقعات زنان نیست. لباسهای قیمتی و فاخر و جواهرات گرانبها و عطریات عالی و نادرالوجود و اطعمه لذیذ باید به

۱۴. حاشیه زر دوز یا ساده که اصطلاحاً «طراز» خوانده می شود، در ایران از همان قرون نخستین اسلامی متداول بوده است. در ایران باستان و در یونان و مصر نیز طراز به کار می رفت.

وفور و کثرت در حرمسرا صرف شود که اروپاییان را به تصوّر نیاید. گویا زنان مشرق زمین همواره به خیال خود باشند و هیچ در فکر اقوام و عشایر دورافتاده خود نشوند. چنان معلوم می‌شود که به جلوه دادن حُسن تزیینات و تحصیل اشیاء گرانبها و کمیاب، می‌خواهند تلافی خستی که عرف و عادت بر آنها مجری داشته، نمایند. همیشه [کوشش دارند] نظر شوی را که می‌تواند ستمکار باشد، به طرف خود کشیده و بر رقبا و سایر ازدواجها برتری یابند. [آنان] يك حصه از روز را صرف آرایش و شست‌وشوی خود ساخته، و حصه دیگر را برای تجملات خود صرف کنند. [یا اینکه به] مهمانی و تفریح، برای گذرانیدن وقت به خانه هم رفته، و در یکجا گردآمده و وقت بگذرانند.

۴. سلاح و اسب و ریش

از جمله تجملات زیاد درباره اسب، ستام^{۱۵} به افراط در ایران متعارف است. در این باب بیشتر از عثمانیان، تجملات به کار برند. [در ایران] يك نفر از بزرگان به شکار نرود و یا به گشت و تفرّج از خانه بیرون نشود، الاّ اینکه چندین نوکر پیاده و سواره به همراهش باشد که به اسبهای خوب، با زین و برگهای نیکو سوار گردند. در ستام اسب، طلا، نقره و جواهرات عالیقدر را باهم به کار برند.

ایرانیان احترام و اهتمام بسیاری از ریش نمایند. عادتاً ریش ایرانیان از مال عثمانیان کوتاهتر باشد. امروزه احدی در ایران نیست که ریش نداشته باشد. هیچ جوانی، چنانچه نزد عثمانیان رسم است، در ایران صبر نکند تا صاحب زن و عیال شود و یا داخل شغلی و عملی گردد و بعد ریش گذارد.

در مصر بندگان تا آزاد نشوند، ریش نگذارند. گذاشتن ریش علامت آزادی آنهاست. اما در ایران، بندگان را چون مالکان با خود برابر باشد. گویند گذاشتن ریش بندگان، موجب اشتباه آنها با خواجه سرایان شود.

ریش سیاه و انبوه در ایران بسیار پسندیده باشد. لهذا تمامی ریش را سیاه کنند. این نه از این [سبب] است که در ایران موی زرد نیست، بلکه در میان اکراد و ارامنه آذربایجان موی زرد بسیارست، اما به جهت بسنده شدن نزد زنان، صورت قوت و جوانی به خود راه ندهند و ریشها را به رنگ، سیاه کنند و [اصولاً] دوست دارند که سیاه و انبوه باشد. اگر کسی ریش

۱۵. ستام = لگام مخملی مزین به زر و سیم

انبوه نباشد، آنچه تواند خرج نماید و آنچه خواهند، بدهد تا ریش وی بسیار و انبوه گردد. جوانان روغن‌ها و دواها به صورت مالند تا ریش ایشان بسیار روید و بیرون آید. در هیچ قطعه‌ای از قطعات روی زمین، به قدر ایران به ریش خدمت نکنند. علی الصباح که از خواب برخیزند و به هنگام شام که به خوابگاه درآیند، و در اثنای روز، به چندین بار با دقت و اهتمام تمام، ریش را شست و شوی دهند و با دستمال بخشکانند. مدتی طولانی [آن را] شانه زنند و موهای اضافی را تسویه نمایند. بارها [دست] از بالا و زیر به ریش کشند و نگذارند که مویی از مویی پس و پیش افتد. به همین سبب به همراه خود آینه دارند و به هر جای روند، آینه برند و شانه نیز به همراه دارند. اما اگر از هبوب ریح^{۱۶} یا صدمه دیگر، خللی در تسویه ریش آید، فوراً به اصلاح آن کوشند.

در این مملکت غیر از اشخاصی که به عنوان گروگان آغامحمدشاه از خراسان در تاریخ هزار و هفتصد و نود و شش [میلادی] آورده بود، کسی بی ریش ندیدیم. این اشخاص سبیل‌های بلند داشتند و بی ریش بودند. اینها از بزرگان ازبک و ترکمان‌های آن مملکت بودند. ایرانیان در هفته، دو سه مرتبه موی سر را تراشند. برخی از آنان در میان سر، مویی چند بگذارند که «کاکل» نامند. عثمانیان نیز چنین کنند. بعضی از اوساط و گاه هم از طبقه عامه در ایران، مویی چند در پشت گوش گذارند. همچنان در اصداغ^{۱۷} تا سرحد ریش، مویی چند در میان نمایند.

اکرادی که مابین موصل و بغداد دیدیم، گیسوانی بافته و از دو سوی گوش، افکنده داشتند. در میان اکراد ایران نیز چنین چیزی دیدیم و بسیار معمول بود.

۵. قلیان، قهوه و تریاک

استعمال تنباکوی ساییده، به جهت انقیه در ایران هیچ متداول نیست. همچنان چپق کمتر مستعمل است. به عوض [آن] استعمال نارکوتیک^{۱۸} به عباره الاخری قلیان شایع و مشهورست. این اسباب مرکب است از ظرفی بلورین یا فلزی و یا چرمی که تا نیمه آن پر از آب شده و لوله‌ای در آن محکم کرده و در سر آن نیز ظرفی بی پایه و دسته نهاده و در میان آن

۱۶. هبوب ریح = وزیدن باد

۱۷. اصداغ = جمع صدغ = بناگوشها

۱۸. نارکوتیک = نارکوک، کوکنار = بنگ، افیون، چرس

تنباکو گذارند و [آنگاه بر آن] آتش نهاده، بکشند و دود را از لوله دیگر که به اولی وصل کرده اند، به دهان کشند. این دود به واسطه لوله دیگری که در میان آب است، اول به میان آب رفته و در آنجا تصفیه شده و بعد به دهان وارد گردد. این قسم استعمال تنباکو، چنانچه گفته شد، به آلات و اسباب بسیاری محتاج است که چیق عثمانیان به آن آلات و اسباب [مجهز] نیست. البته قلیان برای مزاج مضرترست، به سبب اینکه در کشیدن، محتاج به قوت زیادست و این باعث رفتن دود به ریه شده و ریه را از دود پر کرده، باعث مضرّات کثیره می شود. برخلاف [آن] چیق چون قوتی نمی خواهد، دود از فضای دهان تجاوز نمی کند، لهذا سالمترست. چون قلیان را بکشند، در نفس اول، لامحال به سرفه گرفتار شوند. دود تنباکو در میان اشخاصی که بسیار هم معتاد باشند، چون به ریه رسد، موجب سرفه سخت گردد. ایرانیان بعد از چند نفس کشیدن، مجبور هستند که فاصله ای به میان آورند، تا قدری آرام شوند. لهذا به همدیگر تعارف می کنند. ایرانیان مانند ترکان عثمانی متصل چیق می کشند و قلیان نکشند.

عادتاً صبح و شام، یکبار و در میان روز [به طور کلی] دو سه بار بکشند. برخلاف عثمانیان که از صبح تا شام چیق می کشند و متمولین و بیکاران عثمانی، مشغولیتی غیر از چیق کشیدن و قهوه خوردن و یا تسبیح بازی کردن ندارند. چندین بار دیدیم که کسبه این ملت از خیاط و زردوز و نجار و آهنگر، در اثنای اشتغال به کار نیز چیق را ول نکرده، چیقی به بلندی دو ذرع در دهان دارند، از جهتی دستها مشغول کار و دهان گرفتار چیق است و ناچار سر خود را به قسمی باید بگیرند که چیق از دهان ول نشود، که در این حالت، صورتی بسیار مضحک دارند.

تنباکویی که ایرانیان استعمال می کنند، همان است که ما برای انفیه استعمال می کنیم. بسیار سخت تر از تنباکوی عثمانیان است. بعلت اینکه برگ این گیاه را می گذارند می رسد و بعد می چینند و تمام اجزای گیاه، به علاوه برگ نیز داخل آن باشد. لهذا بسیار تلخ و تند می شود. بناچار پیش از استعمال با آب بشورند تا ملایمتر شود. این گیاه در شیراز به وفور عمل آید و بسیار مشهور و معروف باشد و به قیمت گران داد و ستد شود؛ به شش تا ده پیاستر در عثمانی خرید و فروش شود. تنباکوهای دیگر تا يك پیاستر، برای هر باتمن^{۱۹} ارزش داشت. اصل قهوه از بلاد عرب است. در ایران، در زمانی بسیار دور مستعمل بود و به این

۱۹. باتمن از واحدهای وزن است. به صورت من یا باتمن در عصر فاجار، تقریباً با همان میزان ادوار گذشته، مورد استفاده بوده است. برای آگاهی از روند تاریخی باتمن و من رجوع کنید به: والتر هینس، اوزان و مقیاسها در اسلام، ترجمه غلامرضا ورهرام (تهران، ۱۳۶۷).

واسطه، قهوه خانه‌ها داشته‌اند که مردمان بیکار در آنجا گرد آمده و صحبت پولتیک [سیاست] و شعر و قصه و حکایات و غیره می‌داشتند، و بازی شطرنج و غیره می‌کردند.

مسافرینی که از مملکت ایران دیدن کرده‌اند، از قهوه خانه ذکر بسیار کرده‌اند، پیش از آنکه در اروپا [چنین اماکنی] شناخته شود. قهوه خانه اصفهان و سایر شهرهای بزرگ ایرانیان - بنا بر سیاحان قدیم که بسیار نقل کرده‌اند - محل بسیار وسیعی بود که گنبدی بزرگ و ستونهای منقش و سقفهای مزین داشته است. [در آن] پسران بسیار خوشگل، لباسهای مرغوب مانند دختران ماه پیکر پوشیده و به خدمت مشغول بودند. اما امروزه از این قهوه خانه‌ها نشانی نمانده است، و جایی که با این نشان باشد، مردم بسیار کم تردد کنند. این به سبب انقلاباتی است که در ایران واقع شده و لذا متروک گردیده است. چون مردم خاطر جمعی از محل گرد آمدن و صحبت کردن نداشتند و می‌ترسیدند که مبادا صحبت به جایی رسد که موجب زیان حال و مال آنها شود، لهذا ترك چنین محلها را کرده و رفته رفته شرب قهوه نیز متروک شده است. اما در عثمانی روز بروز بر زیادی استعمال قهوه می‌افزایند. در عثمانی، مسلمانان و یونانیان و ارمنه و یهودیان، تمامی در اثنای روز چندین بار صرف قهوه خالص نمایند. هیچ ملاقاتی واقع نشود که در آن صرف قهوه به میان نیاید. در ایران به هنگام ملاقات، صرف شربت و شیرینهای معطر نمایند. عطریات سوزانند و قلبان آورند، اما به ندرت قهوه بخورند.

بسیاری از قهوه خانه‌ها که امروزه در اصفهان دیده می‌شود، چیزی غیر از ساقه تریاک و شربت خشخاش و شربتی که از برگ شاه‌دانج می‌سازند، به حاضرین نمی‌دهند. خوردن تریاک در تهران بسیار شایعتر از مملکت عثمانی است. اما بسیار کم دیده می‌شود اشخاصی که به افراط استعمال تریاک نمایند. شخصی را که بعلت خوردن افیون تحقیر نمایند، به نام تریاکی خوانند. به این ملاحظه ایران را می‌شود با مملکت اروپا قیاس کرد. خوردن شراب در مملکت اروپا شایع و بی‌مانع است، اما در مملکت عثمانی خوردن شراب ممنوع است.

بهترین تریاکها را در سمت جنوبی ایران به عمل آورند. در حوالی اصفهان نیز تریاک استعمال نکنند. [در آنجا] اجزایی چند با آن مخلوط و مزوج نمایند که رفع مضرات آن کرده و موجب قلت تخدیر و سبب تقویت قلب شود. اجزای این مخلوط عبارت است از مشک، عنبر، ریشه جوز، جوز بوا^{۲۰}، قاقله^{۲۱} و دارچین و میخک و زعفران.

۲۰. جوز بوا [= جوز بویا] ← جوز الطیب ← بسباسه، (Myristica Fragrans).

۲۱. قاقله = هل

مقدار استعمال افیونی که بدین نحو سازند از برای کسانی است که معتاد به خوردن آن نباشند و فقط برای تقویت مزاج خورند که به وزن دو گندم باشد. بعضی نیز بیشتر بخورند، اما کم باشد، ولی تا چهار گندم [هم] صرف نمایند. لاغری و درد مفاصل، فتور و ماندگی بیحد در استعمال افیون است. چون زیان کیفیت آن از انسان زایل گردد، کدیر و تفکرویی را فراگیرد و کسالت دست دهد. لهذا داعی شود که قدری به سبب اعاده تفریح، علاوه بر رسم معتاد، صرف نمایند. این فقره‌ها چون تکرار پذیرد، سبب عادت بسیار خوردن شود و روز بروز بر مقدار استعمالش افزون شود.

در قهوه خانه‌هایی که ذکر شد، افیون خالص به مردم دهند، و شود که ممزوج به سایر ادویه نیز باشد. برحسب خواهش شخص از هر قسم که خواهد، شربت خشخاش هم بیاورند و بخورند و ساعتی چند تفریح نمایند.

پوست خشخاش که به جهت تهیه این شربت است، باید تیغ نخورده، و قدری پیش از زمان نضج آن، چیده شده باشد، تا مقداری افیون در آن بماند و سبب قوت و اثر شربت مزبور شود. پوست خشخاش که در اروپا به سبب برخی امراض استعمال کنند، به این قوت و اثر نباشد، زیرا هوای مملکت فرنگستان ترتیب درستی در تریاک نکند و باید دیرتر چیده شود. شربت دیگری که در این قهوه خانه‌ها می دهند و می خورند و قویتر از شربت خشخاش باشد، از برگ شاهدانج ترتیب دهند. در شریعت که شربت پختن را مانعی نباشد، [بویژه] این شربت را مانع است. هنگامی که در ایران بودیم، آغامحمدشاه هرکسی را که از این شربت خوردی یا فروختی، سیاست کردی.

عموماً اشخاصی که از خاندان رفیع و نجابت هستند و تربیتی و تعلیمی دیده باشند، استعمال تریاک را در ایران به اندازه ای صرف نمایند که ما آب رزرا در فرنگستان، و ابدأ خود را بدان معتاد نکنند و افراط و تجاوز از حد روان ندارند، و به استعمال مقداری که موجب زیانی نشود، راضی باشند.

حکومت، هر وقتی که ملاحظه کرد که استعمال افیون بسیار در مملکت شایع گردیده است، به علما و ارباب شرایع متوسل می شود که مردم را در منع آن نصایح نمایند، و حکم کنند و مردم را مانع شوند. اما بهتر آن بودی که استعمال آن را به مردم [به کلی] اجازه ندادی. تریاک و چرس، اگرچه تریاک و چرس به قدر قلیل هم استعمال شود، در مزاج آثار بدی باقی گذارد و موجب کندی ذهن و بلادت و لاغری بدن و فتوری قوا و مضرات دیگر شود که بالاخره شخص را به گورستان برد...

در زمان صفویه، بزرگان و متمولین که باغستان انگور داشتندی و در خفا شراب انداختندی، بسهولت و به بهانه‌ای که انگور را به سبب خوردن در زمستان می‌خواهیم، حفظ می‌کردند. اما در مملکت عثمانی، چون مملکت از غماری خدام و عبید خود ایمن بودی، در آن مملکت کسان به حکومت خیر می‌دادند و شخص را گرفتار می‌کردند.

انگور در تمامی ایران بخوبی به عمل آید. ایرانیان صنعت نگهداری انگور تازه را برای مدت هشت ماه دارند. به علاوه انگور را خشکانیده، به هندوستان برند. ایرانیان انگور بسیار و به اقسام مختلف خورند. با نان و غذا صرف کنند، یا «کلاچه» سازند. آب کلاچه انگور، شربتی بسیار خوب و خوش طعم است. از شیرۀ انگور و برخی میوه‌های دیگر، مربا نمایند. در شیراز و تمام ممالک جنوبی ایران، شیرۀ انگور را به غایت نیکو به عمل آورند که در غالب موارد استعمال کمتر از قند نباشد. گمان می‌کنم که اگر در تصفیه شیرۀ انگور به طریق علمی رفتار نمایند، قند بسیار خوبی توانند تحصیل کرد.

امروزه در مملکت ایران، بسیار کم شراب گیرند و این هم نیست مگر در شیراز و اصفهان که آرامنه زندگی کنند. اما در سایر بلاد از ترس حکومت، نتوانند در خانه خود خمر ذخیره کنند...

۶. نان برنج و سایر اُکول

نانی که در ایران صرف می‌شود، بهتر از نانی است که در مملکت عثمانی به مصرف رسد. سفید و خوب پخته و از آرد خالص گندم باشد و کمتر دیده شود که آرد جو و غیره، داخل داشته باشد.

در تمامی شهرهای ایران آسیاب و دکان خبازی هست. اما با وجود این، سوءظن است که هر کدام را در خانه، آسیاب دستی و تنوری مخصوص نباشد که خود آرد کرده و خمیر نمایند و هر روز به جهت مصارف لازمه خود، نان نیزند. این نوع تنور عبارت از خمی است که سه ربع آن در زمین فرو برده شده است و به هنگام ضرورت، آفرورخته و نان پزند، و در وقت فراغت با طبقی سرش را بیوشانند. چون هیزم گران است، این تنور را با سرگین گاو و گوسفند و غیره و بوته گون و پوشال برنج و سایر خار و خاشاک بیفروزند. خمیری به کلفتی بیش از يك اصبع، به دیواره آن بچسبانند و چون خوب پخته شود، بیرون آورند.

در اصفهان تنورهای دیگری است که در سطح آن سنگ‌ریزه ریخته و در تابش آن، خمیر را بر روی سنگ پهن سازند تا پخته شود. اما مانند نانی که در تنور پخته گردد، نباشد و درست

برشته نشود. لهذا نان تنوری بهتر از نان سنگک باشد. خبازان بازاری، نان مانند نانهای خانگی پزند و تنور آنها نیز مشابه تنور ایشان باشد و بسیار به چالاکي و چابکي کار کنند. در کمتر از ربع ساعت، نان به تنور زنند و از تنور پخته بیرون آورند.

در شهر موصل و در بعضی از شهرهای ایران، نان، بسیار شایع و معمول ایرانیان است و ایرانیان مانند عثمانیان، برنج را پلو ساخته و صرف نمایند و در این قسم طعام، تصرفات گوناگون کنند.

رسم معمول و متعارف در پختن پلو این است: برنج را اول در آب بجوشانند، بعد در آبکش ریخته، چند باری با آب سرد بشویند، تا لعاب آن برود. بعد از آن دردیگ ریخته، دم کنند و روغن یا کره در روی آن بریزند. ادویه یا گاهی مغز بادام و زردآلوی خشک و کشمش و ماش نیز علاوه کنند و با زعفران و غیره رنگین سازند. گاه با ماست یا رب انار، و رب آلبالو و غیره نیز صرف کنند. [گاه نیز] گوشت بره یا مرغ و جوجه به میان آن نهند. خورشتهای خوب به الوان مختلف نیز در ایران پزند.

کبابهای گوناگون از گوشت بره و مرغ و گوسفند ترتیب دهند. از حبوبات و میوه‌ها نیز طعامهای رنگارنگ سازند و بتوانند میوه‌ها را در مدتی دراز تا اثنای سال نگهداری کنند. در ساختن حلویات و مرباها، ایرانیان را مهارت تمام باشد که در هیچ مملکتی من به آن خوبی، نخوردم و ندیدم. غالب میوه‌ها را با شکر، مربا می‌سازند. مرباهای بسیار نیز از هندوستان آورند. از آرد برنج، شیرینها و حلویات و اقسام نانهای برنجی سازند. از شکوفه‌ها و گل‌های معطر هم در شکر، نوعی مربا ترتیب دهند و در شربت‌هایی که صرف نمایند، گل‌ها و گیاههای معطره نیز در آن ریزند.

اما با وجود این همه صفت، در تنوع اطعمه - چنانچه سابق گفتیم و در کرمانشاهان دیدیم - ایرانیان در سفره خود غذای بسیار صرف نکنند، و همیشه به چیز کم قناعت نمایند. در شبانه‌روز، دو هنگام غذا خوردند؛ یکی، يك ساعت تخمیناً قبل از ظهر که در این نوبت غالباً با میوه و حاضری و مربا بگذرانند، و دیگری بعد از غروب آفتاب که در این مرتبه، اکثراً گوشت و پلو صرف کنند.

اوضاع اقتصادی و تشکیلات لشکری

۱. علوم

علوم و رسائل و آگاهی و دانش در هر مملکتی با قدر و اهتمام و اعتنای ملت به شأن علوم، متناسب باشد.

در ایران هیچ لقبی بالاتر و رتبه‌ای بالاتر از عالم بودن^۱، و هیچ شغلی سودمندتر از اشتغال به تدریس نباشد. همچنان که پیش از انقلابات داخلی هیچ کسی نبود که مالک ثروتی باشد و تحصیل دانش و معارف نکند و از برای اولاد خود چندین قسم معلم نیاورد و روزی چند ساعتی خود را مشغول مطالعه علوم ننماید. در همه جا، مدارس بسیار بوده است و از جانب پادشاه، یا از طرف بانیان آن، موقوفات کثیره‌ای نیز به جهت مخارج طلاب و مدرّسین و صرف تعمیرات سالیانه آن تعیین می‌شود. مخارج در این مدارس، به قدری کم است که هرکسی که استطاعت مخارج آوردن معلمین از برای اولاد خود نداشته باشد، می‌تواند سهولت اولاد خود را به یکی از این مدارس بفرستد و در آنجا، جمیع آنچه که در آنجا می‌آموزند، بیاموزد و خرج بسیار نکند.

در این مدارس، مانند بلاد عثمانی، نوشتن و خواندن تعلیم نمایند. در مملکت عثمانی

۱. در متن فارسی «علمانیت» و در اصل آلمانی کلمه Gelehrter (عالِم) به کار رفته است.

پس از آموختن قرائت و کتابت، به تعلیم و تفسیر قرآن می‌پردازند. در ایران پس از توانستن خواندن و نوشتن، مقدمات نحو و صرف، آموختن زبان عربی و زبان ترکی به شاگردان تکلیف کنند، و پس از آن علم معانی و بیان و حکمت و اشعار و ادب آموزند.

دانستن زبان عربی و ترکی در ایران، اُس و اساس همه تعلیمات، و ضروری تدریس است. لغت عرب بهر آنکه مبنای شریعت بر اوست، و زبان ترکی به جهت آنکه زبان عمومی اهل دربار و دولت و طوایف شمال شرقی ایران است [حایز اهمیت است]. ثمره علم بیان، طلاق لسان و صحت تحریر و انشاء و ایراد کنایات و مبالغات و استعارات در کلام است. بسیاری از طلاب، حریص آموختن این علم باشند و بسیاری از عمر خود را برای [یادگیری آن] صرف کنند.

آنان که میل به اطلاع از دقایق رموز و حقایق نکات علوم اعلا بهم رسانند، به آموختن فلسفه روند. این فلسفه که گفتیم، سه قسم است: طبیعیات، عقلیات و الهیات.

طبیعیات مشتمل است بر اصول ریاضی و طب. عقلیات مشتمل است بر شرعیات و قوانین و احکام شرایع اسلام. الهیات و اخلاق متمم تمام تعلیمات است. همه اینها پر از قواعد و قوانین معتبره، امثال و حکم و تحصیلات تمثیلات و حکایات منثور و منظومه است. به همین سبب است که بعد از آموختن الهیات و اخلاق، اهتمام تمام به آموختن اشعار می‌کنند.

ایرانیان چون تحصیلات علوم محض را، برای آگاهی می‌کنند، لهذا هیچ علمی بر آنها، ممنوع نباشد و هرچه توانند در میدان علوم جولان کرده و به هر علمی بی‌مانع داخل شوند. اما آنان که تحصیل علم را وسیله معیشت و علت منفعت کرده‌اند، مخصوصاً در علم احکام و قوانین شریعت، به عبارت اخری در فقه و اصول، در تنجیم و در طبابت غور کرده و تمامی تحصیلات خود را بر فقه، تا تنجیم و طبابت مقصود می‌کنند و تجاوز به علوم دیگر نمی‌کنند.

علم اولی یعنی فقه و اصول که آنان را به رتبه اجتهاد در احکام شریعت به مسند دارالشرع، دیوان مظالم، ریاست عامه و اعتماد دولت و وزارت سلاطین و تولیت امور مساجد و بقاع متبرکه و ریاست مدارس می‌رساند.

در عثمانی، چنانکه گفتیم، ارباب شریعت به صنفی و جمعیتی متشکل می‌مانند که موسوم به علما هستند. به این صنف داخل نگردند، مگر بعد از آموختن قرآن و تفسیر آن، و امتحاناتی چند و طی کردن درجاتی معدوده. در ایران چنین صنفی و جمعیتی مخصوص، نباشد. علی السویه هرکسی را از علما دانند، که تحصیل علوم نماید و به طبقات عالیّه برسد، و گاه نیز به اراده و اجازه پادشاه بعد از آنکه توسط «دیوان بیگی» به حضور شاه مشرف شوند.

در عثمانی ملّا نامند آنانی را که به اولین رتبه ارباب شرایع نایل شوند. در ایران به این اسم نامند هر کسی را که تحصیل علوم شرعیه کند و شغلی ازدیوان نداشته باشد. اما می شود که خود به درجه اجتهاد رسیده، به ریاست عالیّه نائل گردد و یا تدریس کند. از برای آنان در تمام ایران وظایف، مستمریات و ضیاع و عقار باشد که از جهت معیشت آسودگی داشته باشند. آنان هیچ شغلی ندارند، الا آنکه روزهای جمعه به مسجد رفته، به وعظ و تفسیر آیات و اخبار پردازند. اکثر ملاحا، اعم از آنکه صاحب مستمریات و وظایف باشند یا نه، به درجه اجتهاد رسیده، صاحب رأی شوند. در این صورت طرف رجوع عامّه گردند.

بزرگترین مناصب شرعیه در ایران با مملکت عثمانی، کمی تفاوت دارد. منصب اول، منصب نظارت عامّه و جوهات و مصارف شرعیه جزیه است که ملقب به «صدر» باشد. دو کس را این لقب دهند؛ یکی شخصی که مناصب وی نظیر «مفتی» مملکت عثمانی است و چنانچه گفته شد، متولی نظارت عامّه و جوهات و مصارف جزیه شرعیه است. منصب دوم «شیخ الاسلام»، که حاکم تمامی دعاوی داخله است. منصب دیگر، منصب قضاوت است و متصدی این منصب را «قاضی» گویند که به محاکمات شرعیه رسیدگی کند. منصب چهارم فتوی است که مباشرین این عمل را «مفتی» نامند که ترجمان لسان شریعت است. (ارباب شریعت چه در ایران و چه در عثمانی از زن گرفتن و نکاح ممنوع نمی باشند و می توانند به هر وقتی که خواهند از رتبه خود دست بردارند و داخل رتبه دیگر شوند).

علم تنجیم، بسیار مورد نظرست، زیرا هیچ کس از بزرگان را نیست، الا آنکه منجمی مخصوص از برای خود داشته باشد و امور خود را بی اشاره و استشاره وی نکند. عامّه ناس نیز در اتمام امور، بی مشورت ارباب تنجیم اقدامی ننمایند. امروزه شغلی سودمندتر و رایجتر از این شغل نیست. سلاطین صفویه را از این طایفه، بسیار به خدمت بودند. شاردن مبلغ گزافی وظایف و مستمریات این طایفه را که در ایام شاه سلیمان می گرفتند، ذکر کرده است.^۲ (از حرفه طبابت نیز در جای دیگر سخن گفتیم، آن نیز با علم تنجیم در کثرت توان باشد).

۲. شاردن در کتاب معروف و دائرة المعارف خود، سیاحتنامه شاردن (متن اصلی، ج ۵، ص ۳۲۴) به وظایف و مقرری «منجم باشی» دربار اشاره می کند. توجه علاقه مندان را به فصل بیست و یکم کتاب تذکره الملوك (تهران، ۱۳۳۴) و نیز تعلیقات مینورسکی بر همین کتاب با عنوان سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه مسعود رجب نیا (تهران، ۱۳۳۴)، ص ۱۰۹ و بعد جلب می کنم.

از آنچه گفته شد، واضح می‌شود که در ایران شخص از هر درجه که باشد، پی تحصیل رود و داند که این تحصیل لامحال موجب ازدیاد شأن و مقام، و باعث گردانیدن اسباب معیشت وی خواهد شد. در مملکت عثمانی برخلاف، کسب رتبه و شأن یا به دادن رشوه یا به دست آوردن وسایط است. علم و آگاهی، هیچگاهی سبب درجه و اعتبار شخص نمی‌شود. چنانچه مکرر شده است که دلاک و کفشدوزی که خواندن کلمه‌ای را قادر نباشد، به رتبهٔ عالی رسیده و پادشاه یا صدراعظم گردد. پس در مملکتی که شخص عالم، ثمرهٔ علم و زحمت خود را به هدر بیند و بلکه تحقیری هم از بابت دانش به وی عاید شود، چگونه امیدست که مردم پی تحصیل روند و آگاهی آموزند. قدر قلیلی از نجوم که به جهت تعیین اوقات در شریعت لازم است، و قدری لغت عربی و کمی از زبان فارسی به جهت عربی دانستن به دلیل شریعت اسلام، و فارسی آموختن به جهت حسن تکلم، و مقداری از اشعار عربی و ترکی و آموختن قرآن علومی است که در تمامی عثمانی شخص بیشتر از آن نیابد.

۲. صنایع و حرف

اگر صنایع را ملاحظه نمایم، می‌بینیم که ایرانیان بهتر از عثمانیان توانایی اجرای صنایع و اتخاذ نتایج آن را دارند.

در ایران صنایع [مانند] فرنگستان هنوز ترقی نکرده است، به سبب اینکه علوم در ایران پس مانده است. این معلوم است که علوم و صنایع در همه جا باید دست بدست داده و باهم حرکت نمایند. عقب ماندگی یکی، سبب تأخیر دیگری می‌شود. علوم هیچ قدمی پیش نگذارد، الا اینکه صنایع نیز قدمی پیشتر آید، والا خللی در میان علوم بهم رسد و صنایع نیز تنزل نمایند. عادت که فرزند جهالت و نادانی است، در طبیعت انسانی، تأثیری سخت و قوی دارد، و مانع می‌شود از بیرون آمدن از راه تنگ و معوج و تاریکی، که همواره در آن راه رفته‌اند و عادت به تردد [در آن] دارند. در میان قومی که جهالت و نادانی عادت آنها شده، اگر شخصی ابتدائاً به خیال خوردن چیزی که کمال نتیجه در وی کند، مشغول شود، وی را دیوانه خوانند و سفیه اش شمارند. اگر از امتحان اول، وی را نتیجه حاصل شد که سبب کوتاهی زبان مردم گردد، [والا] به کلی از اعتبار افتاده و دیگر به هیچ کاری اقدام نتواند کرد.

روی این سخن را به عثمانیان داریم، زیرا ایرانیان به قدری عشق به علوم و صنایع دارند که اگر توانستندی، با ما مراوده کرده، به درجات عالی رسیدندی. عثمانیان قبول آگاهی نکنند، و دشمن علم باشند، و دانش نکردن طبیعت آنهاست. از روشنایها که از فرنگستان متصل به

آنان می‌تابد، همواره چشم پوشیده و روگردان می‌شوند. برخلاف ایرانیان که اگر روشنایی ضعیفی از هر طرف که باشد، به نظر درآوردند، فوراً بسرعت تمام به جانب آن روان شوند. از برای آنان آگاهی و تعلیم، اولین چیزی است که خود را محتاج بدان می‌دانند و نخستین شیئی است که کمال اشتیاق را بر حالش دارند، ملاحظه این فقره‌ها، باعث آن شد که در سابق گفتیم. اگر ایرانیان همسایه فرنگستان بودند، حال مدتی بود که نهایت ترقی و آگاهی را یافته بودند. پس اگر ایرانیان توانستندی بی‌مشقت و خطر از خاک عثمانی گذشته و به فرنگستان بسهولت سفر نمایند، و یا آنکه اگر سرحد ایران تا سواحل دریای سیاه می‌رسید، این دریا از برای همه ملل دنیا آزاد بود و در اثنای چند سال، ملت ایران نظیر و مثل فرنگستان می‌شد و مشکلات با وجود کمال قدرت در طبیعت آنان نمی‌توانست مانع از ترقی ایشان شود.

در زمان صفویه که عقد مرادۀ تجارتی مابین آنها بود، یا به توسط خلیج فارس و از راه محیط بسته، [داد و ستد] انجام می‌شد. اگر این عقد مرادۀ بعثت انقلابات ایران بزودی انحلال نمی‌یافت، صنایع اروپا، نخست در اصفهان جایگیر شده، و بعد در سایر شهرها منتشر شده بود. چند سالی است که دریانوردی و فنون بحریه و ریاضی و نجوم و هیأت جدیده و فن طبابت و سایر علوم متداوله در فرنگستان، در ایران رونق و شهرت زیاد گرفته است و باعث افتخار آنان و خجالت عثمانیان شده است.

بسیاری از صنایع قدیمه در ایران به درجه کمال است که هنوز در مهد صبر غنوده و محتاج به تکمیل است. بسی هم در صنایع که هنوز گوشزد آنها نشده و بالکله بر آنها مجهولیت باشد.

«فن‌کنده کاری» در ایران [ظاهراً] معدوم است. غیر از بعضی تزیینات چوبی در داخل عمارات، در چیز دیگری نیست.

اما «فن معماری» بسیار ساده و ظریف و بسیار منظم و مرتب‌تر از مملکت عثمانی و موافق‌تر به نسبت آب و هوای آنجاست. سقف اطاق را چنان به حسن بنا و زینت، گرانبها سازند که موجب تعجب شخص می‌شود. معماران فرنگستان بر ایرانیان اعتراض کنند که در سقف يك عمارت، دوچندان برابر آن عمارت مخارج کنند. معماران ایران بر اروپاییان عیب گیرند که مخارج گزافی در بیرون عمارت کرده و تزیینات خارجی را بر اسباب استراحت و نشمین داخلی ترجیح می‌دهند، و بیست بار بیشتر از ایرانیان در عمارتی خرج می‌کنند.

ایرانیان صنعت طاق زدن را به نهایت رسانیده‌اند. از آنجا که چوب در ایران گران و کمیاب است، از آن صرف‌نظر کنند و یا به قسمی - بالکله مخالف آنچه می‌دانیم - بنای عمارت

کنند و خانه‌های خود را که از دو طبقه بلندتر باشد، از گل سازند. سقف آنها طاقی و گنبدی است. در داخل و جوف ابنیه، چوب یا آهن یا چیز دیگر که موجب اتصال و استحکام بنا شود، به کار برند. از برای دیوارهای ضخیم خارجی، پرچینهایی از گل به صورت مکعب به روی هم می‌گذارند، و دیوار را بالا می‌برند. از برای دیوارهای داخلی در سقف آجر پخته صرف کنند. در بعضی خانه‌ها، قیر را با خاک ساخته و پیش از کار، بیرون گذارند تا قدری بخشکد، و با همان گل به هم متصل کنند.

بعضی اوقات در میان چند صفی که از آن چیده‌اند، یک صف نیز خشت بچینند. این خشت هم از آن خاک باشد. مخصوصاً در خاک دقت کنند که خاکی خالص باشد که به هم بچسبد و بعد از خشکیدن از هم نپاشد. بعضی اوقات این دیوار را با اهتمام، از خشت بالا برند. این قسم دیوار ممکن باشد که مخارجش بیشتر شود، اما در هر صورت از خارج و داخل، اندودش کنند. در ابنیه عمومی مانند مساجد و غیره و در عمارات پادشاهی و ابنیه عالیه، عموماً از آجر پخته و سنگ، تراشکاری کنند.

مناره‌ها و گنبد مساجد، و در بعضی عمارات و ابنیه عمومی را کاشی نمایند و به سنگهای مختلف منقش سازند که باعث خوشگلی و صیانت آنها از تصرف هوا می‌شود.

«صنعت نقاشی» هنوز در ایران در مهد طفولیت است. ایرانیان هیچ ترقی در این صنعت نکرده‌اند. سبب این است که در مذهب اسلام، نقش صورت انسانی مجاز نیست. یا اینکه در طبایع ایرانیان هنوز میلی به طرف این صنعت نشده است. علی‌ایحال به صحت و درستی می‌توانیم بگوییم که در ایران نقاش [خوبی] نیست، مگر اینکه آنانی را که چند فلوس گرفته و در روی کاغذ گلی و جانوری و صورت انسانی نقش می‌کنند و یا صورتهای هرزه می‌کشند و یا دیواری و اسبابی را رنگ می‌نمایند، و یا سفال و کاشی و ظرفی را مصور می‌کنند، در شمار نقاشان محسوب داریم.

پرده‌های بزرگ که در عمارات پادشاهی اصفهان و جای دیگر دیده می‌شود، از صنعت اروپاییان است. اگرچه از کارهای بسیار بد اهل فرنگستان است، باز من گمان نمی‌کنم که در تمامی ایران کسی هست که بتواند نظیر آنها را به قلم درآورد. عموماً [شیوه] کار ایرانیان از نقاشی، بیشتر [همان سبک] کار چینیان است. تصویرهای آنها مستقیم و نادرست. ابداً علم دورنماسازی ندارند. صورت سایه‌دار، بلد نباشند. صورتهایی را که می‌کشند، غیرمتناسب است، و درختها بی‌قاعده و برگها بی‌مناسبت با اشجار است. مع‌هذا بعضی صورتهای خیالی از گلها و مرغها را خیلی خوشگل و زیبا می‌سازند.

در استعمال روغن سندروس^۳ لیاقت ندارند. تذهیب و عمل معوّج و نقشهای پیچ در پیچ را خوب از عهده برآیند. چنانچه در مملکت عثمانی [نظیر آن] هیچ دیده نشود. «رنگهایی» که ایرانیان خود ساخته و خود استعمال کنند، حُسن رنگ و ثبات را دارد. این ایرانیان هستند که به ما استعمال لاجورد را آموخته‌اند. لاجورد در طرف کوههای خراسان و افرست و از آنجا استخراج کرده و این رنگ معروف به لاجورد را از آن بیرون آورند. «فن موسیقی» در ایران بهتر از مملکت عثمانی به نظر ما آمد. در ایران این علمی است مبتنی بر اصول و قواعد تقسیمات درست، و نعمات صحیح و مصنع. در عثمانی صنعتی است که به ممارست و تدرب^۴ دارند. سازهای ایرانی که بسیار خوش نوازتر و متفاوت تر از سازهای عثمانی است، اثری قوی و مهیج در حالت انسانی پدید می‌سازد. چنانچه ما دیدیم و شنیدیم، بعضی نواها که به آهنگ جنگجویی ارائه می‌شود، در حالت مستمعین تصرف غریبی کنند. در فضای آوازه‌های دلکش عشق آمیز، اثر دیگری ظاهر می‌شود. هیچ سازی و آهنگی در مملکت مصر و شامات ندیدیم که مانند نواهای ایرانی مهیج باشند. شاید به ملاحظه همین تأثیرات و هیجان نفس است که تعلیمات و شعایر مردم را از این کار منع کرده است. مع‌هذا و باوجود این ممانعت، [در برخی ادوار] این امر کمتر توانسته است که بودن تعداد کثیری از سازندگان مردانه و زنانه را به کلی منع کند. همچنان که بزرگان را سازندگانی اختصاصی است، ولی عامه را در سورها و مهمانیها، دعوت‌های سازندگان علی‌العموم باشد.

«صنعت صباغت»^۵ بسیار خوب است، و در رنگ کردن قماش، رنگها با جلد و روتق و ثبات [به کار رفته] و در منتهای درجه‌ای است که اروپاییان هنوز به آن درجه نباشند. پارچه‌های ابریشمی و ریشمانی [کنفی و کتانی] به غایت نیکو رنگ نمایند.

«چرم» هم در ایران بخوبی مال عثمانی باشد. پوست اسب را به رنگ سبز بسیار اعلا سازند. از پوست الاغ [چرم] ساغری به عمل آورند. پوست گاو و شتر را به نرمی و دوام بسیار، از برای بسی کارها مهیا کنند. باوجودی که غیر از زاج و نارو، چیزی دیگر به کار نبرند، باز

۳. سندروس (Sanderaxe) = سرو گیاهی، صمغی که از گونه‌ای سرو کوهی استخراج می‌شود و در طب قدیم مورد استعمال بوده است. از مخلوط سندروس و روغن بزرک، روغنی به نام روغن کمان حاصل می‌شود که از آن، برای چرب کردن کمان استفاده می‌شود. حجرالسندروس نیز معروف است.

۴. تدرب = آموختن، بارآمدن، خوگرفتن

۵. صباغت = رنگرزی

بعضی چرمها بهتر از بعضی چرمهای مملکت عثمانی است. «آبگینه» و «شیشه» خوب ندارند. اما ظرف از سفال به درجهٔ اعلی دارند. ظروف چینی نیز سازند، اما به منزلهٔ ظروف چینی [مرغوب] نباشد، لیکن در آتش دوام بسیار دارد. در «زرگری» و صباغت هم مهارت تمام دارند.

«اسباهای نقره و طلا» خوب سازند. از مس نیز ادوات بسیاری درست کنند. صندلی و میز و سایر اثاث‌البیت متعلق به «نجاری»، [چندان] خوب نیست و جفت‌گیری خوب بلد نیستند، اما بعضی خراطیها و خاتم‌سازیهای خوب دارند. «کاغذ» آنها قدری کلفت است و پُر سفید نیست. اما از برای استعمال خودشان در قبول کردن مرکب و رنگ نقاشی بسیار خوب باشد. از کهنهٔ ریسمانی، و عموماً از پارچهٔ پشمی نیز بخصوص کاغذ سازند. آنچه از ابریشم باشد، مانند کاغذ چین شفاف و رقیق و بادوام است. «جواهرات» را خوب نتراشند، ولی بسیار خوب سوار کنند.

«پارچه‌های ابریشمی» خالص و ممزوج را به غایت خوب نسج کنند. همچنانکه [از نوع پارچه] ریسمانی خالص و ممزوج به پشم، اقمشهٔ زربفت و زری از درجهٔ اعلی از یزد، کاشان و اصفهان خیزد. همچنان دیبا، مخمل، تافته و اطلس و غیره مجملاً از تمامی آنچه که از ابریشم در فرنگستان به عمل آورند، در ایران نیز بخوبی توانند.

اگرچه به جهت انقلابات، کارخانه‌ها از میان رفته، اما صنعت باقی [مانده] است. به اندک آسودگی و امنیتی که معمول شود، دوباره از سر گیرند. در یزد و کرمان «شال» بافند. اگرچه از شال کشمیری بست ترست، اما باز سزاوارست که زینت بخش پیکر متمولین گردد. «عبا»های خوب که در باران بسیار دوام کند، نظیر و مماثل عباهای شام که شمه‌ای در محل خود ذکر کردیم، بافند. بعضی پارچه‌های رقیق ریسمانی که در اصفهان مدت‌ها بود به مملکت فرنگستان نقل می‌شد، و برخی متاع هم که در مملکت نبود، از هندوستان می‌آورند که نخ بسیار رقیق از برای قماشهای نفیس، از آن توان ساخت. لهذا پارچه‌های نخی که از پنبهٔ خود ایران و در مملکت ایران نسج نمایند و عموماً کلفت باشد و به مصرف اهالی می‌رسد، بسیار ارزان باشد. آنچه از مال هندوستان باشد و متمولین استعمال کنند، نیز بسیار گران باشد.

۳. زراعت

صحبت را در صنایع و حرف ایرانیان دیگر طول نمی‌دهیم و به سبب نمودن اینکه ایرانیان تا چه حد و پایه در عمل و کارکردن صبور و متحمل هستند، شمه‌ای در زراعت آنها، به عبارت

اخری در طرق آبیاری و تحصیل آب به جهت زراعت و اجرای قنوات کلمه‌ای چند سخن گوئیم.

در تمامی اراضی و مواضع مسکونی [جایی نیست] که مثل ایران زمین خشک و کم آب داشته باشد. هیچ مکانی به قدر ایران احتیاج به آب ندارد. هیچ مملکتی نیست که در آن قنوات و چاه آب به اندازه‌ای که در ایران باید، در آن بلاد لازم شود. آبهایی که از کوهها در هنگام آب شدن برفها جاری می‌شوند، به نهرهایی داخل می‌شوند که در مواضع لازمه کشیده شده است. توسط این نهرها، اراضی کثیره مشروب شود. این نهرها هم مانند چشمه‌ها و قنوات به جهت توزیع و تقسیم به قاعده و حساب، مباشری دارد که «میرآب» گویند که به مزارع برزگران به اندازه احتیاج آنان آب می‌فرستد و وجه و مقرری را که معین است، دریافت می‌دارد. در تنگه کوهها، در هر مکانی که ممکن باشد، در جلوی آبهای برف، سدها و بندها می‌بندند. همچنین آبهای باران به علاوه آبهای برف به یکجا جمع شده و برکه و دریاچه احداث می‌شود. به قدر ضرورت از این برکه‌ها باز می‌کنند و آب را تا هر جایی که می‌خواهند، می‌برند. چون سطح آب متراکم شده و مرتفع می‌گردد، می‌توانند مواضع مرتفع را که آب نمی‌گیرد، بدین وسیله آبیاری کنند.

علاوه بر اینها، در دامنه کوهها و نیز در صحرا و زمین هموار، چاهها می‌کنند تا به آب رسد. بعد بواسطه نقبی، این آب را مسافتی پیش برده، و چاهی دیگر زده، به سر نقب [قبلی] می‌رسانند. آب این چاه را نیز بر آب چاه سابق علاوه کرده، باز نقبی دیگر زده، آب را به مسافتی دورتر می‌کشاند. همچنان چاه نقب را به قدری مکرر می‌نمایند تا آب به سطح زمین جاری گردد.

چنین می‌نماید که [این شیوه آبیاری] از زمان قدیم در ایران معمول بوده است و وسعت و پهنای این کاریزها به اندازه و مقدار کثرت و قلت آب است. ارتفاع آنها کمتر از هشت یا نه قدم نیست، و طول بعضی از این مجراها تا چند فرسخ می‌رسد.

چون سطح آب چنان پست باشد که در مواضعی که خواهند به روی زمین [آب] جاری نشود، در این صورت به ناچار، «گاو چاه» ساخته و به استعانت عمله یا گاو یا الاغ، آب را با مشک بیرون آورده، به روی زمین جاری کنند.

اهالی قدیم ایران به واسطه این کاریزها، آب را به مواضعی که مرتفع بود و آب به آنها نمی‌رسید، می‌رساندند، لهذا هیچ محلی را در ایران لم یزرع نمی‌گذاشتند. اما انقلابات داخلی که از استیلای افاغنه به بعد در ایران حادث شد، سبب کم شدن نفوس و خرابی املاک و انباشته

شدن مجاریهای قنوات و بریده شدن بندها و نهرها گردید. امروزه به قدر ربع آنچه در ایام سالفه^۶ در ایران زراعت می شد، نیست. اگر زمانی دیگر هم این تقلیل نفوس به جهت انقلابات داخلی مستمر شود، ایران عنقریب خالی از سکنه خواهد ماند. چنانکه در همین فصل ذکری از آن کردیم.

۴. تجارت

تجارت چنانکه در زمان سلاطین صفویه بود، اکنون در ایران نیست. همه می دانند که در زمان سلطنت شاه عباس اول و سلاطین دیگر بعد از او، تجارت به چه پایه ای از ترقی و ازدیاد رسیده بود. ارامنه و هندو و یهود در اصفهان و شهرهای ایران توطن کرده، از جمیع مملکت هندوستان و جزایر محیط [= اقیانوس] هند، امتعه تجاری به ایران حمل کرده، و یا از ایران به ممالک عثمانی و فرنگستان نقل کرده اند و مراوده تجارتنی میان ایران و بلخ و بخارا و سمرقند و کشمیر بشدت بود. امتعه این ولایات و جمیع تاتارستان و تبت به ایران می آمد و از آنجا به ممالک عثمانی و روسیه می رفت. اهالی فرنگستان که در اصفهان و شیراز و بنادر دریای فارس مسکن داشتند، متصل امتعه هندوستان و محصولات ارضیه از ایران به فرنگستان می فرستادند. امروزه دیگر امتعه هندوستان که در سابق به ممالک عثمانی می رفت، از طریق ایران عبور نمی کند، بلکه از هندوستان به خط مستقیم به بصره و بغداد رفته و از آنجا به موصل و حلب و شام حمل می شود. از مملکت ایران مقدار بسیار کمی به مملکت عثمانی حمل امتعه می گردد، که در حقیقت مثل هیچ است. یهود و هندو بالکله از ایران رفته اند و مقدار کمی از ارامنه که باقی مانده اند، آنها نیز به بلای فقر و فاقه گرفتار شده اند. اهالی فرنگستان نیز بتدریج مراوده خود را از این مملکت بریده اند. تنها روسیه با ایران مراوده دارد که آن هم از سوءظن آغامحمدشاه، می خواهد قطع شود.

اگر حُسن تدبیر و عقل و کفایت شاه عباس اول به اعقاب و اخلاف وی می رسید، اکنون ایران مرکز تجارت و مراوده تمام روی زمین با هندوستان بود و دولت انگریز [انگلیس] هرگز [صاحب] این اقتدار در هندوستان نمی شد، زیرا ایران اولاً، و روسیه و عثمانی و سایر ملل فرنگستان ثانیاً، منع از اخلاق انگریزها به تجارت آنها می کردند و او را قوه مجادله با تمام روی زمین نبود.

۶. سالفه (مؤنث سالف) = گذشته

الف. تجارت ایران و روس

سابق گفتیم و نشان دادیم که دوراهی را که امتعه و ذخایر هندوستان می‌توانند از آنها به ممالک اروپا نقل شود. و گفتیم که راه دریای احمر و نیل، اقصر طرق است و مخارجش کمتر از راه خلیج فارس و شام است. راه سومی نیز هست که بهتر از این دوراه می‌شود. اگر روسیه بتواند مقاصد خود را در تصرف بلادی که مابین دریای خزر و دریای سیاه است، اجرا کند، و اگر دولت عثمانی زمانی چند به همین طور که رو به تنزل می‌رود، برود، و اگر ممالک مصر و شامات و سواحل نهر فرات از تاخت و تاز اعراب به همین ناامنی باقی بماند، دولت روس اجرای مقاصد خود را کرده و مزیت این راه بر طرق دیگر، حتی به معبر دماغه امید - که انگریز مرکز تجارت هندوستان کرده است - روشن شده و تجارت رایج خواهد شد، راهی که گفتیم راه ایران است. از دریای خزر، یا از دریای سیاه که امتعه تجارتي که نامزد فرنگستان شده، به توسط تجارت روس وارد رودخانه ولگا شده و به حاجی طرخان رفته و آنچه هم نامزد جهات جنوبی است، از ارامنه و گرجستان به یکی از بنادر دریای سیاه برود.

ذخایر شمال هندوستان و ایران و قندهار و مولتان و لاهور و کشمیر و بلخ و بخارا و سمرقند و تاتارستان [ترکستان] صغیر و تبت، تمامی می‌تواند به اسلامبول و به هر کدام از بنادر بحراسود برسد، و در صدی بیست و پنج و سی و چهل و حتی پنجاه سود کند که ابداً در آمستردام و لندن به این قیمت میسر نباشد. راوند^۷ و مشک و شال کشمیر و پشم و ابریشم گیلان و پنبه در شیروان و مغان و گیلان و مازندران هست. از جانب خراسان و سجستان و کرمان هم محصولات از قبیل انقوزه، ذرت، نشادر، تریاک، زیره و قماشهای ایرانی ابریشمی و پنبه‌ای و قالی و غیره می‌توان از راه نزدیکتر و کم خرجتر به دریای سفید برند تا اینکه از محیط حمل و نقل شود. پارچه‌های گجراتی و قماشهای هندوستانی در ایران به قسمی چنان ارزان فروخته می‌شد که موجب حیرت و تعجب ما بود، وقتی که در اصفهان بودیم قلمکار و غیره به نصف قیمتی که گمان داشتیم، خرید و فروش می‌شد. همچنین الماس و مروارید و سایر سنگهای قیمتی، بسیار ارزانتر از فرنگستان بود.

پس واضح شد که روس می‌تواند این امتعه را در ایران به قیمت نازل خریده و به حاجی طرخان و اسلامبول ارزانتر از انگریز حمل و نقل کند. حمل و نقل در ایران از راه خشکی چندان تفاوتی در قیمت اشیاء ایجاد نمی‌کند، زیرا کرایه بسیار ارزان است. خاصه

۷. راوند (= ریوند) ریوند چینی، ریواس، (Rhabarber).

اشیای سبک وزن قیمتی که هیچ تفاوتی در قیمت بعلت کرایه به هم نمی‌رساند. همه تجارتی که دولت روس امروزه با ایران دارد، به مقدار و مبلغ به دو میلیون نمی‌رسد، بعلت آنکه ملت روس در متصرفات جنوبی خود هنوز نیمه وحشی است و به درجه تربیت و انسانیت که سایر ملل فرنگستان نایل شده‌اند، نرسیده است. ولی قریب به یقین است که عنقریب [روسیه] در مستملکات و متصرفات خود به درجات عالی امتیاز موفق گردد. زمانی [روسیه] می‌خواست که به واسطه حفر نهری، رودخانه ولگا را به رودخانه دن متصل کند تا لنگرگاه قدیمی بساز شود و شهری در کنار کوه قفقاز و جمعیتی به فراخور آنها در آنجا جمع نماید و ازدیاد قوتی در این نواحی تحصیل کند. اگرچه هنوز تا این امور [انجام شود] خیلی باقی دارد، اما نظر همت دولت متوجه آن است و معمول است که متدرجاً غالب [بر مشکلات] شود و موانعی را که جهل و تعصب و تنبلی و عادت در سر راه گذاشته است، [برطرف کند].

يك وقتی دریای خزر به واسطه بغازی به دریای آزوف متصل بوده، ولی اکنون دولت روس نمی‌تواند این دو دریا را به واسطه حفر نهری به هم متصل کند، تا اینکه کشتیها بتوانند به خط مستقیم از حاجی طرخان به دریای آزوف روند، یا اینکه میان این نهرها از قبیل ولگا، ترك، کویا مانیش^۸، دن و کوبان راهی نازک کرده، به هم متصل کنند. این امر به عهده دولت روس است که ملاحظه نماید و مخارج این اعمال را با مداخل آتیه آن بسنجد و عمل کند.

مدتی دولت روس در انزلی جای محکمی ساخته و پنجاه نفر مستحفظ و چند آزاده توپ گذاشته بود. این محل را انباری قرار داده بود از برای امتعه‌ای که از حاجی طرخان و ایران به حلب حمل می‌کردند. همچنان [سالیانی دراز] در مقابل امتعه‌ای که از ایران می‌گرفت - از قبیل ابریشم و قماش و ادویه و غیره - در مقابل چرم و ماهوت و خز و سنجاب و غیره می‌داد. از هنگامی که در ایران پوشیدن پوست بخارایی معمول شد، خز و سنجاب چندان رواجی ندارد، اما در مملکت عثمانی بسیار متعارف و مرغوب است.

ب. تجارت ایران با اروپای غربی

تجارتی که اهل فرنگستان قریب به يك صد سال در ایران داشتند، از برای اینها حاصلی نداشت، مگر اینکه بتوانند امتعه هندوستان و محصولات ینگى دنیا [امریکا] را به ایران آورده، در مقابل به امتعه و محصولات ایرانی بدل کنند. حالت ایران نسبت به امتعه فرنگستان چنین بود

که ماهوت را در قیمتی که اهالی فرنگستان خیال فروش داشتندی، نمی خرید و می گفت بسیار گران است. اقمشه حریر هم در خود ایران به عمل می آید و اسباب خرازی و غیره چندان طالب ندارد، پس به همین سبب امتعه اروپایی چندان امید سودی نداشت.

این تجارت از برای اهالی هلند و انگلیس خوب بود. اولی جوهریات^۹ که شاه عباس در تاریخ هزار و ششصد و بیست و سه، هنگامی که اهالی پرتغال را از جزیره هرمز بیرون می کرد، به ملت انگلیس داده بود و آن، این بود که گمرک امتعه خارجه در مملکت و داخله در آن را یک مرتبه در بندرعباس دریافت کند و در محلی دیگر مطالبه نکند. این به قدر نصف گمرک از سایرین، برای انگلیسیها تمام می شد.

فرانسویان را کاری عمده در ایران پیش نمی رفت. به سبب اینکه در هندوستان چنانکه باید، جای گیر نشده بودند. اما در اسلامبول و از میر و حلب اشیا کثیری از محصولات ایرانی و امتعه خارجه از قبیل ابریشم و پشم و غیره را از آن مملکت به چنگ می آوردند.

شرکتی از انگلیس و روس در گیلان ترکیب یافته و از تاریخ ۱۷۳۹م در آنجا متمکن گردیده بود تا فرانسویان را از خریداری ابریشم منع کند و ماهوت و سایر محصولات کارخانه های مملکت خود را به خط مستقیم به ایران وارد کند. این شرکت قریب به نه سال در گیلان بود. اما بعد از فوت نادرشاه که در تاریخ ۱۷۴۷م واقع شد، و انقلاباتی که فیما بعد بر این مملکت وارد گردید، آنها را مجبور کرد که مقام خود را ترك کنند. همچنان که تمامی اهل فرنگستان که در اصفهان بودند، رفتند و برخی در بندرعباس توقف کرده، منتظر شدند که بعد از این انقلابات، شاید دوباره مراجعت کنند.

فرانسویها که از اصل سودی در ایران امید نداشتند، بالکل ایران را ترك کردند. من بعد هم خیال مراوده و مقاوله ندارند، لیکن مطمع نظر تجارت به طرف بصره و مسقط انداخته اند. هلندیها در سال ۱۷۵۶م، بندرعباس را ترك کردند و جزیره خارک را متصرف شدند. این جزیره واقع است در منتهای خلیج [فارس] و به مسافت قلیلی از بندر ریگ [قرار دارد]. در این جزیره، قلعه ای^{۱۰} ساخته و شروع به تجارت با جنوب ایران کردند.

در حدود سال ۱۷۲۷م به ریاست کنت [هلندی]، بندرعباس متصرف شد و دارالتجاره

۹. جوهر (معرب گوهر) به هر سنگ گرانبها مانند یاقوت، الماس و غیره اطلاق می شود.

۱۰. برای آگاهی از سابقه تاریخی این قلعه رجوع کنید به: مریم میراحمدی، «جزیره هرمز در متون جغرافیایی و تاریخی قدیم»، در مجله تحقیقات جغرافیایی، ش ۱۷ (مشهد، ۱۳۶۹).

انگلیس منهدم گردید.^{۱۱} در این تاریخ [هلندیها] قونسولی در بندر ابوشهر [بوشهر] گذاردند تا مهمات شرکت هندوستان را خودشان با بصره انجام دهند و حفظ کشتیهای تجارتی که وارد شط العرب می شوند، بکنند و سهولتی در بیع و شراء امتعه ایجاد کنند. بارهایی را هم که برمی گشت، برای فرنگستان می فرستادند و بقیه را به سلامت وارد بصره می کردند.

در تاریخ ۱۷۶۵م، هلندیها از جزیره خارک به حکم شیخ میرمهنا رانده شدند. از این تاریخ به بعد دیگر کسی از این ملت در خلیج فارس ظاهر نگردید و بالکله ترك تجارت ایران کرده اند. در شمال جزیره خارک، قلعه ای^{۱۲} که ساخته بودند با توبهایی چند که در آن باقی گذاشته بود، اکنون هم باقی است. در پیش روی این قلعه، لنگرگاه بسیار مطمئن و خوبی است که کشتیهای بسیار بزرگ توانند که در آنجا لنگر اندازند. این جزیره تخمیناً سه فرسخ قطر دایره دارد. امروزه قریب چهارصد نفر خانواده دارد که مشغول زراعت هستند. قدری گندم و قدری از حبوبات و کمی پنبه، محصولات آنهاست. درخت خرما و انجیر و بادام و انگور دارند، و در طرف جنوبی جزیره کوههای کوچکی است که آبهای خوشگوار از آنها سرازیر می شود. در يك سال، مسیو پیرولت^{۱۳} کارگزار شرکت فرانسه در هند و مقیم بصره، از کریم خان خواهش کرد که جزیره مزبور را به دولت فرانسه واگذار کنند. در این باب سندی از کریم خان گرفته و به پاریس فرستاد، اما در خلال این احوال شرکت [فرانسوی هند شرقی] در هندوستان منقطع گردید. [با این رویداد] دولت فرانسه از تصرف جزیره مزبور منصرف شد و نتیجه ای برای سند مترتب نگردید.

پ. تجارت ایران و عثمانی

تجارت ایران و عثمانی چندان وسعتی ندارد و منحصرست به ادویه ها مانند ثعلب، زیره و یا نشادر، تریاک و پادزهر و غیره، و چوب گیلاس برای چپق که از لرستان می آورند. پوست بره که از شیراز آید. تنباکو برای بغداد و حلب و اسلامبول؛ و ابریشم گیلان به بغداد و حلب و شام می رود. شال کرمان و شتر و اسب هم به آناتولی می برند.

۱۱. در متن سال ۱۷۵۷م آمده است که صحیح نیست. وقایع بندرعباس در اواخر سالهای حکومت افغانه به دست هلندیها رخ داد. برای آگاهی بیشتر پیرامون نصب پرچم هلند در جزیره و تسلط آنان بر بندرعباس رجوع کنید به: غلامرضا ورهرام، «کمیانی هلندی هند شرقی در ایران»، در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد ش ۲۱ (مشهد، ۱۳۶۵). ص ۷۹ تا ۱۰۳.

۱۲. عبارت قلعه همه جا در متن به صورت «قلعچه» آمده است.

همچنین نوعی از حصیر - که درگیلان و مازندران می‌بافند - به بغداد حمل می‌شود. سقز، شیر خشت و نفت سفید [نیز حمل می‌شود]. ایضاً قلم برای تحریر در مملکت عثمانی از جنس نوعی نی است که در حوالی شوشتر و حویزه و کنار آب قره سو سبز می‌شود. زمانی نیز به اسلامبول توسط تجار فرنگستان از ایران ابریشم و پشم حمل می‌شد. شال کشمیر و مشک و ادویه هم تمام ایران را سیر کرده و به مملکت عثمانی می‌رسید و می‌شد که از خلیج فارس و بصره نیز حمل کنند.

درمقابل، ایران چیزی از مملکت عثمانی نمی‌آورد، مگر قدری خرما از بغداد و قلیلی برنج برای کرمانشاهان و همدان و مقدار کمی از امتعه فرنگستان که از جانب حلب می‌گیرد. مابقی وجوه نقد در امتعه خارجه را در مملکت خود دریافت می‌کند.

اندازه این وجوهات از طلا و نقره به قدری شایان است که هنگامی که مادر ایران بودیم، نقودی غیر از سکه عثمانی ندیدیم. سکه و نیز هم در ایران باشد، به جهت اینکه تجار در عوض امتعه هندوستان از این سکه می‌گیرند و به هندوستان می‌فرستند، لهذا قلیل الوجود است. پول سیاه ایران عبارت است از قطعه‌ای مس به ضخامت يك خط و سه ربع هندسی، و دوازده خط در پهنا - دوازده مساوی يك ضلع هندسی است -، و بسیارست و وزن مساوی ندارد. بعضی بیشتر و بعضی کمتر، يك دسیمه^{۱۴} وزن دارند. دسیمه پولی است که ده عدد آن، يك فرانس است. يك روی این پول اسم شهری است که در آن سکه ضرب شده و نیز تاریخ ضرب دارد، و در روی دیگر شیر و خورشید است. در بعضی شیری که صید غزالی کرده و گاهی هم صورت طاووس و گاه صورت خاریشتی که خارهای خود را باز کرده و گاهی صورت دو عدد ماهی نقش شده است. پول طلا و نقره از سکه خود ایران، بسیار قلیل الوجودترست.

ت. تجارت ایران با هندوستان

امته‌ای که از ایران به هندوستان می‌رود، عبارت است از مس و افری که از هرات و خراسان و سجستان بیرون می‌آورند؛ گوگرد که از جزیره هرمز استخراج می‌کنند؛ تباکو، روناس، زرنیخ و مقدار بسیاری از میوه‌های خشک شده مثل خرما، کشمش، بادام، پسته، غیسی و بعضی ترشی‌ها و مرباها - خاصه مربای به -، و گلاب شیراز و اسب و چرم و حصیر و قدری قلیل ابریشم هم به طرف سورات و مخصوصاً جمیع ادویه‌هایی که در هندوستان نیست، برند. نقره و طلا از مملکت عثمانی جلب کنند و این در صورتی است که امته‌ای که برای اینجا

۱۴. دسیمه (Decima) = واحد پول متداول در قرن نوزدهم میلادی است.

می فرستند، به مقدار ربع آنچه می گیرند، نباشد. امتعه‌ای که ایران از هندوستان می گیرد، عبارت است از شکر بنگاله و باتاویا^{۱۵}، و تمامی عطریات و ادویه‌های هندوستان و سیلان و سایر جزایر هند که در محیط هند واقع است. قماش و قلمکار هندی و ظرف چینی و مریهای معروف هندی که این امتعه را با عربستان و مصر مبادله می کنند و نیز قهوه بسیار از عربستان، و همچنین محصولات نباتی از مصر تحصیل کرده و به قیمت بسیار در هندوستان می فروشند. ما از بحرین و مروارید آن هیچ نگفتیم، به علت اینکه این جزیره [امروزه] در تصرف ایران نیست.

۵. محصولات ایران

از محصولات ایران بعضی کلمات گفته ایم. اکنون از بعضی از آنها که سخنی نگفته ایم، یا بعضی چیزهای دیگر، با خصوصیات جداگانه سخن می گوئیم:

الف. ابریشم

مقدار ابریشمی که در ایران به عمل می آید، در زمان سابق به قدری بوده است که از قراری که شاردن گوید، در هر سالی بعد از آنکه به مصرف خود اهالی به جهت اقمشه از هر قبیل می رفت، بیست و دو هزار فرده^{۱۶} وزن داشت،^{۱۷} که از ایران به خارج حمل می شد. از گیلان ده هزار فرده، از مازندران دو هزار، عراق عجم و خراسان هر کدام سه هزار، قراباغ دو هزار، شیروان و گرجستان دو هزار که مجموعاً بیست و دو هزار فرده، محصول ابریشم ایران بود. پیش از آنکه انگلیس در سال ۱۷۳۹م در گیلان دارالتجاره و شرکتی احداث کند، مقدار وافر ابریشم حمل شتر شده و از راه خشکی به اسلامبول می بردند. این تجارت را تجار یهودی و ارمنی و اهالی اروپا می کردند. ابریشم ایران متفاوت است. بهترش آن است که شعرافی کنند. هر فرده دوازده من وزن دارد، و هر منی تقریباً پنجاه پیاستر عثمانی به فروش می رود.

این ابریشم زرد رنگ است، و نادر است که سفید باشد. تارهای نرم و نازک دارد و بسیار

۱۵. مراد از باتاویا، جاوه است.

۱۶. فرده = پوند، هر فرده دویست و هفتاد و سه گروانکه (وزن متداول در عصر قاجار) وزن داشت.

۱۷. مترجم (حاج محمدطاهر میرزا) گوید که در اینجا مصنف حاشیه نوشته که مضمونش این است که گمان می کنم شاردن خواسته است بگوید، دویست و شانزده گروانکه [پوند].

خوش جنس است.

آنچه از طرف گنجه و شماخی آورند [آرداسین^{۱۸} نامند]، آنجا فرده ابریشمی بسیار خوب دارد، اما غالباً در وسط فرده‌ها، ابریشم بد می‌گذارند. هر منی از سی و پنج الی چهل پیاستر به فروش می‌رود.

ابریشمی که در سابق ذکر شد، کمیاب است، یا اینکه به دلیل تفرقه مردمان در انقلابات، کمی گرفته است. یا اینکه تجار روس که در گیلان - بعد از برچیده شدن دارالتجاره انگلیس متمکن شده‌اند - تمام تولیدات را به روسیه حمل و نقل می‌کنند.

درخت توت سفید و سیاه در ایران بسیار معمول است و زیاد هم می‌کارند: توت سفید غالباً از برای برگش، و سیاه از برای میوه‌اش. از توت سیاه شربتی نیز در ایران تهیه می‌کنند. توت سیاه و سفید را خشکانیده، به جهت زمستان نگهداری می‌نمایند.

ب. پشم

بعد از ابریشم، از محصولات هیچ چیز به قدر پشم اهمیت ندارد. هیچ مملکتی در روی زمین به قدری که در ایران پشم به مصرف می‌رسد، نیست. کلاه تمامی ایران از پوست است، و فرش از نمد، و قالی و گلیم و غیره از پشم است. چادر صحرائنشینان تمامی از پشم است. پارچه‌های مختلف از هر قبیل از پشم به کثرت است. لباس زمستانی و جل اسب و جوال کاه، تمامی از پشم است. با وجود این، ارسال مقدار وافری به بغداد و حلب و از میر و اسلامبول در زمان گذشته انجام می‌شده است. جنس این پشم مختلف است و انواع [گوناگون] دارد: اول آن، پشم گوسفندی است که دنبه بزرگی دارد. این پشم بر حسب امکانه متفاوت می‌شود، اما به کلی بهتر از پشم مملکت اسپانیا و انگلیس نیست.

دوم، پشمی است که به ترکی تفتک [موی بز] گویند، این پشم سه قسم است: سیاه، سرخ و سفید. سیاه از خراسان و بخارا و سمرقند آید، و اعلا تر و بهتر از دو قسم دیگر باشد. اگر چه به من گفتند که از پشم اشتران باکتری [بلخ] است، اما هنوز به صحت این قول نیستیم. سفید از جانب جنوبی ایران خیزد، و از پشم شتر عرب يك کوهانه باشد و به نصف قیمت [نوع] سرخ، بیع و شراء می‌شود.

این سه پشم را [به طور] مخلوط با بارهایی که به وزن يك صد اُقه^{۱۹} باشد، با شتر حمل

18. Ardassine

۱۹. اُقه، اوقه = واحد وزن عثمانی، برابر ۴۰۰ درهم (به ازای ۳/۲۰۷ گرم)، مساوی ۱/۲۸۲۸ کیلوگرم بود. ←

کنند، و آنچه به وزن پنجاه اُقه است، با قاطر حمل کنند. آنچه اعلا و بهتر باشد، تقریباً باری هشت پیاستر فروخته گردد، آنچه بوی مشک از آن آید، و خالص باشد، کُرک نامند و بهتر از سایرین است. سیاه بیشتر از سفیدست. یهودیان بارهای پشم را به همان قسمی که از ایران آید، بخرند، و بعد خود اقسام آن را از هم سوا کنند. انگلیسیها غیر از پشم [سیاه] نخرند، و گویند این رنگ سالم از چرک شدن باشد. فرانسویها هر سه قسم را بخرند و بعد خود اقسام آن را از هم سوا کنند. [پشم] سرخ را مخصوصاً به مملکت لیورنو^{۲۰} برند.

شتر باختری، پشمش بسیار [ریزتر] از شتر عربی باشد و بلندتر. لِنِ الْمَسِّ^{۲۱} زردرنگ است. در کارخانه‌های پاریس، من از این پشمها دیدم. با وجود اینکه به اسم پشم بز خریده بودند، می‌گفتند پشم جانور معروف به [پشم] ویغونی^{۲۲} ینگه دنیایی است. این پشم را در فرنگستان، غیر از کارخانه‌های کلاه‌سازی، در چیز دیگر به کار نبرند، اما در ایران شالی [از آن] بافند که در دوام، به قدر شال کشمیری باشد.

این شتران بسیار قوی و عظیم‌الجثه [هستند] و در سرما بیشتر از شتران عربی تاب و توان دارند. در آسیای صغیر و در شمال ایران و در توران و تاتارستان و قندهار و کشمیر [وجود دارند]. تمامی نواحی شرقی سردسیری و گرمسیری از این شتران بسیار دارند.

شتران عربی که جمازه گویند، غیر از بلاد حاره مانند هندوستان و بلاد جنوبی ایران و عربستان و شمال افریقا، در جای سرد زیستن نتوانند. اشتران باختری تا هزار و دویست گيروانکه بار توانند برداشت، در صورتی که سفر دور نباشد. اما در سفرهای دور به همراهی کاروان، مقرر است که از هشتصد گيروانکه بار تجاوز نکند. شترهای عرب را در سفرهای دور بیش از ششصد گيروانکه بار نکنند. اما در سفرهای چند روزه هشتصد [گيروانکه] نیز بار بردارند. این شتران یعنی هر دو جنس را طبعاً در بهار موی بریزد. در این هنگام قطران^{۲۳} مالند،

→

برای آگاهی بیشتر پیرامون وزنهای متداول آن عصر، رجوع کنید به کتاب: والتر هینس، اوزان و مقیاسها در اسلام، ترجمه غلامرضا ورهرام (تهران، ۱۳۶۷)، ص ۲۰، ۳۷ و ۵۷.

20. Livorno

۲۱. پشم نرم به رنگ اخری.

22. Vicogne

۲۳. قطران = شیرۀ درخت ابهل و شیرۀ ارز و مانند آن است. مایعی روغنی و چسبنده (Gondron) که غالباً از جوشاندن چوب خشک درخت صنوبر و یا گاهی از چوبهای ضعیف‌دهنده دیگر به دست می‌آید. رنگ آن غالباً تیره و سیاه رنگ است.

تا از صدمهٔ مگس و خاصه هرم شمس^{۲۴} که بسیار شتر را رنجه کند و موجب دیوانگی او گردد، ایمن باشند.

سوم، پشم یا موی بزست. در کوهستان کرمان يك جنس مخصوصی از بز باشد که موی وی قدری کوتاهتر و قدری کلفتترست، اما به غایت نرم و لین المس است. در آن مملکت تمامی به مصرف برسد. بعد از زدن و حلاجی کردن، دو قسم مختلف از آن جدا کنند: قسمت زبرتر که در آن مویهای کلفت باشد و به مصرف نسج پارچه که مشابه صوف مملکت ماست، برسانند. از قسمتی که بسیار نرم و لطیف باشد، شالی بافند که قریب به شال کشمیری باشد.

تاورنیه^{۲۵} اول کسی است که از این پشم به فرنگستان آورد. به قول او، این پشم مخصوص گوسفندی با صفات مخصوص است که در اول بهار، به هنگامی که علف تازه چرد، موی خود را بریزد و محتاج به زحمت تراشیدن نباشد.

اگرچه ما به کرمان نرفتیم و تاورنیه رفته است، اما از قراری که از ثقات در اصفهان شنیدیم، چنان است که می‌گویند و نه آن چنانکه تاورنیه گوید. مسیو نیبور^{۲۶} هم در سفرنامهٔ خود چیزی گفته که مؤید قول ماست. او گوید که گربه از ابوشهر آورده بودند. در اسلامبول نیز از این جنس گربه دیدیم. بعد از تفصیلاتی که در وصف این گربه می‌گوید، به طریق استطراد^{۲۷} گوید که بزى نیز در کرمان باشد که [مانند گربه] مویهای بلند و نرمی دارد.

پ. اسب

شمارهٔ اسبهایی که هر ساله از ایران به مملکت عثمانی و هندوستان می‌برند، بسیار شایان توجه است. حسب اطلاعی که ما را در مدت توقف تهران حاصل شد، اینکه هر ساله به قدر دو هزار رأس به مملکت عثمانی نقل می‌شود که هر رأس شصت تومان بدهند و آنها که به هندوستان می‌فرستند، [هر رأس] هفتاد تومان قیمت و ارزش دارند.

اسبهای مملکت آذربایجان و شیروان و عراق و همچنان مال فارسستان در تعداد، اسبهایی است که بسیار خوشگل و قوی و بادوام است. اسبهای خراسان بعد از اسبهای تاتارستان، بهترین اسبهای ایران است. به جهت سواری، اولی را تجار و [کاروانیان] خرند [به

۲۴. هرم شمس = اشعهٔ خورشید

۲۵. سفرنامهٔ تاورنیه، ترجمهٔ ابوتراب نوری (تهران - اصفهان، ۱۳۳۶).

۲۶. سفرنامهٔ نیبور (کارستن)، ترجمهٔ پرویز رجیبی (تهران، ۱۳۵۴).

۲۷. استطراد = از مطلب دور افتادن

قیمت چهل تا شصت تومان]. دومی را بزرگان و آنانی که میل دارند بر اسبهای خوب سوار شوند، ابتیاع کنند. از دوپست و پنجاه تومان تا شصصد تومان نیز قیمت می دهند. شود که گرانتر هم بخرند. این اسبها از آن سبب ممتاز باشند که اعضای متناسب دارند و مانند اسبهای عربی لاغر نباشند و صورت و کوچکی آن مانند اسبهای تاتار نیست.

ایرانیان از برای خدمت، اسب را بسیار مراقب و مواظب باشند و روزی دو بار تیمار کنند و قشوزند و از آفتاب گرم و خشکی و سردی محفوظ دارند. هنگامی که اسب در يك جا بماند، با جل و نمش می پوشانند. چون از راه دوری و حرکت سختی باز آیند، به محض پیاده شدن، نوکری یا طفلی اسب را کم کم می گرداند. زین از او نگیرند، تا عرقش بالمره خشک شود. در تمامی روز غیر از گاه چیزی به او ندهند. اما در اول شب مقدار معینی جو به او بخوراند. در بعضی از اسفار، بعد از فرود آمدن اسبها را به چرا سر دهند.

ازبکها و اعراب گرمسیر، اسبها را سوغان کنند. این چنان سخت باشد که بسیاری از اسبها، تاب و تحمل سوغان نکرده، تلف شوند. این عمل چنین است که اول خوراک اسب را بتدریج کم کنند تا به جایی رسد که در بیست و چهار ساعت هیچ چیزش ندهند، و متصل بگردانند، و هر روزی مسافت بسیاری آنها را راه برند. این کار از آن کنند که این طایفه قطاع الطریق و اهل غارت باشند، لازمه این شغل، این است که از مسافت دور به ناگهانی بر دهی یا قبیله ای تازند و به هنگام فرار توانند مسافت بسیاری را در زمان قلیلی طی کنند. این اسبهای سوغان گرفته چنان باشند که هشتاد میل مسافت را یکسر رانند، نه درنگی کنند و نه چیزی خورند.

ت. پنبه

مقدار پنبه ای که در ایران به عمل می آید، در ایران به مصرف می رسد و به خارج نمی رود. الا اینکه چند سال می شود که دولت روس مقدار کمی از گیلان و مازندران به مملکت خود می برد. مظنون چنان است که اگر به سیولیزاسیون [= تمدن] این ملت افزوده شود، از هر دستی که توانند، پنبه بگیرند. چه در ایران و چه از عثمانی و هندوستان و چه از ینگی دنیا. از این دو مملکت آخری به وسیله انگلیسیها باید تحصیل کرد. پنبه ایران بخوبی هندوستان نیست، اما عموماً [از نوع] مملکت عثمانی بهترست. این پنبه که در ایران به عمل می آورند، نباتی است و شجری نیست، یعنی سالی يك مرتبه باید به کار برند.

ث. روناس

روناس در طرف شمالی ایران فراوان است. ما در کرمانشاهان و همدان و تهران وری

نیز آن را دیدیم. در شمال ایران موجود است و بهترین آن در فراه و قندهار به عمل آید. مقدار وافری از آن در ایران به مصرف خود مملکت می‌رسد و یکی از فصول مهم تجارت هندوستان هم هست. در تجارت ریشه دیگری نیز دیدیم که از جنس اشجار به نظر آمد. از آن نیز رنگی شبیه به روناس گیرند، ولی پستتر از آن است.

ج. نیشکر

نیشکر را در مازندران به عمل آورند و از آن شکر استخراج کنند. اما هنوز علم تصفیه آن را ندارند. شگری که به دست می‌آورند، سرخ رنگ است و این فقره‌ها یک روزی معمول است که در ایران اهمیت گیرد. خاصه که شکر ینگه دنیا به همین قسمی که هست، پایدار بماند. دولت روس به سبب منافع خود، ایران را در آموختن تصفیه آن بسیار تحریص می‌کند و در زراعت آن ترغیبها.

چ. ترنجبین

در بلاد حاره ایران و عربستان، در آخر تابستان در روی غالب گیاهان، شیره ای منجمد می‌شود که ترنجبین نامند. در بعضی از امراض استعمال کنند و در تمامی دکانهای عطاری به هم می‌رسد. در آخر تابستان تا مدت یک ماه در تمامی ساعات روز از این شیره می‌گیرند. قسمتی دیگر نیز هست که از شمال خراسان آورند. همچنان از بلاد تاتارستان نیز استخراج کنند. اما نفهمیدیم که در روی چه درختی حاصل می‌شود که شیر خشت نامند. شیره دیگری هم هست که می‌خورند. چنانکه در فصلی از موصل سخن گفتیم. از آن نیز ذکر کردیم. آن در روی برگ درختی منجمد می‌شود که ما آن درخت را ندیدیم. پیش از طلوع آفتاب باید بگیرند، و الا حرارت آفتاب، آبش کرده، چیزی به دست نیاید.

ح. مومیایی

مومیایی ماده سیاه مایعی است که بوی خوش دارد، و به مقدار خیلی کمی از کوههای کرمان بیرون آید. همچنان از لارستان و خراسان نیز آورند، که پستتر از اولی باشد. این مومیایی در جزء امتعه تجارته نیست، زیرا تمامی آنچه از معدن بیرون آورند، مال پادشاه شود. اگر شاه ایران خواسته باشد به کسی هدیه کند، [او] معدن را در کمال مراقبت و اهتمام حفظ می‌نماید. بیش از سالی یکبار، به آن دست نزنند. ایرانیان را اعتقاد بر این ماده باشد. گویند در یک شبانه‌روز هر قسم زخمی که باشد، با مالیدن آن صحت پذیرد. در این سخن بسیار اغراق است.

خ. نبط (نفت)

نفت از بادکوبه و از چند موضع ایران استخراج می‌شود. این نفت را چون تقطیر یا تصفیه کنند، مایعی تندبوی با نفودی [= قیر] به دست آید که در بعضی از امراض به کار برند. بسیاری استعمال آن در جلا دادن اشیاء، از قبیل قلمدان و بعضی ادوات دیگر با روغن سندروس باشد که چون روغن سندروس را با آن به کار برند، باعث حُسن جلا و سبب رونق و دوام آن می‌شود و [در] زمان قلیلی این بوی تند نیز زایل می‌گردد. در بغداد و کرکوک نفت سیاه را در چراغ می‌سوزانند.

د. پادزهر

پادزهر به قدری که سزاوار و لیاقت دارد، بیشتر از آن شهرت دارد. شهرتش بیشتر از لیاقت آن است. در ایران خواص عجیب و غریبی به آن نسبت می‌دهند. این ماده ای است که در جوف بزکوهی و اهلی گرمسیر متکون و متحجر می‌شود. ایرانیان به قدر چند گندمی در گلاب حل کرده، صرف می‌نمایند و معتقد به خواص عجیب آن هستند. مقدار کثیری هم به مملکت عثمانی می‌برند، اما به فرنگستان چندان حمل نمی‌شود.

ذ. گلاب

هیچ عطری و هیچ بوی خوشی را با این جوهر نفیس، انبازی و برابری نیست. مقدار وافری هر ساله در ایران صرف شده و به مصرف اهالی می‌رسد. بسیاری هم به هندوستان و مملکت عثمانی می‌برند. غریب تر آنکه قیمت این گلاب در اصفهان گرانتر از آن بود که در فرنگستان از اسلامبول آورده و می‌فروختند. پس معلوم می‌شود که هیچوقت گلاب خالص به فرنگستان نمی‌رسد.

* * *

حال همین قدر در باره تجارت ایران و امتعه آن اکتفا کرده و کلمه ای چند نیز از حالت سپاهیگری ایران سخن بگوییم.

۶. سازمان لشکری

در زمان صلح، ایران قشونی ندارد. به هنگام جنگ نیز همیشه در فصل زمستان طبقات لشکری مرخص هستند. اما به محض اطلاع دادن، در اندک زمانی در تمام نقاط مملکت به سرعت تمام افراد سپاهی با اسلحه جنگ به محل مشخصی که معین شود، حاضر و مجتمع می‌شوند.

خوانین ولایات همیشه با عده و تدارک سفر، مہیای حرکت هستند که به محض و مجرد رسیدن حکم پادشاه، بی درنگ روانه می گردند.

این افراد لشکر ایران، یعنی «قشون سواره» آن، از هر طایفه و از هر جنس مختلط باشند: از قبیل کُرد، ترکمان، ازبک، افغان و لزگی. هر طایفه را رئیس مخصوصی است که به فرمان او حرکت کنند. «قشون پیاده» آن که به هنگام ضرورت و احتیاج می گیرند، عبارت است از روستاییان که بلا امتیاز و تفاوت به حکم، یکجا گرد آورند.

تمامی این لشکریان در تحت فرمان شخصی باشند که وی را «سردار» نامند. رؤسای هر طایفه رئیس و بزرگ متبوعین خویش باشند. صاحبان جزء از این قرارند: «مین باشی» کسی است که هزار نفر به وی سپرده شود. «بنجه باشی» پانصد (و گاه پنجاه) نفر دارد. «بوز باشی» کسی است که يك [دسته] صد نفره به او سپرده باشند.

«اسلحه» ایرانیان تیر، کمان، نیزه، شمشیر و خنجر و غیره، از اسلحه قدیمی است. با اسلحه آتشین شناسایی هم دارند. اما کمتر از عثمانیان به کار برند.

در زمان نادرشاه «توپخانه» به کار می بردند و نتیجه بسیاری نیز بر آنها مترتب می شد. بعضی از توپهای توپخانه نادری را دیدیم که علامت خوبی داشتند و در زمان سلطنت وی ساخته بودند. اما گمان دارم که در دو سفر خود، آغامحمدشاه به تفلیس و خراسان، هیچ آنها را استعمال نکرده و به همراه نبرده است. تفنگهایشان، تفنگهای فتیله ای بسیار بلندست که دو شاخه دارد. به هنگام انداختن باید زمین گذاشته و در روی دو شاخه، خالی کنند^{۲۸}. «توپ» اکنون محض تجمل، چند عددی دارند و استعمال نکنند. بعضی از سواران را «قرابینه»^{۲۹} باشد که در هنگام حرب هر يك بار خالی کنند.

جزء اعظم قشون، «نیزه» دارند و شمشیری کج در میان بسته اند. جفتی «طپانچه» نیز در کمر دارند. آنان که از جانب شرقی دریای خزر آیند، از قبیل ترکمان و ازبکان، اسلحه آتشین ندارند. شمشیر بلند و کج با نیزه و تیر و خنجر دارند. بسیار کم و نادر باشد که طپانچه در کمر داشته باشند. نیزه های سبک مانند نیزه های اعراب نیز دارند. در جنگها تمامی [آنها] به کار برند و تیر را با چوبی [= کمان] اندازند که به هنگام فرار و غیره در پشت [بسته] باشند. آنان به

۲۸. این تفنگها، اصطلاحاً به «تفنگ دوشاخ» معروفند. توجه علاقه مندان را به سلاحهای موجود در موزه نظامی ایران واقع در مجتمع سعدآباد تهران جلب می کنم.

۲۹. قرابینه یا قرابین (Carabine) = قسمی تفنگ کوتاه و سبک.

نوعی مخصوص [در هنگام استعمال تیر و کمان به صورت] خوابیده و یا بدون آنکه توقفی کنند، تیر به جانب دشمنی که او را تعاقب کنند، انداخته و از محدودهٔ مرافعه، فرار می کنند. «خفتان» و «جوشن» و زره نیز غالباً در بر کنند.

۷. قوهٔ بحریه

ایران را قوهٔ بحریه نباشد. در زمان گذشته در خلیج فارس برای ضبط اعراب داشتند و با آن با مسقط، سورات و هندوستان تجارت می کردند. همچنان چند سفینه در بحر خزر داشتند که برای ضبط ترکمان و ازبک از طرف شرق، و ضبط لزیگیان از جهت غرب به کار می بردند. اما اکنون از آنها هیچ چیزی باقی نمانده است. اما در هر حال از برای ایرانیان بسیار لازم است که در مقابل روس در دریای خزر، کشتی به قدر کفایت داشته باشند.

به علت اینکه جهت جنوبی ایران جنگل ندارد، بسیار مشکلی است که در خلیج فارس کشتی را به قیمت مناسبی تمام کنند. اما در سواحل دریای خزر، جنگل مازندران و گیلان چوبهای خوب به جهت عمل کشتی سازی دارد و حمل آن به ساحل نیز مخارج چندانی ندارد و سهولت نیز دارد.

به تاریخ سه شنبه بیست و ششم شهر رجب المرجب، در دارالسلطنه تبریز، در کمال استعجال تحریر شد. کاتب الحروف: کاظم آشتیانی.

کتابشناسی مصحح

۱. به زبان فارسی

- بهار، محمدتقی: «بازگشت ادبی»، مجلهٔ ارمغان، سال ۱۳
- تاورنیه، ژان.ب: سفرنامهٔ تاورنیه، ترجمهٔ ابوتراب نوری (تهران - اصفهان، ۱۳۳۶)
- جهانگیر میرزا: تاریخ نو، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی (تهران، ۱۳۳۷)
- دلاواله، پیترو: سفرنامهٔ پیترو دلاواله، ترجمهٔ شجاع‌الدین شفا (تهران، ۱۳۴۸)
- دنبلی، عبدالرزاق: مآثر السلطانیه (تهران، ۱۳۵۱)
- سیهر، محمدتقی: ناسخ‌التواریخ (تهران، ۱۳۵۳)
- شاردن، ژان: سیاحتنامهٔ شاردن، ترجمهٔ محمدعباسی (تهران، بی تا)
- میراحمدی، مریم: «جزیرهٔ هرمز در متون جغرافیایی و تاریخی قدیم»، مجلهٔ تحقیقات جغرافیایی، ش ۱۷ (مشهد، ۱۳۶۹)
- میرزا سمیعا: تذکرهٔ الملوك، به کوشش محمد دبیرسیاقی (تهران، ۱۳۳۴)
- معین، محمد: فرهنگ فارسی معین (تهران، ۱۳۶۰)
- مینورسکی، ولادیمیر: سازمان اداری حکومت صفوی، تعلیقات بر تذکرهٔ الملوك، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، (تهران، ۱۳۳۴)
- نیبور، کارستن: سفرنامهٔ نیبور، ترجمهٔ پرویز رجبی (تهران، ۱۳۵۴)
- ورهام، غلامرضا: تاریخ سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عصر قاجار (تهران، ۱۳۶۹)
- : «کمپانی انگلیسی هند شرقی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی، ش ۳ (مشهد، ۱۳۶۴)
- : «کمپانی هلندی هند شرقی در ایران»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی، ش ۱ و ۲

(مشهد، ۱۳۶۵)

وقایع نگار مروی، میرزا صادق: تاریخ جهان آرا، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، در مجله یادگار،

ش ۲۱

هینس، والتر: اوزان و مقیاسها در اسلام، ترجمه غلامرضا ورهرام (تهران، ۱۳۶۷)

۲. به زبان لاتین

Beauchamp, L' Abbe de: «Voyage en Perse.» Journal de Savants (1790)

Breton, J.B.: Voyages de Tavernier, 3 Vols. (Paris, 1810)

Ceis, M.: Description des Plants Nouvelles on pen connues, Eultiyées dans le Jardin de M. Ceis (Paris, 1790)

Chardin, J.B.: Voyage en Perse et autres lieux de l'Orient, 10 Vols, (Amsterdam, 1714)

De Bruin, Cornelis: Reise over Moskovie door Persien en Indien, (Amsterdam, 1711)

Olivier, G.B.: Reise durch das Türkische Reich, Egypten und Persien, während der Jahre 1792 bis 1793, 3 Bde., (Wien, 1809)

Palasse: Merops Persica Pall, (Paris, 1792)

Tavernier, J.: Les six voyage... qu'il a fait en Turquie, en Perse et aux Indes (Paris, 1681)

فهرست اعلام

الف. نام كسان

اقبال آشتیانی، عباس ۸
اوتر، ژان ۴۲، ۲۸، ۲۵
اوزلی ۲۰
اولیویه، بی. یو. ۱۵، ۱۴، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹
۱۰۵، ۳۷، ۱۶

ب

بروگیر ۵۳، ۵۲
بظلمیوس ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۰۶
بوشان، آبدو ۱۰۵، ۳۵، ۹
بوفون ۱۴۲
بهرام ۳۸
بهار، محمدتقی ۸

پ

پارسن (پارسنز)
پالاس، پی. اس ۱۴۷، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۸۷، ۹
پرسیکوس ۱۴۱
پلینیوس ۱۳۹

آ

آتیلا ۱۴۱
آریانوس ۱۴۰
آقارضا ۳۳، ۳۲، ۳۱
آشتیانی، کاظم ۱۹۰، ۹
آغامحمدخان قاجار ۶۰، ۳۰، ۱۱، ۹، ۸، ۷
۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۸۷، ۷۴، ۶۹، ۶۸، ۶۵، ۶۴
۱۷۶، ۱۰۱، ۹۹

الف

ابراهیم شاه ۱۱۸، ۱۰۶
ابن سینا ۸۰
ابوالحسن ۵۹، ۴۹
ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی ۱۰۴
احمدپاشا ۳۴
استرابون (استرابو) ۱۳۹، ۱۰۴
اسکندر میرزا ۱۳، ۹
اشرف افغان ۱۵

درمیناک ۹۸

دلواله، پیترو ۱۱۵،۶۷،۴۲،۲۵

دلواله، درو ۱۴۴

دنلی، عبدالرزاق ۸

دوبروین، کرنلیس ۱۰۶

دوپونت ۱۱۶

دوکالیون ۱۴۵

دیودور ۱۰۶

ر

رازی، ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی ۱۰۴

رجب نیا، مسعود ۱۶۹

روسو ۵۱

ز

زبیده ۱۰۹

زروش، اگوست ۶۴،۶۳

س

سلیمان خان ۹۷،۶۴

سیسلین ۱۰۶

سیلوستر دوساسی ۳۹،۳۸

ش

شاردن ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۶۹،

۱۸۲

شاهرخ ۹۱

شاه سلطان حسین ۱۱۵، ۱۲۱

شاه سلیمان ۱۱۳

شاه صفی ۱۰۶

پمونیوس ملا ۱۳۹

پیرولت ۱۸۰

ت

تایلر، جان ۹

تاورنیه ۱۸۵، ۱۱۵، ۱۰۸، ۲۵

تراوانگور (راجہ ہند) ۲۰

تورن فورت ۱۴۲

تنودوردوم ۱۴۱

تیوسلطان ۲۰

ج

جالینوس ۸۰

جونزبریجز، اج ۹

جہانگیر میرزا ۸

ح

حاجی ابراہیم خان ۱۱۲، ۱۰۱، ۹۱، ۹۰

حاجی خلیل خان قزوینی ۲۰

حسن پاشا ۴۹

حسن قلیخان ۱۶

حسین پاشا ۳۴

حیدر ۱۲۱

خ

خسر و پرویز ۳۹، ۳۸، ۳۶، ۲۷

د

داریوش ۴۵

دادسترویس ۱۴۸

دان بنتنات ۵۷

محمدطاهر میرزا ۱۸۲،۱۳،۹
 محمدعلی میرزای دولتشاه ۳۶
 محمود افغان ۱۲۲،۵۸
 مسیح (ع) ۱۴۴
 مصطفی قلی خان ۳۰
 ملکم بهادر ۲۰
 موسی الکاظم (ع) ۱۰۶
 میراحمدی، مریم ۱۷۹
 میرزاتقی سپهر ۸
 میرزاصادق وقایع نگار مروی ۸
 میرمهنا ۱۸۰
 مینورسکی، و ۱۶۹

ن

نادرشاه ۱۱۸،۱۱۴،۱۱۱،۹۲،۳۴،۱۵،۱۴
 نصیرالدوله ۱۳
 نیبور، کارستن ۱۸۵

و

ورهرام، غلامرضا ۱۸۰،۱۶۲،۱۸،۸
 ورهران (بهرام چهارم) ۳۸

ه

هراقلیوس [= هراکلیوس] ۱۰۰،۹۹
 هرودت ۱۴۰
 هینس، والتر ۱۶۲

ی

یلرسی ۲۰

شاه طهماسب ۶۸
 شاه عباس ۱۷۶،۱۱۵،۱۱۳
 شیرین ۳۹

ع

عادلشاه ۱۱۸،۹۵
 عباس میرزا ۷

ف

فتحعلی شاه ۳۶،۱۶،۱۶،۱۵،۹،۸،۷
 فرانکلین، و ۹
 فریرسو بویف ۹

ک

کارامان ۱۰۸،۹۷،۶۲،۶۱،۶۰،۲۴
 کریم خان زند ۱۱۴،۹۶،۹۲،۷
 کنت ۱۷۹

گ

گملین، اس، جی ۱۴۲،۱۴۰،۹
 گودرز [= گوترز]
 گنوماتای مغ ۴۵

ل

لطفعلی خان ۱۰۱،۹۵

م

مانسی (مونسی) ۲۰،۱۹

ب. نام جایها

اژه (دریا) ۱۴۵
اسپادانه (اصفهان) ۱۱۳
استرآباد ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۱۳
اسلامبول ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۲۰، ۹۸، ۵۲، ۴۴، ۲۴
۱۸۲، ۱۸۰، ۱۴۶
اصطخر ۱۲۸، ۱۰۹
اصفهان ۱۰۶، ۱۰۲، ۹۲، ۶۸، ۵۸، ۱۴، ۱۱
۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲
۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶
۱۸۸
افریقا ۱۸۴
اکباتان ۵۰
البرز (کوه) ۱۳۵، ۱۳۰، ۱۲۷، ۸۷، ۷۸، ۵۷
الوند (کوه) (اورونت) ۱۲۷، ۵۰، ۱۰
الوند (رود) ۲۷
امان ۱۲۶
امامزاده صالح ۷۶
امریکا (بنگی دنیا) ۱۸۶، ۱۷۸
انزلی (بندر) ۱۷۸

آ

آذربایجان ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶
آرال ۱۴۷
آرشیپل (جزیره) ۱۴۵، ۱۲۰، ۱۹، ۱۴
آزف (دریا) ۱۴۷، ۱۴۱، ۱۳۴، ۱۲
آسیای صغیر ۱۸۴، ۱۵۱، ۶۷، ۱۴
آقری (آارات) ۱۲۷
آمستردام ۱۰۶
آناتولی (آناطولی) ۱۹

الف

ابوشهر (بوشهر) ۱۸۰
ارس ۱۳۴
ارمنستان (ارمنیه) ۱۳۳، ۱۲۸، ۱۲۷
اروپا (اروپ) ۴۸، ۲۴، ۱۸
ارومیه (ارومیه) ۱۲۸
ازمیر ۱۷۸

بیوکدره ۱۴۶

پ

پاریس ۱۸۴،۵۲،۴۸،۲۵

پرتغال ۱۷۸،۱۱۵

پل دلاک ۱۰۴

ت

تاتارستان ۱۸۵،۱۸۴،۱۷۶

تالسیران ۱۲۸

تبت ۱۷۶،۴۴

تبریز ۱۹۰

تجریش ۸۹،۸۳،۷۸،۷۷،۷۶،۷۵،۷۴

تبرک (رود) ۱۴۸،۱۳۴

تفلیس ۶۳

توران ۱۸۴

تورین (آلاطاغ، آلاداغ) ۱۲۷

تهران ۵۵،۵۳،۵۱،۴۸،۴۱،۳۴،۳۲،۱۷،۱۱

۷۵،۷۳،۷۱،۷۰،۶۹،۶۸،۶۷،۶۵،۶۰،۵۹

۱۰۸،۱۰۳،۹۵،۹۴،۹۱،۹۰،۸۹،۸۷،۸۳

۱۸۹،۱۸۶،۱۸۵،۱۳۵،۱۳۱،۱۰۹

تبریز ۲۱

ج

جبل الطارق (کوه) ۲۸

جزیره خارک ۱۰۲،۱۸

جلفا ۱۲۱

جیحون ۱۵۱،۱۴۸،۱۲۷

ح

حاجی ترخان (طرخان، هشرخان) ۱۸

انگلیس ۱۸۰،۱۷۸

اورالک ۱۴۸

اورشلیم ۶۷

ایران، دراکترصفحات

ایتالیا ۱۲۰،۳۰

ایروان ۱۳۵،۱۲۸

ایمرت ۱۲۸

ایوانکی ۱۲۸

ارییل ۱۲۶

اردبیل ۱۰۶،۶۸

ارزنة الروم ۱۳۴

ب

باتاویا ۱۸۲

باختر ۱۸۴

باکو ۱۲۸،۹۹

بحرین ۱۸۲،۱۳۳،۱۰۲

بخارا ۱۸۳

بُسارابی ۱۴۵

بسطام ۱۳۷،۱۳۶

بصره ۱۸۱،۱۷۶،۱۰۲

بعقوبه ۲۵

بغداد ۱۰۲،۶۷،۵۳،۵۲،۴۹،۳۴،۳۰،۲۳

۱۸۱،۱۸۰،۱۷۶،۱۲۱،۱۱۰

بلخ ۱۷۶،۱۲۷

بندرعباس ۱۷۹،۱۲۷

بنگاله ۱۸۲

بوسفور (یسفر) ۱۴۶،۱۴۵،۱۴۳،۱۴۲

بهروس ۲۵

بیستون (کوه) ۴۷،۴۳

بین النهرین ۱۳۶

س

- سانس ۱۴۴
 ساریا ۱۴۰
 ساروس ۱۴۶
 سانقاریس (سانگاریس) ۱۴۵، ۱۴۳
 ساموت هراس (کوه) ۱۴۵
 سپندان ۵۸
 سجستان ۱۸۱، ۱۴۳، ۱۲۸
 سعدآباد ۱۸۸
 سلطانیه ۶۸
 سلمان آباد ۵۸
 سمرقند ۱۸۳، ۱۷۶، ۱۸
 سمنان ۱۳۷
 سن (رود) ۱۱۷، ۲۵
 سند ۱۲۷
 سوریه ۱۲۰
 سبیری ۵۷
 سیحون ۱۵۱، ۱۴۸
 سیستان ۵۷
 سیلان ۱۸۲

ش

- شام ۱۸۰، ۱۷۶، ۱۵۸، ۱۲۰، ۵۳، ۱۴
 شامات ۱۷۷
 شماخی ۱۸۳
 شوانه (شاونه) ۱۰۵
 شوستر ۱۲۷
 شهرنو ۴۷، ۴۲، ۴۱، ۱۱
 شیراز ۱۷۶، ۱۲۸، ۱۰۲
 شیروان ۱۸۲، ۱۲۸، ۱۲۷

ص

صوفیا ۱۲۱

ط

- طارم ۱۲۸
 طبرستان ۱۲۸
 طاق بستان ۴۱، ۳۵

ع

- عباس آباد ۱۱۴
 عثمانی ۷۸، ۷۰، ۶۴، ۴۸، ۳۳، ۲۴، ۲۳، ۱۴، ۹
 ۱۵۸، ۱۵۴، ۱۲۵، ۱۱۸، ۱۰۲، ۹۹، ۹۷، ۸۶
 ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۲
 ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۴
 عراق عجم ۱۲۸، ۱۲۵
 عربستان ۱۸۷، ۱۸۴، ۱۸۲، ۱۲۵، ۱۱۰، ۵۲

ف

- فاز ۱۴۴
 فارستان (فارس) ۱۸۵، ۱۲۸، ۱۰۲، ۵۷
 فرات (رود) ۱۷۷، ۱۳۴
 فرانسه ۱۰۲، ۹۹، ۹۸، ۶۱، ۵۷، ۲۳
 فرح آباد ۱۲۳، ۱۲۱
 فلسطین ۶۷
 فیروزکوه ۱۳۵، ۹۱، ۷۱، ۶۸، ۶۰

ق

قارص ۱۳۴

۱۸۶،۱۶۶،۹۵،۵۹،۵۳

کِرند (کارینا) ۲۹

کره (رود) ۵۹

کریل ۱۲۸

کشمیر ۱۸۴

کنگاور ۴۸،۴۷

کوما ۱۴۸

کویان (کوکان) ۱۴۷،۱۳۴

گ

گاماساب (سیمره) ۲۶

گرجستان ۱۲۸،۱۲۷،۱۰۰،۹۹،۶۴،۲۳

۱۸۲،۱۳۴

گلیپایگان ۱۰۵،۶۸

گلون آباد (گلناباد) ۶۸،۵۸

گنجه ۱۸۳،۶۸

گنگ ۱۲۷

گیلان ۱۳۸،۱۳۵،۱۳۲،۱۳۰،۱۲۷،۹۹،۹۴

۱۸۶،۱۸۲،۱۸۱،۱۴۸

ل

لرستان ۱۸۰،۱۳۸،۱۲۷،۱۱۷

لندن ۱۱۳

لنکران ۱۳۸،۱۳۶

م

ماد (مدیه) ۱۰۶

مازندران ۱۳۵،۱۳۲،۱۳۰،۱۲۸،۱۲۷،۶۸

۱۸۷،۱۸۶،۱۸۲،۱۸۱،۱۴۸،۱۳۷

قالاپول (گالاپل) ۱۴۵

قبرس ۱۲۰،۱۹

قرا باغ ۱۸۲

قراسوی (رود) ۲۷،۲۶

قرم (کریمه) ۹۹

قزل آباد (قزل رباط) ۲۷

قزل رباط ۲۶

قزوين ۱۳۶،۱۲۷،۱۰۶،۷۶،۶۸،۲۴

قسطنطنیه ۶۷

قصر شیرین (کوشک شیرین) ۲۷

قفقاز ۱۴۸،۱۴۱،۱۳۴،۱۲۸،۱۲۷

قم ۱۳۸،۱۰۹،۱۰۷،۱۰۶،۱۰۵،۱۰۳،۱۱

قندهار ۱۸۴،۱۳۰،۱۲۹،۱۲۸،۱۷

قهر (قورو) ۱۱۰

ک

کازرون ۱۲۸

کاشان ۱۱۰،۱۰۹،۱۰۸،۱۰۷،۱۰۳،۱۱

۱۷۴،۱۳۶

کانپادا ۴۹

کانری (جزیره قناری) ۱۹

کر (رود کورا) ۱۴۸،۱۳۴

کراملی (تنگه) ۱۳۷

کربلا ۲۴

کرت (جزیره) ۱۲۰،۵۳،۱۹،۱۴

کردستان ۱۲۸،۱۲۶

کروک ۱۲۶

کرمان (کرمانستان) ۱۳۱،۱۲۸،۹۹،۵۷

۱۸۵،۱۸۰،۱۳۳

کرمانشاهان (کرمانشاه) ۳۰،۲۶،۲۳،۱۱

۵۰،۴۷،۴۵،۴۲،۴۱،۳۹،۳۵،۳۴،۳۳،۳۲

و

والشی ۱۴۵
وان ۱۲۹، ۱۲۷، ۲۶
ولگا ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۷

ه

هارون آباد ۲۹
هرات ۱۸۱
هرمز (جزیره) ۱۸۱، ۱۷۹، ۱۴۹، ۱۰۲
هشترخان ← حاجی ترخان
هقالوم پیلوس (هگاتوم پلوس) ۱۱۳
هلسپون ۱۴۶
همدان ۱۲۷، ۹۵، ۶۸، ۵۵، ۵۱، ۵۰، ۴۸، ۱۱
۱۸۶
هلند ۱۷۸
هندوستان ۷۴، ۷۳، ۴۴، ۲۳، ۲۰، ۱۸، ۱۷
۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۱۸، ۱۰۲
۱۸۷، ۱۸۴

ی

یزد ۱۷۴
یمبا ۱۴۸، ۱۴۰
ینگى دنیا ← امریکا
یونان ۱۵۱

مالسیونى ۱۴۶
مانیتش (آزوف) ۱۴۰
مانیا (دمبا) ۵۷
ماهی دشت ۲۹
مجارستان ۶۳
مرمره ۱۴۷
مزوپوتامی ۱۴
مسقط ۱۰۲
مسکو ۱۰۶
مشهد ۱۲۹، ۹۱، ۷۳
مصر ۱۸۲، ۱۷۷، ۱۵۸، ۶۷، ۵۳، ۹
مغان ۱۴۸، ۱۲۷
مندانیا (خلیج) ۱۴۳
مندلی ۱۲۶
مورچه خورت ۱۱۱
موصل ۱۷۶، ۱۶۶
مولداوی ۱۴۵

ن

نجف ۲۴
نصیبین ۲۹
نمسه (اتریش) ۲۴
نیزآباد ۵۸
نیسه (دریاچه) ۱۴۳
نیشابور ۱۲۷
نیل (رود) ۱۷۷